اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۸۴ ، [illegible]
چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

گزارش

وقتی حشرات به کمک کشاورزان می‌آیند

گزارش

«تاکسی هوایی» هم به کار افتاد

گفتگو با بازیگران مجموعه «پاورچین»

گفتگو با علی انصاریان

در سینما، باید دوبرابر فوتبال، زحمت بکشم

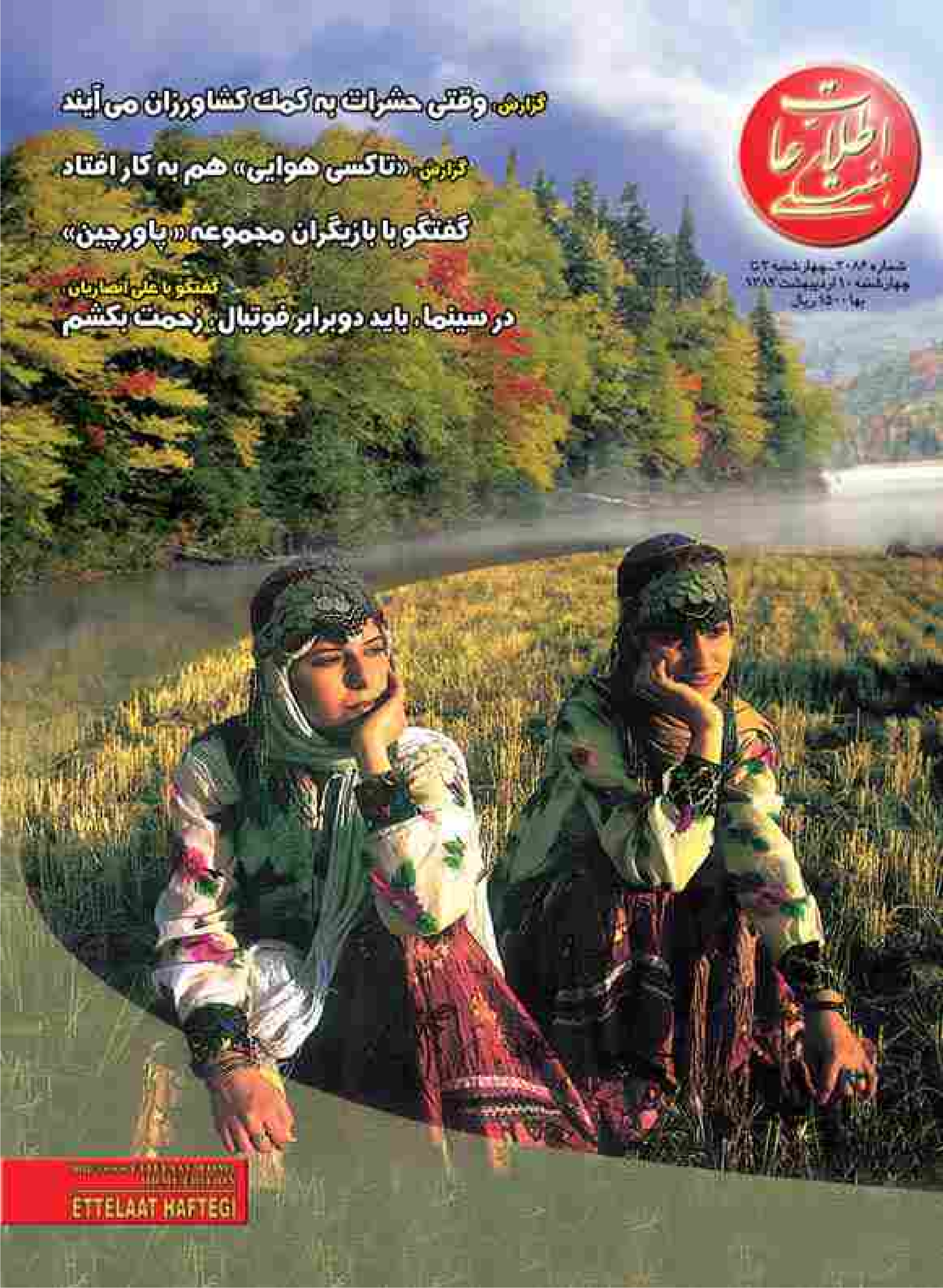

ETTELAAT HAFTEGI

محصول جدید پارس حساب

ساعت سخنگوی فارسی

TC-2000

PARS HESAB
7:57
MODE
ADJ
SET
MONTH DATE DAY TEMP
2/ 5 SA 23
SNOOZE/LIGHT

در رنگهای متنوع

- ✓ اعلام ساعت به زبان فارسی
- ✓ تقویم ایرانی
- ✓ نمایش درجه حرارت
- ✓ زنگ (الارم)
- ✓ نور شب

TALKING CLOCK

پارس حساب اندیشه درست یک انتخاب

تلفن: ۶۷۲۶۷۴۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«سراشیب حزب بعث» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته:
«حشرات؛ به کمک کشاورزان می‌آیند» ۱۸
گزارش «تاکسی هوایی هم از راه می‌رسد» ۲۱
صدای سبز بسیج ۲۲
خواندنیهای تاریخی ۲۳
دنیای رنگین ۲۴
گزارش خارجی «بحران کوآلا» ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «هجده روز ترس و دلهره» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «شیطان واقعی» ۴۰
جنگ طنز «آرتیست وارسته» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت :
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۸۶ ـ چهارشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۸۲
۲۰صفر ۱۴۲۴ ۲۳آوریل ۲۰۰۲
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است**
■ **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود**
■ **مجله در ویرایش مطالب آزاد است**

عکس روی جلد: دختران خراسانی منطقه‌ای
در بجنورد از تقویم انتشارات کلهر

یاد و یادواره

اربعین حسینی

روز بیستم ماه صفر روز اربعین حسینی و به قول برخی از علماء روز رجوع اهل حرم امام حسین(ع) از شام به مدینه است. و نیز روز ورود جابربن عبدالله انصاری است به کربلا به جهت زیارت امام حسین(ع) و او اول زائر آن حضرت است و زیارت آن حضرت در این روز مستحب است.

زمانی که اهل بیت امام حسین(ع) از شام به مدینه مراجعت می‌کردند به عراق رسیدند. به ساربان گفتند: ما را از راه کربلا ببر. کاروان را به کربلا بردند. چون به سر تربت پاک حضرت سیدالشهداء رسیدند، جابربن عبدالله انصاری را با جماعتی از طایفه بنی‌هاشم و مردانی از آل‌پیغمبر یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند. پس در یک وقت به آنجا رسیدند و یکدیگر را ملاقات کردند و بنای نوحه و زاری و تعزیه‌داری را گذاشتند و زنان قبایل عرب که در آن اطراف بودند، جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند.

تجاوز آمریکا به خاك ایران در طبس

در پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، آمریکا با تعدادی چرخبال و هواپیما خاک ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد. دولت آمریکا که از ترفندهای مختلف خود در جهت شکست نظام جمهوری اسلامی ایران به نتیجه‌ای نرسیده بود، به قصد رهایی جاسوسانش که در جریان تسخیر لانه جاسوسی آمریکا دستگیر شده بودند، این تجاوز را انجام داد.

حمله نظامی آمریکا علی‌رغم برنامه‌ریزی دقیق، تجهیزات پیشرفته و تمرینهای زیادی که آمریکاییها در مکانهای مشابه انجام داده بودند، به خواست خداوند متعال و با وقوع توفان شن در بیابانهای کویری اطراف شهر طبس شکست خورد.

تأسیس رادیو در ایران

در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۹ هجری شمسی، برای اولین بار در ایران، اداره رادیو تأسیس و از فرستنده رادیو تهران گزارش فعالیت‌های داخلی کشور پخش شد.

پنج سال پس از افتتاح رادیو تهران، کم‌کم برخی از شهرستانهای ایران هم با فرستنده‌های محلی به پخش برنامه‌هایی محدود پرداختند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شبکه‌های رادیویی گسترش زیادی یافت و علاوه بر این اکنون رادیوهای برون‌مرزی جمهوری اسلامی ایران به رایج‌ترین زبانهای دنیا برنامه‌های مختلف پخش می‌کنند.

شهادت حجة‌الاسلام شاه آبادی

«حجة‌الاسلام مهدی شاه‌آبادی» از علما و چهره‌های برجسته انقلاب اسلامی ایران، در ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی در جبهه‌های نبرد با رژیم صدام به شهادت رسید.

شهید شاه‌آبادی پس از اتمام تحصیلات دینی، به‌طور فعال در مبارزه علیه رژیم مستبد شاه فعالیت داشت و بارها دستگیر و زندانی شد و تحت شکنجه‌های بی‌رحمانه قرار گرفت.

شهید شاه‌آبادی پس از انقلاب اسلامی، در اولین دوره مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده منتخب مردم حضور یافت، اما با شروع جنگ تحمیلی، راهی جبهه‌های نبرد شد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم که همکار گرامی ما جناب آقای زین‌العابدین مرتضویان مدیر محترم انتشارات مؤسسه، و خانمها عزت‌السادات و مینو مرتضویان در غم بزرگ از دست دادن همشیره جوانشان سوگوار شده‌اند.

همچنین باخبر شدیم همکار گرامی ما جناب آقای بیوک محمدپور نیز در سوگ از دست رفتن همشیره‌زاده خود عزادارند.

مصیبت وارده را به همکاران گرامیمان تسلیت گفته، برای تازه درگذشتگان رحمت و مغفرت الهی و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

قیاس مع الفارق

حقیر گمان می‌کند با وجود این همه مدیر خوب در کشور، چرا ما در کنار انواع صادراتی که داریم مدیر خوب هم صادر نمی‌کنیم تا این بزرگواران بتوانند در سایر کشورها نیز تحولات اساسی ایجاد کنند. مدیرانی که در توجیه، استادند و باهوش و فراست فراوانی که دارند به تجزیه و تحلیل مسائل مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشور می‌پردازند و از نگاه آنان همه چیز خوب و عالی است!

این مقدمه طنزگونه (که البته امیدواریم مدیران عزیز و از جمله برادر مورد اشاره را نرنجاند) در خاطرتان باشد تا به اصل مطلب بپردازیم:

جناب آقای معتمدی مدیرکل محترم امور آسیب‌دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی اخیراً در مصاحبه با ایسنا فرمودند که: در آمارهای مختلف ایران را چهارمین کشور دنیا از نظر افزایش طلاق اعلام می‌کنند درحالی که بنابر آخرین آمار جهانی، ایران در نسبت طلاق به ازدواج، رتبه ۴۴ را داراست. به عنوان مثال کشور اوکراین با ۶۵ مورد طلاق از هر صد ازدواج رتبه اول جهانی را دارد و در آمریکا نیز از هر صد ازدواج، چهل مورد به طلاق می‌انجامد، این درحالی است که بنابر آخرین آمارهای موجود، نسبت طلاق به ازدواج در ایران ده درصد، یعنی ۶۰هزار طلاق از هر ۶۰۰ هزار ازدواج است، که هرچند رقم بالایی است ولی ایران از این نظر به نسبت کشورهای دیگر در وضعیت مطلوبی به سر می‌برد.

حال بعد از مطالعه اظهارات مدیرکل محترم به عرایض نگارنده توجه فرمایید:

اتفاقاً برخلاف نظر جناب آقای معتمدی، ایران از نظر میزان افزایش نرخ طلاق در دنیا اصلاً وضعیت مطلوبی ندارد و اگر نسبت به آن بی‌توجهی شود قطعاً آسیب‌های اجتماعی فراوانی را باید شاهد باشیم.

بد نیست ایشان به مصاحبه‌ای که خودشان در اواخر شهریور ماه سال گذشته با روزنامه‌ها داشته‌اند، مراجعه کنند که در آن مصاحبه اعلام کرده‌اند ۲۵ درصد ازدواجها در تهران منجر به طلاق می‌شوند.

در اول خرداد ۸۱ نیز روزنامه اطلاعات از قول آقای حمیدیان رئیس مجتمع قضایی خانواده اعلام کرد که ایران یکی از کشورهای پرطلاق دنیاست که قاعدتاً حرف ایشان نمی‌تواند بی‌سند و مدرک باشد و اگر آقای معتمدی خواسته باشند غیرمستقیم پاسخ اظهارنظر ایشان را بدهند، پاسخ مصاحبه خود را چه می‌کنند که یکی، دو ماه پس از اظهارنظر ایشان نسبت به افزایش میزان طلاق در کشور ابراز نگرانی کردند.

یکی از مشکلاتی که در کشور با آن روبرو هستیم فقر اطلاعات آماری و اظهارنظرهای گوناگون افراد مختلف در این رابطه است به نحوی که به دلیل عدم وجود وحدت رویه اطلاعاتی معمولاً مسوولین، مقامات و حتی اساتید آمار و اطلاعات را دستمایه‌ای برای پیش‌فرضهای مختلف خود در مباحث اجتماعی و اقتصادی می‌کنند که مفهوم آن نوعی سوءاستفاده آماری است و معلوم نیست که مردم باید به کدام استدلال و به کدام آمار استناد کنند.

واقعیت این است که نسبت ازدواج به طلاق در کشور به هیچ‌وجه آرامش‌بخش نیست. اگر به هشداری که براساس آمار رسمی سازمان ثبت احوال که قاعدتاً آمار مستندتری است توجه نکنیم عواقب خطرناکی را باید تحمل کنیم. براساس آمار سازمان ثبت احوال در اکثر استانهای کشور شاهد افزایش نرخ طلاق هستیم. کاش مدیر محترم سازمان بهزیستی توضیحی هم در مورد افزایش نرخ طلاق در کشورهای مختلف می‌دادند تا بتوانیم استدلال ایشان را بپذیریم. قاعدتاً شرایط اجتماعی جامعه ایران و ارزشهای حاکم بر آن قابل مقایسه با بسیاری از کشورهای دنیا نیست، از جمله قابل مقایسه با اوکراین و آمریکا که در آن کشور

نامه های بدون واسطه

عرضه بنزین به قیمت واقعی

همانگونه که استحضار دارید همه ساله درصدی به قیمت بنزین افزوده می‌شود که این باعث می‌گردد تورمی نامعقول به دنبال داشته باشد. حال اگر بنزین را به قیمت واقعی عرضه نمایند هیچ اتفاقی نخواهد افتاد و تورمی که هر ساله ناظر آن هستیم بوجود نخواهد آمد. بلکه از صرفه‌جویی‌هایی که دولت از این راه خواهد داشت می‌تواند یارانه‌ای را به تمام اقشار جامعه خصوصاً مناطق محروم و قشر آسیب‌پذیر که از خودرو استفاده نمی‌کنند کمک نماید. حال مثالی می‌آورم و درپی مزایای این طرح را بازگو می‌کنم.

ما در محلی زندگی می‌کنیم که از مقصد تا مبداء آن هشت کیلومتر می‌باشد و هر تاکسی پنج نفر مسافر سوار می‌نماید و نرخ جابه‌جایی هر مسافر ۱۰۰ تومان می‌باشد و چون سوخت پیکان بطور متوسط هر ۱۰۰ کیلومتر ۱۴ لیتر می‌باشد، لذا با توجه به رفت و برگشت این خودرو مجموعاً ۱۶ کیلومتر مسافت طی می‌شود که حدوداً دو لیتر بنزین مصرف می‌گردد که قیمت آن ۱۳۰ تومان می‌باشد که حاصل رفت و برگشت این خودرو ۱۰۰۰ تومان نصیب این راننده می‌گردد. حال اگر بخواهیم مشکلی برای راننده پیش نیاید می‌بایست این پول تفاوت بنزین را از مسافر وصول نماییم که اگر بنزین را لیتری ۲۰۰ تومان عرضه نمایند تفاوت سوخت در دو لیتر ۳۰۰ تومان می‌شود که به‌ازای هر مسافر می‌توان ۳۰ تومان اضافه گرفت که حدوداً ۳۰ درصد به کرایه هر مسافر اضافه می‌شود و با حسابی که اینجانب نموده‌ام حداکثر ۳۰ درصد به کرایه افزوده می‌شود و از آنجایی که این ملت دارای منطق می‌باشند، لذا با توجه به مشکلات جاری و مزایایی که درپی می‌آید پذیرای این اضافه کرایه می‌باشد.

مزایای طرح:

۱ـ بنا به گفته مسوولین درحال حاضر روزانه ۵۰ میلیون لیتر بنزین مصرف می‌گردد که با این طرح تقریباً ۱۰ میلیون لیتر صرفه‌جویی خواهد شد.

۲ـ با توجه به مصرف کمتر در نتیجه از آلودگی هوای کمتری برخوردار خواهیم شد.

۳ـ جلوگیری از قاچاق بنزین در مبادی مرزی

۴ـ ارزان شدن خودرو

۵ـ عدم وابستگی به وارد کردن بنزین

۶ـ از آنجا که مصرف‌کننده می‌بایست برای خریدن بنزین پول بیشتری بپردازد لذا سعی می‌کند همواره با تنظیم موتور و کاربراتور و فیلتر هوا و غیره... سوخت خود را به حداقل برساند.

۷ـ احیا شدن فرهنگ دوچرخه‌سواری بویژه در مسیرهای کوتاه.

حال با توجه به مراتب فوق چنانچه روزانه در سطح کشور ۵۰ میلیون لیتر بنزین مصرف شود، به ازای هر لیتر مبلغ ۱۵۰ تومان و بابت ۵۰ میلیون لیتر جمعاً مبلغی حدود ۷/۵ میلیارد تومان یارانه در روز می‌پردازد که این مبلغ به درآمد دولت افزوده می‌گردد و دولت می‌تواند از راههای دیگری که درپی خواهد آمد این یارانه را به تمام اقشار جامعه بازگرداند.

۱ـ اضافه نمودن خودروهای جمعی (اتوبوس، مینی‌بوس) در کلیه مسیرها که همگان از اتوبوس استفاده کنند و نیز تجهیز تاکسیها به سوخت گاز

۲ـ ترمیم و عریض نمودن جاده‌ها به منظور جلوگیری از تصادفات و کشته شدن ۲۰ هزار نفر در سال

۳ـ پرداختن به مناطق محروم و مناطقی که درحال حاضر از خشکسالی رنج می‌برند

۴ـ یارانه به مواد غذایی استراتژیک مانند: گوشت و مرغ و مواد لبنی و توزیع شیر بین محصلین سرتاسر کشور.

لذا با توجه به مراتب فوق و محاسن طرح به نظر می‌رسد که ملت پذیرای این طرح باشند.

در پایان باید به استحضار برسانم اینجانب کارمند دولت و دارای یک دستگاه خودروی پیکان می‌باشم و شخصاً بخاطر منافع ملی از این طرح ناراضی نیستم. هرچند خودم هم مجبورم مبلغ اضافه‌تری بابت بنزین بپردازم.

م ـ عسکری ـ کرمان

حتی دستفروشی

راستی ما داریم به کجا می‌رویم و مسوولین چه وقت می‌خواهند از خواب غفلت بیدار شوند؟ آیا حضرت امام نباید زندگی و رفتار و کردارش برای همه ما و مخصوصاً مسوولین الگو باشد؟ هرچند رهبر معظم انقلاب و مسوولین عالیرتبه کشور زندگانی ساده‌ای دارند اما مسوولین میانی مملکت هرچند بارها به آنان تذکر داده شده است اما متاءسفانه گوش شنوایی ندارند. متأسفانه تا مسوولین طعم تلخ فقر مردم را نچشیده باشند از درک اوضاع مردم عاجزند و طبیعتاً وقتی از زندگی مردم باخبر نباشند نمی‌دانند نداری و فقدان درآمد و فقر چه بر سر انسانها می‌آورد. آیا این گفته علی(ع) را فراموش کرده‌ایم که می‌گوید: «وقتی که فقر از در بیاید ایمان از پنجره خارج می‌گردد». چرا مسوولین چشم خود را به روی حقایق بسته‌اند. نگاهی به صفحه حوادث روزنامه‌ها همه چیز را به ما یادآوری می‌کند. آیا آمار اعتیاد جوانان، سرقت، جنایت، فساد، فحشا، کودکان سرراهی، دختران فراری، فرار مغزها همه چیز را به ما نمی‌گوید که همانند کبک سرمان را به زیر برف کرده‌ایم و اطرافمان را نمی‌نگریم؟ آیا مسوولین به‌یاد نمی‌آورند که مردم برای چه انقلاب کرده‌اند؟ آیا فارغ‌التحصیلان بیکار را نمی‌نگرند که در چه وضعیتی به سر می‌برند؟ ما ایرانیان متأسفانه از تجربیات گذشته درس نمی‌گیریم. آیا نگاهی به آمار شرکت مردم در انتخابات اخیر نکات پرمعنی را به ما یادآوری نمی‌کند؟ آخر باید به چه زبانی به گوش مسوولین برسد تا فکری اساسی برای مردم بنمایند؟ آیا من تحصیلکرده باید به جایی برسم که حتی حاضر به دستفروشی باشم که تازه آنهم با وجود ممانعت‌های شهرداری ممکن نیست.

اسفندیار کاظمی ـ نیریز

به‌راحتی می‌توان صبح طلاق گرفت و عصر دوباره ازدواج کرد و مشکلات شغلی، اجتماعی، بیکاری، و حیثیتی برای زنان مطلقه قابل مقایسه با جامعه ایران نیست. در همان کشورها نگاهی که به ازدواج و طلاق وجود دارد، تفاوتی بسیار اساسی و ماهوی با همین منظر و نگاه در ایران دارد.

من نمی‌دانم این قیاس مع‌الفارق اعلام شده بر چه اساسی اصولاً مطرح شده است. لازم به ذکر است که طبق آمار، نرخ طلاق در استان یزد ۵۶ درصد، بوشهر ۲۱ درصد، سمنان ۷۷ درصد و... افزایش داشته است. این آمار تازه مربوط به مقایسه سالهای ۸۰ به ۷۹ است که این ارقام در سال ۸۱ قطعاً تغییراتی پیدا کرده‌اند.

بد نیست اشاره شود که آمار طلاق در ده ماهه سال ۸۱ به نسبت سال ۸۰ شانزده درصد افزایش یافته است. اگر از منظر افزایش نرخ طلاق به مقایسه ایران با بسیاری از کشورهای دنیا بپردازیم قدرمسلم ایران در زمره کشورهای پرطلاق دنیا قرار می‌گیرد.

نرخ شانزده درصدی افزایش میزان طلاق با وجود عدم افزایش نرخ ازدواج در کشور گویای نکات بسیاری است. در همان سازمان بهزیستی آقای علم‌الهدی معاون اجتماعی سازمان در مصاحبه با خبرنگاران، ایران را جزو ده کشور اول دنیا در زمینه طلاق دانسته است. دکتر احمدی استاد دانشگاه در مصاحبه با مردمسالاری در اسفند ماه گذشته، البته ایران را دارای رتبه پنجم طلاق دانسته است. دکتر مرتضی میرباقری رئیس سازمان ملی جوانان نیز اعلام می‌کند که از بیش از سه میلیون نفر جوانان در سن ازدواج تنها حدود یک‌سوم آنها امکان ازدواج پیدا می‌کنند. دکتر صاحبی استاد دانشگاه فردوسی مشهد نیز در مصاحبه دی ماه خود با روزنامه همبستگی افزایش آمار طلاق از سال ۵۷ تا به‌حال را ۴۰ درصد اعلام کرده است.

حال اگر همه این اطلاعات را کنار هم بگذاریم متوجه می‌شویم که نباید با خوشبینی یک واقعیت تلخ اجتماعی را نادیده گرفت. اگر قرار باشد از هر ۸ ازدواج یک ازدواج به طلاق بینجامد و مثلاً در تهران از هر چهار یا پنج ازدواج یک طلاق اتفاق بیفتد، در جامعه‌ای مثل جامعه ایران و با وجود محدودیتهایی که در مورد زنان مطلقه وجود دارد یک هشدار جدی رخ می‌نماید که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. خدمت این مدیر محترم و سایر مسوولان گرانقدر متواضعانه عرض می‌کنم که با واقعیت‌های موجود جامعه شوخی نکنید و سعی کنید راه‌حلهای اصولی برای مشکلات اساسی اجتماع بیابید.

ایران، آمریکا یا اوکراین نیست که حتی اگر از هر صد ازدواج پنجاه ازدواج هم به طلاق منجر شود آب از آب تکان نخورد، به فکر زنان معصومی باشید که خیلی از آنها پس از طلاق زندگی خود را برباد رفته می‌بینند و نمی‌دانند با مشکلات متعدد زندگی، مخارج کمرشکن آن، نگاههای کنجکاو، مزاحمت‌های مداوم و سرزنش و شماتت این و آن و... و نیز احتمالاً سرنوشت فرزندانشان چه کنند.

تلخی کتابهای درسی را بگیریم

آیا مسوولان آموزش و پرورش از خودشان پرسیده‌اند که چرا کتابهای ادبیات فارسی را به‌گونه‌ای تهیه می‌کنند که با وجود همه عشق و علاقه‌ای که مردم به حافظ و فردوسی و مولانا دارند چرا رغبتی به مطالعه و یا حتی نگهداری کتب درسی ادبیات ندارند؟ مگر نمی‌شود سؤالات این درسها را جوری مطرح کرد که موجب علاقه مردم به ادبیات شود؟ مگر نمی‌توان مطالب کتاب درسی را شیرین‌تر و خواندنی‌تر مطرح کرد و با این اقدام باعث علاقه‌مندی دانش‌آموزان به ادبیات سرزمین خودشان شد؟

از رژیم قبل چنین توقعاتی نمی‌شد داشت، اما آیا در جمهوری اسلامی مسوولین امر نمی‌توانستند و نمی‌توانند به این امر مهم توجه کنند؟

ساره سید مرتضی ـ تهران

گلچینی از خرمن اندیشه‌های «جرج برنارد شاو»

◁ من همیشه به دین محمد(ص) به واسطه خصلت عجیب و زنده بودنش نهایت احترام را گذاشته‌ام. اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد. به‌طوری که در هر عصری قادر است مردم را به‌سوی خود جلب کند. من پیش‌بینی می‌کنم که اروپا در آینده دین و کتاب محمد(ص) را قبول خواهد کرد و آثار آن از هم‌اکنون پدیدار شده است.

◁ حضرت محمد(ص) از بزرگترین پیغمبران است و چنانچه بر دنیای فعلی حکومت می‌کرد، تمام عقده‌ها و مشکلات بشریت را یکی پس از دیگری با سر انگشت حکمت و درایت خود می‌گشود.

■

بازتاب

به اطلاع تمامی عزیزانی که برای همکاری افتخاری با سرویس فرهنگی مجله اطلاعات هفتگی و بخش بازتاب مجله اعلام آمادگی کردند می‌رسانیم جلسه گردهمایی و آشنایی با افکار و آراء همدیگر در تاریخ سه‌شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۲ راءس ساعت ۱۶ (چهار بعدازظهر) در دفتر مجله برگزار می‌گردد.

شایان توضیح است این جلسه فقط مربوط به داوطلبان تهرانی است و عزیزان شهرستانی نمی‌توانند در این جلسه شرکت نمایند.

خواهران و برادرانی که برای همکاری افتخاری اعلام آمادگی کردند:

ـ مریم نوروزی، ـ هادی نجف‌زاده، ـ حسین مهدوی آسیابر از کرج، ـ سکینه حکیمی آسیابر، ـ فائزه نظام‌الملکی، ـ فاطمه گوداریان از بندرعباس، ـ ناهید یعقوبی، ـ مهدی اسدی از اهواز، ـ حامد مظفری، ـ محسن اسدی از خمین، ـ روجاء ذولبی، ـ عباسقلی مهدی‌زاده از میاندوآب، ـ لیلا بهشتی، ـ محمدعلی خسروی، ـ عاطفه سلطان‌محمدی، ـ نسیم الله‌یاری، ـ راحله امیری، ـ سعیده طاهری، ـ لاله افشاری از کرمان، ـ سیدمهدی حسینی‌شاد، ـ شهلا نجفی خجسته، ـ فرنگیس سابقی، ـ زهره و رقیه فتحلی‌زاده، ـ محسن امیری، ـ سمیه برزگری، ـ مریم اوالی، ـ مهناز عابدینی‌نژاد، ـ فاطمه محمدنسب از آمل، ـ مجید رحیمی از فریدونشهر اصفهان، ـ عزیزه سفری، ـ زهرا سادات‌موسوی، ـ الهه سودایی، ـ مریم طهماسبی، ـ نرگس مروتی، ـ طاهره ثقفی، ـ مصطفی عبدالملکی، ـ علی اصغر نوروزی.

از تمامی این عزیزان نهایت تقدیر و تشکر را می‌نماییم.

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عذرخواهی همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ به نامه شما گرامیان.

○○○

● رستم کریمی ـ نیکشهر

از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. نمی‌دانم کارت قبلی خودتان را برایم فرستاده‌اید یا نه. چون در نامه شما نه کارت بود و نه عکس جدید. مجله درخواستی شما هم برایتان ارسال شد.

● عزیز محمدعلی‌نژاد ـ گوراب

از شنیدن وضعیت بغرنجی که برای شما برادر جانباز پیش آمده، جداً متاءسف شدم. امیدوارم اداره جانبازان شهرستان صومعه‌سرا، به‌طور جدی به مشکل شما رسیدگی کند. ضمناً می‌توانید نامه‌ای برای بنیاد جانبازان مرکز ارسال و مشکل خود را مطرح کنید.

● همتی ـ تهران

برای چه از دست مجله ناراحت شده‌اید؟ فقط به‌خاطر اینکه در بخش جنگ هنر از سریال زیر آسمان شهر انتقاد شده است؟ خوب شما هم می‌توانستید نامه‌ای برای آن بخش فرستاده و کلی از این سریال تعریف کنید. در مورد طنز پاورچین هم تعریف کرده‌ایم که شما هم به آن اشاره کرده و تشکر کردید. منهم مثل شما معتقدم که باید به طنز در تلویزیون بهای بیشتری داده شود اما به شرطی که دودمان ادبیات مملکت به باد نرود.

● محسن ذوالفقاری ـ ساوه

کارت خبرنگاری شما به‌زودی به دستتان می‌رسد. از همکاری خوب شما با مجله خودتان تشکر می‌کنم.

● ساره سیدمرتضی ـ تهران

خلاصه‌ای از مقاله شما در مورد مطالب کتب درسی در همین شماره به چاپ رسیده است. موفق باشید.

● سیدجواد عسگری ـ کرج

امیدوارم تا به حال مشکل شما رفع شده باشد. درحالی که هنوز مشکل باقی است در نامه بعدی خود به تفصیل در این مورد توضیح دهید تا مشکل شما مطرح شود. موفق باشید.

● محمدجواد غفوری ـ تهران

می‌توانید در نامه بعدی به‌طور خلاصه به بیان مساءله بپردازید تا بتوانیم نامه شما را چاپ کنیم. ضمناً استدلال شما در مورد عدم ضرورت تحصیل خانمها و انتقاد به گزارش خانمها دانشگاه را تسخیرکرده‌اند، از استدلال کافی برخوردار نبود اما به هرحال به عنوان یک نظر قابل احترام است.

درس و تحصیل و حتی کار خانمها الزاماً به تربیت و وظیفه مادری آنها ضربه نمی‌زند. می‌شود هم فرد مفیدی بود و فعالیت اجتماعی داشت و هم به وظایف زناشویی و خانوادگی پرداخت و همت گماشت.

● شیرزاد راوند ـ شمال

شعر ارسالی را برای آقای مهدیزاده فرستادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

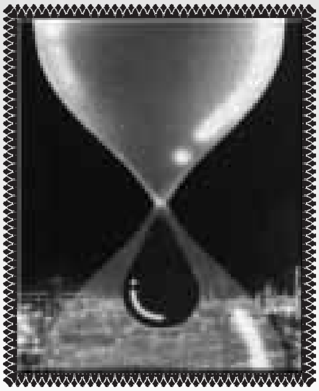

یک هفته ، چندنگاه

محمد سروش

احزاب و درک شرایط تازه

تحولاتی که در هفته‌های اخیر در منطقه خاورمیانه و به‌ویژه در حوزه کشورهای همسایه ایران درحال شکل‌گیری است و رویدادهایی که تأثیر کاملاً مستقیمی بر فضای سیاسی داخل کشور برجای گذاشته، از آنچنان اهمیت و حساسیتی برخوردار بوده که به نحو معنی‌داری بسیاری از زمینه‌های اختلافات داخلی را تحت‌الشعاع قرار داده است. نیاز به بیان نیست که رویدادی درخور توجه و به یک معنا خجسته مانند سقوط دولت بعثی در عراق و آزادی مردم این کشور از شرایط سخت و تعب‌آور استبداد فراگیر، از سویی موجب آرامش خاطر ملت ایران از شرارتهای یک دشمن دیرین و کینه‌جوست و از سوی دیگر فراهم آورنده بستری است که در آن تدابیر عاقلانه جناحهای سیاسی و فعالان اجتماعی در کشور می‌تواند نویدبخش نوعی وفاق و همدلی میان گروههای مختلف اجتماعی باشد. بهره‌مندی از شرایطی که ملت شاهد حذف همیشگی یکی از غدارترین دشمنان خود در صحنه گیتی است، برای تحکیم پایه‌های اعتماد عمومی و نزدیکی بیشتر دولت و ملت موضوعی است که عقل سلیم و تدبیری بر مدار خرد به آن حکم می‌کند؛ چراکه حذف صدام گرچه به معنی حذف یکی از جدی‌ترین دشمنان ایران و ایرانی است، اما در پرتو تحولات جاری منطقه و به‌واسطه موفقیتی که نیروهای مهاجم به عراق کسب کرده‌اند، زمینه‌ای فراهم آمده که آمریکا به عنوان یکی از دولتهای دارای روابط پرتنش با ایران ادعاهای جدید و مطالبات تازه‌ای را طرح کند. بحث بر سر این موضوع مجالی دیگر می‌خواهد، اما آن مقدار که به مسائل داخلی ارتباط پیدا می‌کند، شرایط به‌گونه‌ای است که ارائه چهره‌ای متحد و یکپارچه از نیروها و فعالان سیاسی از تمام گروهها و جریانها موجب خواهد شد تحولات جدید منطقه و تغییرات ژئوپلیتیک آسیبی جدی به کشور وارد نشود. این موضوع و اینکه در موقعیت فعلی چه استراتژی باید از سوی حکومت‌کنندگان و گروهها و احزاب سیاسی انتخاب شود، از مباحث اساسی در فضای کنونی کشور می‌باشد. هرچند این موضوع آن توجه جدی مورد انتظار را ازسوی برخی جریانها و مطبوعات به‌خود معطوف نساخت، اما برخی گروههای و افراد تأثیرگذار سیاسی و نیز برخی رسانه‌های مکتوب دارای پایگاه سیاسی و اجتماعی مؤثر به آن توجه نشان دادند و هریک از زاویه‌ای بدان پرداختند. برخی دیگر از روزنامه‌ها نیز در چارچوب تحلیل فرایند سقوط صدام و دولت بعثی عراق دیدگاههای خود را در این باب عرضه داشتند.

روزنامه **یاس نو** که یک جریان سیاسی و فکری را در جامعه نمایندگی می‌کند و به نوعی تریبون غیررسمی تشکلی است که به عنوان حزب اکثریت، حضور مؤثری در دو قوه مجریه و مقننه دارد، طی یادداشتی با عنوان «تلاش برای بقا» به سیاست خارجی کشور پرداخت و از خلال تحلیل روند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی موضوع خود را نسبت به برخی مقولات داخلی بیان داشت.

یاس نو از جمله نوشت: «فرصتهای بزرگی نظیر انتخابات دوم خرداد ۷۶، بازسازی چهره ایران در افکار عمومی جهان، پذیرفته شدن نظریه گفت‌وگوی تمدنها و ثبت آن به نام ایران و مواردی از این دست برای تأمین و تضمین منافع ملی ما در دست بود که با قتلهای زنجیره‌ای، سرکوب کوی دانشگاه، حمله به اتوبوس جهانگردان، تعطیلی مطبوعات و بازداشت و زندانی ساختن غیرمتعارف اصحاب فرهنگ و قلم از دست رفت؛ اما با این همه تا همین چندی پیش نیز فرصت‌های بسیاری برای تأمین امنیت ملی و حفظ و ارتباطی توان دفاعی و بازدارندگی کشور ما در برابر آسیب‌ها و تهدیدهای بیرونی وجود داشت که البته مهمترین آنها نشاط و تحرک سیاسی و اجتماعی در جامعه جوان و پرجمعیت ایرانی بود که در کمال افسوس و ناباوری این مؤلفه نیز پس از انتخابات نهم اسفند گذشته مستهلک شد و امنیت ملی ما در شرایط حضور دشمنان کینه‌توز و دیرینه در منطقه با مخاطرات جدی مواجه شد.»

این نکته که سیاست خارجی کشور به شکل اساسی از اوضاع داخلی تأثیر می‌پذیرد و داشتن یک سیاست داخلی منطقی و منسجم به صورت مستقیم، موجب نوعی انسجام و تحکیم در سیاست خارجی می‌شود، از موضوعاتی است که در شرایط فعلی به یکی از دغدغه‌های جدی خردمندان کشور و فعالان سیاسی تبدیل شده است

نویسنده یاس نو که به‌زعم وی بسیاری از فرصتها به دلایلی از جمله بی‌تدبیری از دسته رفته، هشدار می‌دهد: «اگر اهمال کنیم، دیر یا زود آتشی که از یک سال و نیم پیش در منطقه افروخته شده، دامن ما را نیز خواهد گرفت و اگر تدبیر به خرج ندهیم، بودن یا نبودن ما به تقدیر واگذار خواهد شد.»

این نکته که سیاست خارجی کشور به شکل اساسی از اوضاع داخلی تأثیر می‌پذیرد و داشتن یک سیاست داخلی منطقی و منسجم به صورت مستقیم موجب نوعی انسجام و تحکیم در سیاست خارجی می‌شود، از موضوعاتی است که در شرایط فعلی به یکی از دغدغه‌های جدی خردمندان کشور و فعالان سیاسی تبدیل شده است و توصیه‌ها و تأکیدها بر ایجاد نوعی انسجام و وحدت و وفاق در فضای مناسبات جناحهای داخلی نظام ناشی از این نگرش می‌باشد.

روزنامه نسیم صبا که چندی از انتشار آن نمی‌گذرد و امتیاز آن به **حجت‌الاسلام منتجب‌نیا** از فعالان مجمع روحانیون مبارز تعلق دارد، هم طی یادداشتی شرایط حاضر را بهترین زمان برای شکل دادن به وفاق عمومی میان جناحهای کشور بیان کرد و خاطرنشان ساخت: جدی شدن برخی از تهدیدها و طرح پاره‌ای ادعاها علیه ایران ضرورت ایجاد نزدیکی و همدلی بیشتر را میان گروههای سیاسی باعث شده است. به اعتقاد برخی از صاحب‌نظران و کارشناسان سیاسی نیز باید به این نکته اشاره داشت که چالش اصلی سیاست خارجی ایران مسائل داخلی است.

حجت‌الاسلام طه‌هاشمی مدیر مسوول روزنامه انتخاب و نماینده پیشین قم در مجلس بر این باور است که: «در عرصه داخلی عمده‌ترین تلاشی که نظام باید برای بازدارندگی در مقابل برنامه‌ها و اهداف آمریکا و بر اینکه جلوی هرگونه وسوسه آمریکا را برای دست‌اندازی به ایران بگیرد، این است که به سمت تأمین مطالبات مردم و امیدوار کردن آنها به آینده حرکت کند» و «طبیعی است هر قدر تضاد بین جریانهای سیاسی داخلی بیشتر شود، مردم بیشتر به سمت یأس و ناامیدی حرکت خواهند کرد و یأس و ناامیدی مردم هم مترادف با عدم مشروعیت حکومت می‌شود و بحران مشروعیت بدترین وضعیتی است که یک نظام می‌تواند با آن مواجه شود.»

در زمینه این بحث و نقش احزاب سیاسی و گروههای اجتماعی **شمس‌الواعظین** از روزنامه‌نگاران قدیمی و سردبیر چهار روزنامه توقیف شده **جامعه**، **توس**، **عصر آزادگان و نشاط** مؤلفه‌های تقویت‌کننده سیاست بازدارندگی درقبال تهدیدات خارجی را در روابط اجتماعی و ساختار قدرت و قدرت رسانه‌های گروهی می‌داند و معتقد است: «درحال حاضر روابط بین بدنه اجتماعی و ساختار قدرت در نظام سیاسی فاقد کمربند ایمنی است و در نتیجه ماشین اجتماعی را در معرض حوادث غیرمترقبه قرار می‌دهد؛ چراکه حوزه قدرت در این هرم تمرکز یافته و بدنه اجتماعی فاقد قدرت است.»

شمس‌الواعظین بر این باور است: «احزاب نهادهای حائل بین قدرت سیاسی و اجتماعی‌اند و احزاب ناگزیرند در موقعیت اپوزیسیون و یا پوزیسیون دیده‌بانان اجتماعی و سیاسی باشند، یا به عبارت دیگر احزاب کمربند ایمنی بر اجتماعی و ساختهای سیاسی را تضمین و تأمین می‌کنند.»

علاوه بر این حبیب‌الله عسکراولادی دبیرکل مؤتلفه اسلامی و از عناصر شاخص جناح منتقد دولت این دیدگاه را مطرح می‌کند که: «فضای آرامش‌بخش پس از انتخابات شوراها و نیز وضعیت حساس حضور بیگانگان در منطقه و وضعیت عراق و سقوط صدام موقعیت ویژه‌ای را پدید آورده است که لزوم تعامل با گروهها را دوچندان می‌کند.» از میان تشکل‌های سیاسی نیز جبهه مشارکت ایران اسلامی بیانیه‌ای صادر کرد و در آن روش آمریکا برای سرنگونی صدام را فاقد مشروعیت حقوقی و مقبولیت اخلاقی توصیف نمود. در بیانیه جبهه مشارکت تأکید شده است که بهترین راه مقابله با تهدیدات روزافزون، استقرار دمکراسی در کشور و رعایت حقوق مردم و پر کردن شکاف بین حاکمیت و ملت در درون و تنش‌زدایی و صلح‌طلبی و استفاده از گفت‌وگو و پرهیز از هرگونه رفتار و گفتار ماجراجویانه در سطح بین‌المللی می‌باشد.»

مجید انصاری از نمایندگان برجسته مجلس هم براین عقیده است که: «تنها راه اقتدار ملی و دفع خطرات احتمالی و تهدیدات آمریکا و هم‌پیمانانش علیه ما تحکیم وحدت و اقتدار ملی همچنین پایدار کردن حضور مردم در صحنه است.»

از مجموعه اظهارات جسته و گریخته فعالان و تشکل‌های سیاسی این‌گونه فهمیده می‌شود که حساسیت شرایط کنونی و اهمیت یافتن راهکاری به منظور تثبیت و تحکیم بیشتر پایه‌های سیاسی و اجتماعی نظام توسط گروهها و جناحهای مختلف

فهمیده شده است و از خلال موضع‌گیریهای طرح شده آنان در انظار عمومی برمی‌آید که تمایل به کاهش تنش‌ها در مناسبات داخلی ایجاد شده است: اما هر جریان سیاسی از زاویه دید خود و مطابق با نوع برداشتش از مفاهیمی چون وحدت و امنیت ملی راهکار ارائه می‌دهد. جناح منتقد دولت عدم طرح و پیگیری مباحثی را که اختلاف‌برانگیز است، توصیه می‌کند و جناح هوادار دولت تقویت بیشتر روند دمکراسی و نهادهای دمکراتیک را بهترین شیوه برای نزدیکی بیشتر حاکمیت و ملت بیان می‌کند؛ گویی اختلاف نگرش در هر موضوعی خود را نشان می‌دهد، حتی در جایی که همه به دنبال یافتن راههای تحکیم انسجام ملی و ارائه چهره‌ای متحد از ملت برای بیگانگان می‌باشند نیز این پدیده مشاهده می‌شود. به هرحال مستقل از نوع مواضع و خاستگاه هر جریان و تشکل سیاسی یا اجتماعی آنچه ضرورتی حیاتی به نظر می‌رسد، این است که بسترهای تهدید و زمینه‌های نگران‌کننده بسیاری وجود دارد که تدبیری خردمندانه بایستی به‌کار گرفته شود تا انسجام داخلی و منافع و مصالح کشور به بهترین شکل حفظ شود. پختگی و مسوولیت‌شناسی احزاب اصلی اداره‌کننده فضای سیاسی کشور در چنین شرایطی خود را نشان می‌دهد و عملکرد احزاب و جناحها در این موقعیت است که می‌تواند نگرانیها را زایل و راه دشوار دمکراسی را هموار نماید.

همه پرسی!

در فضای تعامل میان جناحهای سیاسی و برخی نهادهای رسمی، چندی است به مناسبت‌های مختلف و در هر مقطعی که به نظر می‌رسد یک اختلاف ریشه‌ای خود را بروز کرده، سخن از مفهومی به نام «همه‌پرسی» یا رفراندوم به میان می‌آید و برخی افراد یا جریانها از ضرورت انجام آن سخن به میان می‌آورند. جناح اصلاح‌طلب که اکثریت مجلس را دراختیار دارد، از چند سال پیش مرتب بر این نکته پافشاری می‌کند که برخی موضوعات مورد اختلاف باید بر قضاوت و رأی عمومی مردم گذاشته شود و برای این درخواست چارچوب رفراندوم را که شیوه‌ای قانونی و پیش‌بینی شده در قانون اساسی است، مطرح می‌کند. طی چند سال اخیر و به‌ویژه در چند ماه گذشته سوژه‌های متعددی مطرح شده که برای آنها و یافتن پاسخی به معضل پدید آمده پیرامون آن توصیه به رفراندوم شده است. این توجهات به موضوع همه‌پرسی هر چند از بعدی دارای بستر قانونی می‌باشد، اما از جهات دیگر به دلیل روشن نبودن سؤال و نیز برخی دیگر از توجیهات، دارای ابهام بسیاری است که گویی چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

این توجهات به موضوع همه‌پرسی هر چند از بعدی دارای بستر قانونی می‌باشد، اما از جهات دیگر به دلیل روشن نبودن سؤال و نیز برخی دیگر از توجیهات، دارای ابهام بسیاری است که گویی چندان مورد توجه قرار نمی گیرد

همه‌پرسی از روشهایی است که در قانون اساسی برای اعمال قوه مقننه و عمل قانون‌گذاری در قانون اساسی پیش‌بینی شده و با شرایطی زمینه انجام آن مهیا شده است. اصل پنجاه و نهم قانون اساسی اشعار می‌دارد: «در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعه مستقیم به آرای مردم صورت گیرد. درخواست مراجعه به آرای عمومی باید به تصویب دوسوم مجموع نمایندگان مجلس برسد.» علاوه بر این اصل در اصل ۱۱۰ قانون اساسی هم که به شرح وظایف و اختیارات رهبری می‌پردازد «فرمان همه‌پرسی» ذکر شده است. یعنی هر نوع همه‌پرسی و رفراندوم پس از صدور فرمان آن توسط رهبری می‌تواند انجام پذیرد. قیدهایی که در دو اصل مورد اشاره آمده، حکایت از این دارد که همه‌پرسی تنها در موارد «بسیار مهم» و آن هم با تأیید دوسوم کل نمایندگان مجلس قابلیت انجام دارد و چنانچه موضوعی هرچند محل اختلاف اساسی میان برداشتهای مختلف باشد، اما اگر نتواند مصداق وصف «بسیار مهم» قرار گیرد، از دایره موارد قابل همه‌پرسی خارج می‌شود.

حذف صدام گرچه به معنی حذف یکی از جدی‌ترین دشمنان ایران و ایرانی است، اما در پرتو تحولات جاری منطقه و به واسطه موفقیتی که نیروهای مهاجم به عراق کسب کرده‌اند، زمینه‌ای فراهم آمده که آمریکا به عنوان یکی از دولتهای دارای روابط پرتنش با ایران، ادعاهای جدید و مطالبات تازه‌ای را طرح کند

تشخیص این موضوع به صراحت در قانون اساسی از جمله وظایف و اختیارات مجلس ذکر شده، ولی در آیین‌نامه داخلی مجلس هم برای آن ساز و کاری روشن پیش‌بینی نگردیده است. همین موضوع سبب شد **دکتر محمدرضا خاتمی** نایب رئیس مجلس هفته گذشته و در مقطع طرح مجدد بحث همه‌پرسی از احتمال اصلاح آیین‌نامه داخلی مجلس به منظور روشن کردن روند و سازوکار انجام همه‌پرسی سخن بگوید. نکته درخور توجه این است که گرچه رفراندوم از شاخصهای مهمی برای ثابت وجود دمکراسی در کشور است، اما چنانچه بدون زمینه مناسب و تحلیلی عمیق از اوضاع و نیز در شرایطی که موضوع موردنظر از اهمیت بسیار برخوردار نیست یا سؤال پیرامون آن دارای ابهام است طرح شود، ممکن است این ابزار مهم هم از کارآیی بیفتد و کارکرد خود را درخلال مجادلات بی‌اثر سیاسی از دست بدهد و جامعه از یک بستر و قالب مناسب و مهم برای ابراز نظر به نحوی محروم شود.

تیتر یک

مقام معظم رهبری در خطبه‌های نماز جمعه: آزادی و دمکراسی آمریکایی، لگدمال کردن ملت‌هاست
(سیاست روز ۸۲/۱/۲۳)

مقام معظم رهبری: ملت ایران همچون ملت عراق از سقوط صدام خوشحال است
(نسیم صبا ۸۲/۱/۲۳)

قصه هزار و دومین شب بغداد، صدام کجاست؟
(یاس نو ۸۲/۱/۲۳)

چرا بغداد مقاومت نکرد؟
(اعتماد ۸۲/۱/۲۳)

رئیس جمهوری در سیستان و بلوچستان: می‌توانیم اشتباهات خود را جبران کنیم
(ابرار ۸۲/۱/۲۴)

تازه‌ترین خبر درباره سقوط مشکوک بغداد؛ افشای توافق سه‌جانبه آمریکا، روسیه و صدام
(سیاست روز ۸۲/۱/۲۴)

پیشنهاد هاشمی رفسنجانی برای برخورد با دو چالش سیاست خارجی
(همشهری ۸۲/۱/۲۴)

گزارش تکان‌دهنده از مخوف‌ترین زندان امنیتی بغداد
(یاس نو ۸۲/۱/۲۴)

دمشق هدف تازه استراتژی آمریکا در خاورمیانه، جنگ لفظی آمریکا و سوریه تشدید شد
(همشهری ۸۲/۱/۲۵)

رهبر معظم انقلاب خطاب به مردم عراق: با همفکری علما و محوریت مساجد جلوی هرج و مرج را بگیرید
(رسالت ۸۲/۱/۲۵)

فرستاده انگلیس برای مذاکره به تهران آمد
(ایران ۸۲/۱/۲۵)

فرستاده دولت انگلیس به تهران: دولت نظامی عراق ۹۰ روز می‌ماند
(یاس نو ۸۲/۱/۲۵)

۱۰۰۰ چاه نفت به غنیمت آمریکا درآمد
(جام جم ۸۲/۱/۲۶)

سخنگوی شورای نگهبان: مردم نمی‌توانند افراد صالح برای کاندیدا شدن را انتخاب کنند!
(توسعه ۸۲/۱/۲۶)

سخنگوی وزارت امور خارجه: در صورت ورود غیرقانونی مقامات عراقی به ایران آنان را محاکمه می‌کنیم
(نسیم صبا ۸۲/۱/۲۶)

آغاز مخالفت گروههای معارض با فرماندار نظامی عراق
(ایران ۸۲/۱/۲۶)

آمریکا سران معارضین عراقی را به اجلاس ناصریه راه نداد
(همبستگی ۸۲/۱/۲۷)

دفاع مجلس از حقوق شهروندی
(یاس نو ۸۲/۱/۲۷)

سایه جنگ و تهدید بر فراز منطقه
(آفتاب یزد ۸۲/۱/۲۷)

محسن رضایی: سیاست تنش‌زدایی یکطرفه شکست خورده است
(رسالت ۸۲/۱/۲۷)

خاتمی: فقط یک حکومت عراقی
(اعتماد ۸۲/۱/۲۸)

خاتمی: رفراندوم در روابط خارجی معنا ندارد
(حیات نو اقتصادی ۸۲/۱/۲۸)

لوله نفتی عراق ـ سوریه بسته شد، رامسفلد به بغداد می‌آید
(همبستگی ۸۲/۱/۲۸)

ایران در رادیوهای بیگانه

درپی فروپاشی رژیم بعث عراق، فشارها متوجه سوریه و ایران شده و اتهاماتی به این دو کشور وارد شده است. اگرچه مواضع آمریکا و انگلیس در این مورد تا حدودی متفاوت است، ولی از آنجا که گفته می‌شود برخی از مقامات عراقی به سوریه پناهنده شده و سلاحهای شیمیایی عراق دراختیار دمشق قرار گرفته، این کشور بیش از دیگران با تهدید مواجه است.

وضعیت عراق، مواضع ایران و تهدیدات متوجه تهران و دمشق، از مواردی است که رادیوها درباره آنها به ارائه تحلیل پرداخته‌اند.

رادیو صدای اسرائیل در گزارشی در این باره اعلام کرد: وزیر امور خارجه **جک استراوا** نخست وزیر بریتانیا -تونی بلر- در روزهای اخیر چند بار اعلام داشته بودند که ایران و سوریه هدف حملات بعدی نظامی نیستند و گفته بودند حتی اگر آمریکا تصمیم بگیرد علیه رژیم حزب بعث سوریه و حکومت دینی ایران به اقداماتی دست بزند، بریتانیا در آن سهیم نخواهد بود.

همچنین **علیرضا نوری‌زاده** در گفت‌وگو با رادیو آمریکا گفت: در طول دو روز اخیر ما شاهد هستیم که لحن آمریکا و بریتانیا نسبت به جمهوری اسلامی ایران و سوریه یک مقدار تندتر شده و به‌ویژه روی سوریه. حتی رئیس جمهوری آمریکا تأکید کرده که نشانه‌هایی در دست است که سوریه سلاحهای کشتار جمعی داشته باشد. گمان من این است که قصد حمله به سوریه و یا ایران نیست، بلکه با این اخطارها تلاش بر این است که سوریه را از سیاستهایی که در حمایت از گروههای مخالف صلح دارد وادار بکنند که دست از این سیاستها بردارد.

رادیو بی.بی.سی نیز در گزارش خود اعلام داشته بود، رهبران ایران نگرانند که آمریکا بعد از تمام کردن کار عراق ممکن است جمهوری اسلامی را هدف بعدی خود قرار دهد. در ادامه این گزارش آمده است در چنین وضعیتی به نظر می‌رسد بعضی از رهبران ایران به این نتیجه رسیده‌اند که حکومت ایران باید بلافاصله دست به یک سلسله اقدامات پیشگیرانه بزنند تا از چنین اتفاقی جلوگیری کند.

رادیو صدای اسرائیل در گزارش دیگری گفت: مقامات ایران که احتمال رویارویی سیاسی و نظامی با آمریکا را بسیار قوی و نزدیک می‌بینند و به دنبال این ارزیابی در روزهای اخیر از حملات شدید تبلیغاتی خود علیه دولت واشنگتن کاسته و حتی از احتمال آغاز مذاکرات آشتی با آمریکا سخن می‌گویند، به سلسله مشاورات محرمانه درباره سیاستی که حکومت باید درقبال وضع جدید و پیامدهای جنگ عراق درپیش گیرد، ادامه می‌دهند.

این رادیو در گزارش روز دیگر خود به نقل از جک استراوا -وزیر خارجه انگلیس- اعلام کرد: ایران کشوری کاملاً متفاوت از سوریه است و ما روابط دیپلماتیک خوبی را با تهران شروع کرده‌ایم.

وی افزود: بریتانیا انتظار دارد ایران اصول حسن همجواری را با حکومت آینده عراق رعایت کند. وی و وزیر دفاع انگلیس بارها اعلام کرده‌اند که هیچ‌گونه عملیات نظامی علیه حکومت ایران یا رژیم سوریه طرح‌ریزی نشده است.

رادیو بی.بی.سی نیز در برنامه جام جهان نما با اشاره به کنفرانس خبری خاتمی بر این مسائله تأکید کرد که آقای خاتمی اتهامات آمریکا علیه ایران و سوریه را نادرست توصیف کرده، ضمناً اخطار کرد که ایران هیچ نهاد سیاسی را در عراق که تحت ریاست یا سرپرستی نظامیان آمریکا باشد، به رسمیت نخواهد شناخت.

■

سراشیب حزب بعث

o حسن فتحی

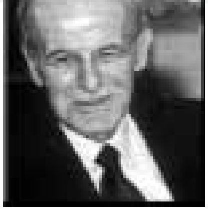

در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، اندیشه بعث و حزب بعث یک حرکتی پیشتازانه و نو تلقی می‌شد و با استقبال جوانان و کسانی مواجه می‌گردید که مخالف نظامهای سنتی در کشورهای عربی بودند. به همین دلیل به یکباره در کشورهای عربی و درمیان جوانان عرب رشد کرد و به یکی از پرطرفدارترین اندیشه‌ها و احزاب تبدیل شد. اگرچه حزب بعث در سوریه شکل گرفت، ولی در اندک زمانی به دیگر کشورهای عربی راه یافت و جوانان را به خود جذب کرد تا حدی که سران عرب از رشد این گرایش احساس خطر کردند و درصدد مقابله با آن برآمدند.

حزب بعث معجونی از تفکرات چپگرایانه و ایده‌آلیستی بود و بنیانگزارانش سعی داشتند به این ترتیب از یک سو رقیبی برای چپها به وجود بیاورند و از سوی دیگر جوانان عرب را که از احزاب و سیاستمداران سنتی بریده بودند، جذب کنند.

نگاهی به اصول، شعارها و برنامه‌های حزب بعث و فرامنطقه‌ای بودنش، مشخص می‌سازد که آنها خود را محدود به یک کشور یا منطقه نمی‌کردند و در تلاش بودند مرزها را درنوردند و اعراب را هماهنگ و متحد سازند.

اهداف، برنامه‌ها و دیدگاههای حزب بعث پیش از حرکت افسران جوان در مصر که به سقوط رژیم پادشاهی **ملک فاروق** و روی کار آمدن **جمال عبدالناصر** انجامید، بسیار قابل توجه بود و درحقیقت رقیبی برای اندیشه‌های مارکسیستی به‌شمار می‌رفت؛ ولی از زمانی که ناصر قدرت را در مصر در دست گرفت و بر ناسیونالیسم عربی تأکید کرد، به‌تدریج از اهمیت بعثی‌ها کاسته شد و آنها در سایه قرار گرفتند.

عبدالناصر دست به اقداماتی در جهان عرب زد که آنها را از خواب بیدار کرد و روحی دوباره در کالبدشان دمید، زیرا اعراب که شکست‌های اسرائیل و تقسیم فلسطین و ناتوانی کشورها را در مقابله با توطئه‌های جهانی لمس کرده بودند، به یکباره با اندیشه و تفکری مواجه شدند که آنها را به وحدت و همدلی علیه دشمن فرامی‌خواند.

حوادث سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ درحقیقت لطمه‌ای اساسی به اعراب وارد کرد و احزاب سنتی، چپگرا و سیاستمداران قدیمی و دولتها را بی‌اعتبار نمود.

کمونیست‌های وابسته به مسکو، پذیرش اسرائیل از سوی کرملین و اصولاً تن دادن شوروی به طرح تقسیم فلسطین و ایجاد اسرائیل را نمی‌توانستند برای اعراب و طرفداران خود توجیه کنند، زیرا حرکتی که شوروی انجام داده بود، و پس از آن پذیرش اسرائیل در سال ۱۹۶۸ درپی اعلام موجودیت این رژیم، به هیچ‌وجه برای توده‌های عرب که مسائله فلسطین را مسائله خود می‌دانستند، توجیه‌پذیر نبود؛ به همین دلیل وقتی که کمونیست‌ها اعتبار خود را از دست دادند، نوبت به بعثی‌ها و اخوان المسلمین رسید که خود را مطرح سازند.

اخوان المسلمین که در مصر شکل گرفته و در اولین جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۸ نیز فعال بودند، با نیروهای انگلیسی مستقر در منطقه کانال سوئز درگیر شدند و از طریق ارتباطاتی که با افسران جوان داشتند، موقعیت قابل قبولی به دست آوردند و آوازه‌شان از مصر هم فراتر رفت. اگرچه ترور **حسن البنا** مرشد عام این گروه تا حدودی آنها را دچار بحران کرد، اما افراد دیگری جای او را گرفتند و به هدایت اخوان المسلمین پرداختند.

درمیان افراد غیرمذهبی و لائیک، اندیشه بعثی‌ها راهگشا بود و آنها با شعار وحدت عربی، سوسیالیسم و آزادی توانستند تلفیقی از خواسته‌های اعراب غیرمذهبی و متعصب عرضه کنند که مورد توجه قرار بگیرد.

این دو گروه درمیان توده‌های عرب فعال بودند و افکار عمومی را به خود جلب کردند و توانستند به دو حرکت پیشرو و مهم تبدیل شوند.

جالب توجه است که حرکت افسران جوان در مصر که دامنه آن نیز تمامی کشورهای عربی را فراگرفت، هر دوی این حرکتها را تحت‌الشعاع قرار داد و و از اعتبارشان کاست.

اخوان المسلمین که سالها متحد افسران جوان بود، از طریق انورسادات که بعد از عبدالناصر رئیس جمهور مصر شد، با این گروه ارتباط داشت، ولی به دلیل اختلافاتی که میان آنها بروز کرد، ناصر دستور قلع و قمع اخوان المسلمین را صادر کرد و برخی از سرانشان نظیر سیدقطب را نیز اعدام کرد.

پس از آن، اگرچه اخوان المسلمین فعالیت خود را در برخی از کشورهای عرب به صورت آشکار یا مخفی ادامه داد، ولی هیچ‌گاه نتوانست به یک حزب پویا و انقلابی تبدیل شود، لذا دچار انشعاب شد و گروههایی از آنها بیرون آمدند که دست به اقدامات مسلحانه زدند، از جمله ترور انورسادات رئیس جمهور وقت مصر.

جالب توجه است که این گروه در سوریه هم که توسط بعثی‌ها اداره می‌شد، سرکوب گردید و در حادثه شهر حماء بیش از ۲۰ هزار نفرشان قتل‌عام شدند.

هرچند اخوان المسلمین یک حرکت مذهبی بود، اما

بعثی‌ها هیچ‌گاه نتوانستند از طریق انتخابات و کسب آرای مردم به قدرت برسند

بعث حزبی لائیک و سکولار به‌شمار می‌رفت. نخستین بنیان‌گذاران حزب بعث **میشل عفلق** و **صلاح‌الدین بیطار** بودند. عفلق مسیحی و بیطار مسلمان بودند، آنها در دانشگاه سوربن فرانسه تحصیل کرده و با افکار جدید سیاسی آشنا شده بودند. این دو با جبهه ملی سوریه که از سیاستمداران سنتی تشکیل شده بود و حکومت فرانسه که کنترل سوریه را در دست داشت، مخالف بودند و عاقبت پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۶ به عنوان یک سازمان سیاسی اعلام موجودیت کردند و ارگان رسمی خود را با نام «البعث» منتشر ساختند. در سال ۱۹۴۷ اولین کنگره حزب تشکیل شد و کمیته اجرایی آن شامل **عفلق**، **بیطار**، **جلال‌السید** و **واهب الغنیم** برگزیده شدند.

در دسامبر ۱۹۵۲ درپی توافق عفلق با اکرم **الحورانی** رهبر حزب سوسیالیست عربی، دو حزب وحدت کردند و حزب بعث سوسیالیست عربی را پایه‌ریزی کردند.

میشل عفلق در کتاب معروف خود به نام **فی‌سبیل البعث** به تشریح ایدئولوژی و خط‌مشی بعث پرداخت و دیدگاههای خود را اعلام کرد. نظریات او درباره سه اصل حزب بعث به این شرح است:

۱. الوحده: کوشش برای وحدت صرفاً در جهت برداشتن مرزهای سیاسی جهان عرب نیست، بلکه مقصود از آن اصلاح کردن فرد و جامعه عربی است. این هدف هنگامی تحقق پیدا می‌کند که اعراب خود را از همه دلبستگی‌های منطقه‌ای، مذهبی و محلی آزاد سازند.

۲. الحریه: تلاش برای به دست آوردن آن در دو جهت قابل گسترش است: آزادی فردی که شامل آزادی بیان، آزادی اجتماع کردن، آزادی عقیده و آزادی هنری می‌شود و استقلال ملی که آزادی از بند استعمار و آزادی قشرهای مختلف جامعه را دربر می‌گیرد.

۳. الاشتراکیه: سوسیالیسم خدمتکار ناسیونالیسم است. درحقیقت سوسیالیسم تشکیل‌دهنده نظمی فکری و اجتماعی است که به انسان عرب اجازه درک امکانات و شکوفندگی استعداد خویش را ارزانی خواهد داشت. سوسیالیسم بیش از آنکه نسخه‌ای برای حل برخی از مشکلات اجتماعی و اقتصادی باشد، وسیله‌ای برای بهبود نهادهای اخلاقی قشرهای وسیع مردم است.

ولی نگاهی به فعالیت بعثی‌ها در سوریه و عراق بیانگر این واقعیت است که آنها زمانی که قدرت را در دست گرفتند، این شعارها را به فراموشی سپردند و عملاً در جهت خلاف آنچه گفته بودند، حرکت کردند!

بعثی‌ها در سالهای اولیه فعالیت خود در انتخابات پارلمانی سوریه به موفقیت‌های قابل توجهی رسیدند. آنها در انتخابات سال ۱۹۴۹ فقط یک کرسی به دست آوردند، اما در سال ۱۹۵۴ توانستند ۲۲ کرسی را از آن خود کنند که همین امر نشان از رشد آنها داشت؛ ولی دو مسائله لطمه‌ای اساسی به حزب بعث وارد آورد.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، آنها نتوانستند با عبدالناصر که ناسیونالیسم عربی را تبلیغ می‌کرد و پس از ملی کردن کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ و جنگی که با اسرائیل، انگلیس و فرانسه کرد، کنار بیایند، زیرا عبدالناصر که با اقدامات خود رهبری جهان عرب را از آن خود کرده بود، بر وحدت عربی تأکید می‌کرد و حتی نام کشورش را به جمهوری متحده عربی تغییر داد. در سال ۱۹۵۸ مصر و سوریه با پیوستن به یکدیگر، جمهوری متحده عرب را تشکیل دادند و با پیوستن یمن به آنها، نام این اتحادیه به کشورهای متحد عرب تغییر یافت. ولی از همان ابتدا بعثی‌ها که نمی‌خواستند زیر سلطه مصر و ناصر باشند و خود را مترقی‌تر از او می‌دانستند، به کارشکنی پرداختند و درنهایت با کودتای نظامی که در سوریه صورت گرفت، دمشق از این اتحادیه خارج شد.

در دسامبر ۱۹۵۹ وزرای بعثی دسته‌جمعی استعفا کردند و از کابینه اتحاد کناره گرفتند. آنها با دیگر عناصر ضدناصری وارد همکاری شدند و عاقبت اتحاد را به شکست کشیدند.

بعثی‌ها که تا چند هفته قبل قدرت را در عراق در دست داشتند و نیز حاکمان سوریه، با آرای مردم و از طریق انتخابات به قدرت نرسیده‌اند، بلکه با کودتای نظامی روی کار آمدند و با سرکوب مخالفان و از بین بردن آنها سعی کردند هرگونه مخالفتی را از بین ببرند.

حزب بعث در سالهایی که قدرت را در عراق و سوریه در دست داشت، نشان داد که هیچ علاقه‌ای به آزادی و آرای مردم ندارد و شعار «**وحدت، آزادی و سوسیالیسم**» فقط برای جلب نظر مردم است. بعثی‌ها درنهایت فعالیت خود را در ارتش متمرکز کردند و به ارگان نظامیان تبدیل شدند.

امروزه حزب بعث یک محفل نظامی است و از سوی مردم چندان مورد توجه نیست، به‌طوری که می‌توان ادعا کرد این حزب یک محفل ارتجاعی به‌شمار می‌رود و پایگاه مردمی ندارد. زمانی که بعثی‌ها در عراق از قدرت کنار زده شدند، مردم به شادی و سرور پرداختند.

بعثی‌ها در سوریه و عراق که با کودتای نظامی روی کار آمده‌اند، هیچ‌گاه رابطه مطلوبی با مردم برقرار نکردند و حتی با کشورهای همسایه و اعراب نیز مشکل داشته‌اند. آنها فقط در این سالها آموخته‌اند که شعار دهند و از طریق عوام‌فریبی و شعارهای چپگرایانه نظرها را به خود جلب کنند.

از زمانی که بعثی‌ها برای تقویت بنیه تسلیحاتی خود به شوروی و کشورهای کمونیستی متوسل شدند، رابطه آنها با کمونیست‌ها نیز بهبود یافت و احزاب کمونیستی وابسته به کرملین به حاشیه امنی در عراق و سوریه دست یافتند. درحالی که در سالهای اولیه فعالیت، بعثی‌ها رقیب کمونیست‌ها به‌شمار می‌رفتند و مسائلی را مطرح می‌کردند که مغایر دیدگاه کمونیست‌ها بود.

بعثی‌ها با تقویت ارتش، نهادهای اطلاعاتی و امنیتی علاوه بر دخالت در امور داخلی کشورهای همسایه، در داخل نیز به هیچ‌وجه احزاب، گروهها و افراد مستقل و صاحب‌نظر را نمی‌پذیرفتند. نگاهی به عراق تحت حاکمیت صدام و سوریه این واقعیت را آشکار می‌سازد که این کشورها در سایه حکومت بعث، به زندان اندیشه و اندیشمندان تبدیل شده‌اند و افراد مستقل یا در خارج از کشور به سر می‌برند و یا در زندانها به قید و بند کشیده شده‌اند. روشی که آنها در پیش گرفته‌اند، این ذهنیت را به‌وجود آورده که بعث مترادف با سرکوب و نفی آزادی است.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از یزد

دلیل اختلاف چین با دالایی لاما چیست؟

○ تا اوایل قرن بیستم سرزمین پهناور چین به دلیل ضعف حکومت مرکزی و دخالتهای قدرتهای غربی به کشوری ضعیف و چندپاره تقسیم شده بود. به‌طوری که استعمارگران غربی بخشهایی از آن را جدا کرده بودند و خودشان کنترل این بخشها را در دست داشتند.

در سال ۱۹۴۹ که کمونیست‌ها به رهبری مائوتسه‌تونگ قدرت را در این کشور در دست گرفتند، بخش دیگری از چین که شامل تایوان می‌شود، از سرزمین مادری جدا شد، زیرا ملی‌گرایانی که در رأس آنها ژنرال چیانکایچک قرار داشت، پس از سرنگونی حکومتش، از مقابل کمونیست‌ها گریخت و به جزیره فرمز در آن سوی تنگه تایوان پناهنده شدند.

کمونیست‌ها در این سالها کوشیدند بخشهای جداشده را به هر طریق ممکن ضمیمه سرزمین مادری کنند. آنها توانستند سرزمین‌های «هنگ‌کنگ» و «ماکائو» را از انگلیسی‌ها و پرتغالیها پس بگیرند. این دو سرزمین از طریق مذاکره و به صورت مسالمت‌آمیز به چین کمونیست ملحق شدند، اما تلاشهای آنها برای پیوستن تایوان و جزیره فرمز ناموفق بوده است. اگرچه پکن از شیوه‌های گوناگون برای جامه عمل پوشاندن خواسته‌های خود در مورد تایوان استفاده کرد، اما از آنجا که دولت تایوان خود را دشمن کمونیستها می‌داند، حاضر به هیچ‌گونه سازش با پکن نیست.

یکی دیگر از سرزمین‌هایی که با جنگ و به زور سرنیزه به سرزمین مادری چین ملحق شد، تبت می‌باشد. تبت را باید سرزمین مقدس بودایی‌ها به حساب آورد و **لهاسا** پایتخت آن مقدس‌ترین معابد بودایی‌ها را در خود جای داده است.

تبت با ۱/۲۲۱/۶۰۰ مترمربع مساحت، در مجاورت چین، هند، پاکستان و برمه قرار دارد. یک‌سوم مردم این سرزمین را کاهنان بودایی تشکیل می‌دهند که به آنها لاما می‌گویند. تبت در سال ۱۹۵۰ درپی تهاجم چین به تصرف این کشور درآمد و به عنوان بخشی از چین ضمیمه آن شد.

این کار کمونیست‌ها اعتراضاتی را درپی داشت، به‌طوری که در سال ۱۹۵۹ قیام علیه آنها شدیدتر بود. درپی این قیام که علیه سلطه کمونیست‌ها صورت گرفت، دالایی لاما رهبر تبت به هند گریخت و در این کشور سکونت گزید.

چین برای افزایش نفوذ خود اقدام به تغییر بافت جمعیتی آنجا کرد و چینی‌ها را در این سرزمین ساکن کرد. فعالیت‌های سیاسی و اقدامات دالایی‌لاما همواره با مخالفت پکن مواجه بوده است، اما تلاشهای چین نتوانسته مانع فعالیت‌های او شود.

دالایی لاما که هند را به پایگاه خود تبدیل کرده، بارها به این موضوع اشاره کرده که تبت خودمختاری می‌خواهد و درپی کسب استقلال نیست؛ اما از آنجا که تبت دارای موقعیت استراتژیکی است، پکن حاضر به اعطای کوچکترین امتیازی به مردم این سرزمین نیست. سیاست اعمال نظر و سرکوب چینی‌ها در تبت به حدی شدید است که سه سال قبل هفدهمین لامای تبت که یک جوان ۱۷ ساله بود، به هند گریخت و به دالایی لاما پیوست. نقض حقوق بشر مساءله‌ای عادی و همیشگی در تبت می‌باشد که از سوی چین اعمال می‌شود.

■

سه گانه

کیان فولادی

ایرانیها «سارس» نمی‌گیرند!

در جهانی که هر روز دارویی تازه برای بیماریها به ثبت می‌رسد، باکتریها و ویروسها نیز بیکار ننشسته‌اند و هرچند یکبار بیماری جدیدی تولید می‌کنند. «سارس» ظاهراً آخرین بیماری ناشناخته‌ای است که بشر با آن دست به گریبان شده، نوعی ذات‌الریه که اگر در مراحل ابتدایی شناسایی و درمان نشود، تنها در آرامگاه بیمار، او را رها خواهد کرد!

ویروس سارس تا امروز در ۲۳ کشور جهان مشاهده شده و مرکز انتشار آن جنوب شرق آسیاست.

اداره بهداشت هنگ‌کنگ اجازه گشایش هیچ مدرسه‌ای را در این کشور، به دلیل جلوگیری از شیوع این بیماری نمی‌دهد و دانشجویان نیز باید تکالیف خود را در منزل انجام دهند!

رئیس مرکز کنترل بیماریهای چین رسماً از ضعف اطلاع‌رسانی درباره بیماری سارس از مردم عذرخواهی کرده است.

مقامهای بهداشتی آمریکا اعلام کرده‌اند موارد بیماری سارس در این کشور نیز به بیش از ۲۰۰ مورد رسیده است.

بیش از سه هزار و پانصد نفر در بزرگترین ایالت کانادا برای جلوگیری از شیوع این بیماری به‌طور داوطلبانه در قرنطینه کامل به سر می‌برند و این درحالی است که تنها ۱۵۰ مورد احتمالی ابتلا به سارس در این ایالت گزارش شده است.

وزیر بهداشت هنگ‌کنگ اعلام کرد: سوسکها احتمالاً ویروس سارس را در سراسر یک آسمانخراش ۸۰ طبقه در این کشور گسترش داده و سبب آلودگی بیش از ۲۵۰ نفر از ساکنان این ساختمان شده‌اند.

معاون وزیر بهداشت و درمان کویت گفت: یک نوع بیماری که گمان می‌رود ابتلا به ذات‌الریه باشد در این کشور مشاهده شده است.

معاون وزیر خارجه آمریکا گفت که این کشور قصد دارد برای مقابله با خطر بیماری سارس، تعداد دیپلماتهای خود را در سفارت آمریکا در چین به نصف کاهش دهد و تمام کنسولگریهای خود را در شهرهای مختلف این کشور تعطیل کند!

وزیر بهداشت پاکستان اعلام کرد: دولت پاکستان تدابیر ویژه‌ای را برای جلوگیری از ورود بیماری سارس به این کشور در مبادی ورودی، اعم از دریایی، هوایی و زمینی به اجرا گذاشته است و رئیس مؤسسه سلامت ملی پاکستان نیز خبر از ایجاد امکانات کامل قرنطینه در مرزهای زمینی این کشور داد.

کابینه منطقه اجرایی هنگ‌کنگ مبلغ ۲۷ میلیون دلار برای پیشگیری از شیوع این بیماری اختصاص داد و ۱۵۰ پزشک، ۴۰۰ پرستار و ۴۰۰ مددکار بهداشتی را در این طرح به کمک گرفت. همچنین مبلغ یک هزار و هشتصد دلار برای درمان هریک از بیماران مبتلا به سارس تأمین شد.

جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا در بحبوحه جنگ با عراق، به مقامات بهداشتی تمام ایالتهای این کشور اختیار داد، تمام افراد مشکوک به ابتلا به بیماری سارس را در قرنطینه اجباری نگاه دارند.

وزیر امور خارجه ترکیه نیز با صدور اطلاعیه‌ای سفر اتباع این کشور به کشورهای فیلیپین و مالزی را جز در موارد خاص ممنوع کرد.

سخنگوی وزارت خارجه تایوان گفت: ۱۴ کشور، سفر اتباع خود به تایوان را جز در موارد خاص ممنوع اعلام کرده‌اند. این کشورها عبارتند از: سنگاپور، تایلند، ویتنام، کره جنوبی، مالزی، برونئی، نیوزلند، کانادا، مکزیک، هلند، سوئد، اتریش، اسپانیا و انگلیس.

و اما در ایران که اتفاقاً روابط بازرگانی بسیاری با کشورهای جنوب شرق آسیا داشته و کالاهای فراوانی از این کشورها به ایران وارد می‌شود، ببینیم که تا امروز چه واکنشهایی نسبت به این بیماری اتفاق افتاده است؟ مقامات وزارت بهداشت با اطمینان کامل وجود هر مورد ابتلا به سارس در ایران را تکذیب می‌کنند و به مردم اطمینان داده‌اند که «هیچ ایرانی سارس نگرفته است»! گزارشهای پراکنده‌ای هم که از وجود موارد مشکوک ابتلا به این بیماری خبر می‌دهند، بلافاصله پس از انتشار توسط این مقامات متهم به کذب می‌شوند و در آخرین نمونه، بیماری که در بخش مراقبتهای ویژه بیمارستان امام تهران به دلیل ابتلا به یک بیماری تنفسی بستری بود و گفته می‌شد آلوده به ویروس این بیماری‌است، جمعه گذشته فوت شد تا تکلیف شایعه ابتلای آن بیمار به سارس نیز در سکوت طی شود.

به این ترتیب به غیر از تکذیب وجود این بیماری در ایران، هیچ واکنش قابل ذکری در برابر شیوع این بیماری ناشناخته در جهان، از طرف مقامات مسوول ایرانی انجام نگرفته، هرچند در آخرین لحظات تهیه این مطلب، خبر توصیه وزارت بهداشت برای عدم مسافرت ایرانیان به جنوب شرق آسیا انتشار یافت.

در «شوروی سابق» هیچ‌گاه، هیچ رقمی درباره تعداد مبتلایان به «ایدز» داده نشد، چرا که به خاطر حاکمیت مقررات سخت در این کشور، حکومت عقیده داشت امکان ورود این بیماری به شوروی وجود ندارد، اما هنگام فروپاشی اتحاد شوروی و تأسیس جمهوریهای شوروی سابق، اعلام شد که دهها هزار مبتلا به ایدز در این کشورها با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند.

سیاستی که متولیان بهداشتی در برابر سارس درپیش گرفته‌اند، البته نه به شدت برخورد مقامات شوروی سابق با «ایدز» ولی بسیار شبیه به آن است. ضمن آنکه صرف‌نظر از وجود یا عدم وجود بیماران مبتلا به سارس در ایران، هیچ‌گونه آموزش سازمان یافته‌ای برای آشنایی مردم با این بیماری خطرناک درحال شیوع در جهان، و راههای پیشگیری و مقابله با آن به مردم داده نمی‌شود.

نگاهی به واکنشهای سریع دیگر کشورهای جهان نسبت به این بیماری و عملکرد آرام متولیان بهداشت در ایران، این نکته را به ذهن می‌آورد که کاش دست‌کم مردم با استفاده از رسانه‌های غیررسمی، خود، راههای آشنایی با این بیماری و طرق مقابله با آنرا بیاموزند!

«مترو» در بیمارستان هم مراقب مسافرهاست!

هفته گذشته براثر کم‌دقتی عوامل فنی متروی تهران، کودکی دچار حادثه شد و جراحتهای شدیدی برداشت. اینکه برخی ارگانهای دولتی که وظیفه خدمت‌رسانی به مردم را بر دوش می‌کشند، در انجام وظیفه کوتاهی کنند، موضوع کهنه‌ای‌است و اینکه در برابر اعتراض ارباب رجوع، صدها دلیل و توجیه برای بی‌نقص جلوه دادن کار خود بیاورند از آن کهنه‌تر. اما چند روز پیش پس از بروز این حادثه در متروی تهران، اتفاقی افتاد که تازگی داشت. در توضیحی که از سوی متروی تهران به برخی جراید در مورد این حادثه فرستاده شد، خواندیم که ضمن پوزش از حادثه پیش آمده، از شهروندان تهرانی و به‌ویژه کودک مصدوم و خانواده محترم ایشان، براین نکته تأکید شده بود که شرکت متروی تهران مقصران این حادثه را شناسایی و براساس نظر کمیسیون رسیدگی به سوانح، از ادامه کار آنها در شرکت ممانعت به عمل آورده است.

این عبارت، هرچند جراحتهای بدن کودک را التیام نمی‌بخشد ولی تحمل رنج را برای این مسافر مصدوم آسانتر می‌کند و زنگار گلایه‌مندی را از خاطر

چند روز پیش پس از بروز این حادثه در متروی تهران، اتفاقی افتاد که تازگی داشت

خانواده‌اش خواهد زدود.

در این حادثه، شرکت متروی تهران نیز به‌سادگی می‌توانست موضوع بروز حادثه‌ای برای یک مسافر خردسال را با هزار و یک بهانه به خود مربوط نداند و حتی پدر و مادر کودک را به خاطر عدم توجه به مقررات استفاده از قطار شهری و جنجال‌سازی از یک اتفاق کوچک، مورد اتهام قرار دهد و ایشان را مقصر بداند و یا اینکه با بافتن آسمان و ریسمان به هم، بگوید که اصولاً چنین اتفاقی در حیطه مسوولیت این شرکت رخ نداده است و لذا لازم هم نیست که کسی از میان کارمندان خودش را سرزنش کند! یعنی همان روشی که بارها و بارها از مؤسسات و نهادهای دولتی دیده‌ایم.

با نگاهی به صفحات چند روزنامه و پاسخ چند ارگان دولتی به شکایات مردم، خواهید دید که این مؤسسات محترم، حاضر نیستند هیچ غباری بر دامنشان بنشیند و از نظر این مدیریتها، این مردم هستند که همیشه انتظاراتی بیش از وظایف آنها دارند و راه به بیراهه می‌روند.

شرکت متروی تهران با این اقدام ضمن اینکه نشان داد برای مشتریان خود مقام و منزلتی قائل است، پیام مهمی به دیگر کارکنان خود فرستاد که بی‌تردید در بهبود خدمت‌رسانی به مشتریان مؤثر خواهد افتاد، چرا که کمتر کسی از کارکنان مترو ممکن است چنین واکنشی را از سوی مدیریت شرکت جدی نگیرد و در مورد آینده شغلی خود بیمناک نشود. هراسی که در همه جای جهان یکی از مهمترین ابزار مدیریت برای اصلاح روابط کارکنان و مشتریان مؤسسات خدماتی و تجاری است.

بگذریم که در کشور ما و به‌ویژه در بخش دولتی، به دست آوردن کار، به منزله یافتن تکیه‌گاهی دائمی برای کسب درآمد است و کمتر کارمندی را می‌توان یافت که دل‌نگران از دست دادن فرصتی باشد که برای اشتغال به دست آورده است!

بد نیست چند جمله دیگر از اطلاعیه شرکت متروی تهران درباره این حادثه را یکبار دیگر مرور کنیم: «برای رسیدگی مستمر به وضعیت مسافر مجروح در بیمارستان، نماینده گروه ایمنی مترو در بیمارستان حضور دارد و بر جریان مراقبت ویژه از وی نظارت می‌کند»، در پایان اطلاعیه نیز چند راهنمایی مهم برای چگونگی سوار و پیاده شدن از واگنهای مترو خطاب به مسافران تهران شده است.

به این ترتیب شرکت مترو با این اطلاعیه به چند هدف دست یافته است. ازسویی این اطلاعیه مرهمی بر مجروح حادثه و خانواده اوست که باعث خواهد شد نه‌تنها آنها به دلیل وقوع این حادثه دلگیر نشوند، بلکه گروههای بزرگی از مسافران نیز اطمینان می‌یابند که این شرکت با وسواس بسیار درپی حفظ سلامت ایشان در طی مسافرتهای شهری است. این اطلاعیه همچنین نمونه‌ای زنده از مشتری‌مداری در یک ارگان دولتی است که باید الگوی دیگر بخشهای دولت قرار گیرد و از سوی دیگر شرکت مترو از همین فرصت ناخواسته نیز، برای آموزش مسافران، نگذشته است و در اطلاعیه‌ای که بی‌شک بسیاری از مسافران مترو آنرا خواهند خواند، گامی دیگر برای آموزش مردم برداشته است.

بساز و بفروشها بیکار نمی‌شوند!

وزارت مسکن و شهرسازی و وزارت کشور، در روزهای گذشته جلسه‌ای مشترک به‌پا کرده‌اند و در آن به این نتیجه رسیده‌اند که برای ساماندهی وضعیت ساخت و ساز آپارتمان و منازل مسکونی در کشور و به‌ویژه شهرهای بزرگ، باید دست سازندگان غیرمتخصص را از کار ساختمان کوتاه کنند تا با ورود کارشناسان رشته ساختمان در عرصه ساخت و عرضه واحدهای مسکونی، برای بی‌برنامگی و فرار از رعایت ضوابط علمی ساختمان سازی توسط سازندگان مسکن، چاره‌ای اندیشیده شود. در پایان این جلسه نیز این‌طور اعلام شد که طرفین به توافقات موردنظر رسیده‌اند و با تصویب مصوبه‌ای، از این پس تنها مهندسان و تحصیلکردگانی که رشته تحصیلی آنها در ارتباط با امور ساختمانی است، اجازه فعالیت در این رشته را دارند و بساز و بفروشهایی که تاکنون این وظیفه را بر دوش می‌کشیدند، از این کار منع خواهند شد. ظاهراً عبارات این توافق و این مصوبه و اهدافی که برای آن پیش‌بینی شده است از هر سو که نگریسته شود، قابل قبول و مطلوب است اما یک علامت سؤال بزرگ در پیش روی این طرح قرار دارد که به احتمال فراوان، تمام این مطلوبیت را از بین خواهد برد و آن اینکه آیا سرمایه‌های بزرگی که این روزها در کار ساخت و ساز مشغولند و بخش بزرگی از آنها متعلق به سرمایه‌داران بزرگی است که هیچ تحصیلات دانشگاهی مرتبط با این رشته کاری را ندارند، از این پس و با ایجاد این مصوبه، کار را رها خواهند کرد و به رشته و شغل دیگری روی خواهند آورد و کار را به مهندسان و کارشناسان این رشته پرسود خواهند سپرد؟!

اینطور که پیداست این مصوبه اگرچه نخواهد توانست امر ساخت و ساز در شهرها را از دست سرمایه‌دارانی که بساز و بفروشی را پیشه خود کرده‌اند به در آورد ولی در این مقطع که کشور با معضل بیکاری جوانان روبروست، باعث خواهد شد بخشی از این اشکال برطرف گردد! چرا که از این پس، هریک از این غیرکارشناسان شاغل در امر ساختمان، برای توجیه قانونی عملکرد خود، با یکی از مهندسان جوان این رشته به توافق می‌رسد تا وی خود را به عنوان سازنده به مأموران وزارت مسکن و کشور معرفی کند تا این معضل قانونی برطرف گردد و مالک اصلی با پنهان شدن در سایه این مهندس جوان همچنان به همان راهی رود که می‌رفت و همان ساختمانهایی را بسازد که می‌ساخت. به این ترتیب با این مصوبه چند اتفاق خواهد افتاد:

نخست اینکه مهندسان جوان، شغلی هرچند نصفه و نیمه پیدا خواهند کرد، دیگر آنکه بساز و بفروشهای قدیم به تصویب‌کنندگان این مصوبه خواهند خندید و آخر اینکه تصویب‌کنندگان این طرح پس از مدتی برای تصویب طرحی که اهداف طرح قبل را به همراه آورد، بار دیگر دور هم جمع خواهند شد!

با اجرای این مصوبه، مهندسان جوان، شغلی هرچند نصفه و نیمه پیدا خواهند کرد و بساز و بفروشهای قدیم به تصویب کنندگان آن خواهند خندید

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

حساسیت زیادی دارم. چرا؟

من از بچگی به بعضی حرکتهای تکراری و ناهنجار حساسیت داشتم و با اینکه آدم خونسردی هستم، این اعمال عصبانی‌ام می‌کند و روحم را می‌آزارد. گرچه خود را مهار می‌کنم و گاهی برای کسب آرامش آن مکان را ترک می‌کنم؛ مثلاً در هنگام غذا خوردن اگر سر میز کسی مرتب غذا نخورد و از دهانش صداهای ناخوشایند خارج شود یا هنگام چای خوردن هورت بکشد، اعصابم را به‌هم می‌ریزد و دهها مورد دیگر که به‌تدریج با بالا رفتن سن بر آنها افزوده شده است؛ مزید بر علت شده‌اند و آرامش روزمره مرا بهم زده‌اند. گرچه من آدم خیلی حساسی نیستم.

کریم اسماعیلی

پاسخ ویژه:

فروپاشی دیوارهای آرامش

اتفاقاً روی پدیده‌ای انگشت گذاشته‌اید که گریبان بسیاری را گرفته و آرامش بسیاری از مردم را بر هم زده است. نام این پدیده «گوش فوق حساس» (The Over Sensitive Hearing) است. برخلاف عنوان، این یک پدیده جسمانی نیست، بلکه همان‌گونه که شما شک کرده بودید، یک نوع پدیده اضطراب‌آور و عصبی‌کننده محسوب می‌شود.

کسانی که به این مشکل مبتلا هستند، در برابر صداهایی که درحالت عادی نسبت به آنها کاملاً بی‌اعتنا بودند، دچار واکنش‌های عصبی می‌شوند. برای مثال همان صدایی که خودتان ذکر کردید یعنی جویدن غذا با صدای بلند و یا صدای بوق مکرر اتومبیل، حتی صدای قیل و قال کودکان و ترمز اتومبیل، صدای پاک کردن شیشه و امثال آن که کم‌تعداد هم نیستند، صداهایی هستند که درحالت عادی ممکن است بارها آنها را شنید، اما واکنش نشان نداد؛ ولی کسانی که دچار حساسیت‌های عصبی می‌شوند، به سرعت گرفتار همین پدیده، یعنی گوش فوق حساس می‌شوند و کوچکترین صدایی می‌تواند آنها را از تعادل خارج کند. این حالت یعنی گوش فوق حساس به‌انضمام مشکلات دیگری مثل زودرنج بودن و تاب و تحمل بسیار محدود، همه و همه در جمع ناهنجاریهایی هستند که به جهت تحلیل عمومی در توان عصبی بر آدمی عارض می‌گردند، اما به‌طور کلی برخی از روان‌شناسان برای گوش فوق حساس **دو قسم علت مهم را قائل هستند:** یکی اینکه این پدیده جزئی از یک توان عمومی و تحلیل رشته عصبی شناخته می‌شود؛ یعنی به‌طور کامل دیوارهای مصونیت روحی شما کاهش یافته و در برابر هر اتفاق یا حادثه معمولی هم واکنش عصبی نشان می‌دهید. در اینجا شخص به دلیل مسائل و وضعیتی که در زندگی خود دارد، کلاً به یک شخصیت عصبی تبدیل می‌شود و در این صورت طبیعی است که حتی صدای بلند جویدن غذا هم روی او اثر می‌گذارد. در این‌گونه مواقع شخص تاب تحمل هیچ صدای بلندی را ندارد، حتی موسیقی اگر از یک دقیقه تجاوز کند او را عصبی می‌کند. او حتی تحمل مکالمه تلفنی را هم ندارد. حتی در این‌گونه مواقع شخص از دیدن برخی از مناظر هم به ستوه می‌آید و عصبی می‌شود. رنگهای تند او را عصبانی می‌کنند، تحمل شلوغی را ندارد، حتی نور خورشید و یا نور چراغ هم ممکن است او را عصبی کند. در این وضعیت شخص باید با مراجعه به روان‌شناس، به تحلیل کلی از وضعیت روحی خود بپردازد و دلیل تحلیل توان روحی خود را پیدا کند و یا اگر دلیل آن را بداند و مثلاً زندگی خانوادگی خود را دلیل این واکنش‌ها بداند برای از پیش‌پا برداشتن مشکلات، کاری صورت دهد تا میزان مصونیت روانی خود را افزایش دهد و صاحب ظرفیت و تحمل شود.

یک پدیده صدایی مخصوص

قسم دوم که در اشخاص بسیار اتفاق می‌افتد، تفکر و ذهنیت عصبی و وسواس‌گونه نسبت به یک صدای بخصوص است. در این گونه، شخص ممکن است توان روحی قابل توجه و اعصابی آسوده و آرامش داشته باشد و مصونیت روانی‌اش نیز در حد مطلوب باشد؛ اما نسبت به یک صدای بخصوص ناتوان است و بشدت برآشفته می‌شود. برای مثال بسیاری از انسانها از صدای کشیده شدن دست روی شیشه گریزان هستند و یا صدای کشیده شدن ناخنها را روی یک جسم نمی‌توانند تحمل کنند. این وسواس ممکن است تا آنجا پیش برود که شخص حتی بدون اینکه صدایی را که نسبت به آن وسواس دارد نشنود، یا دیدن یک جسم یا یک وسیله آن صدا را در ذهن تداعی کند و بشدت برانگیخته شود؛ برای مثال بسیاری از صدای کشیده شدن سوهان روی ناخن گریزان هستند، حال این وسواس ممکن است آنقدر قوت پیدا کند که فقط دیدن سوهان آنها را به یاد صدایش می‌اندازد و آنها را عصبی می‌کند و یا آنقدر از صدای جویدن غذا بیزار باشد و نسبت به آن وسواس پیدا کند که فقط دیدن انسانها هنگام غذا خوردن حتی بدون آنکه صدایی از آنها برخاسته باشد، برآشفته می‌شود.

برای روبرو شدن با این‌گونه وسواس شخص باید مطابق مبارزه با بقیه وسواسها و اصولاً درمان عملی وسواسها عمل کند؛ یعنی اینکه عمداً خود را آنقدر در معرض این صدا قرار دهد تا برایش کاملاً عادی و معمولی شود.

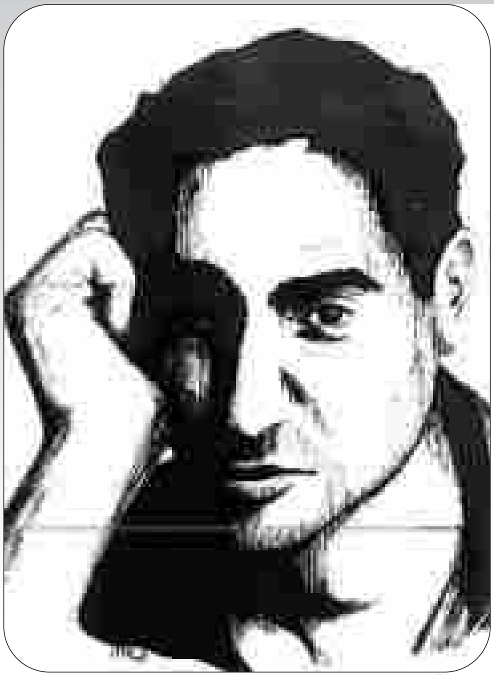

شما هم باید ابتدا ریشه مشکل خود را پیدا کنید که آیا به‌طور عمومی تواناییهای روحی شما کاهش پیدا کرده و با مشکلاتی روبرو هستید که باعث شده تاب و تحمل‌تان در موارد مختلف کاهش یابد و به سرعت عصبی شوید و یا فقط نسبت به یک یا چند صدای بخصوص حساس شده‌اید. در هر حال هر دلیلی که داشته باشد، باید در گام نخست درپی ریشه‌یابی باشید و سپس باید بکوشید تا بر این پدیده پیروز شوید؛ چرا که واقعاً زندگی را بر کام آدمی تلخ می‌کند. یکی از بهترین راهها این است که اصولاً سعی کنید تا از حساس شدن به اشخاص و دقت بیش از اندازه به آنها کم کنید و روی خودتان و افکار خودتان دقت کنید، ضمن آنکه از سکوت بیش از اندازه خودداری کنید. در سکوت است که صداها بیشتر از آنچه هستند، به گوش می‌رسند. سعی کنید به هنگام صرف غذا با دیگران گفتگو کنید، به‌ویژه صحبت‌های شاد و طنزآمیز تا حدود زیادی مؤثر واقع می‌شوند؛ چرا که اولاً فضای صرف غذا را لطیف‌تر می‌سازد و بعد هم از حضور افکار وسواس‌گونه در ذهن شما بازداری می‌کند. البته اگر دقت کنید، روابط انسانها نیز در این مقوله مؤثر می‌باشد؛ برای مثال اگر به هنگام صرف غذا در کنار شخصی باشید که برایش احترام و یا محبت قائل هستید و اصولاً برایتان ارزشمند است، آنگاه به احتمال قوی حتی از جویدن او و با صدای بلند ناراحت نمی‌شوید، اما برعکس اگر کسی باشد که شما با او مشکل دارید یا رابطه مسالمت‌آمیزی با او ندارید، طبیعتاً همواره به دنبال بهانه‌ای هستید تا رابطه بد خود را با او توجیه کنید و در نتیجه هر عامل منفی در ذهن شما بزرگتر از آنچه واقعاً هست، به نظر می‌رسد.

همین علل و عوامل مختلف این پدیده را برای شما شرح دادم و حال خودتان باید با مراجعه به روان‌شناس و اتخاذ کردن یک دوره درمانی به این پدیده مزاحم خاتمه دهید و با توجه به اهمیتی که برای آن قائل هستید، مطمئن هستم که به حرکت به‌سوی بهبودی کمر همت خواهید بست.

موفق و پیروز باشید.
دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری :
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

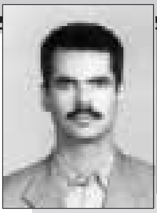

چک سرقتی:

چندی پیش با آقایی به نام منوچهر آشنا شدم که مدعی بود در بازار لوازم دوربین فعال است و من هم دو میلیون تومان به او دادم و در عوض پنج فقره چک (هرکدام چهارصد هزار تومان) از او گرفتم. پس از چهار ماه او نتوانست کالاهای موردنظر را تهیه کند. و قرار شد هر ماه یکی از چکهای او را وصول نمایم. چک اول و دوم مشکلی نداشت؛ اما چکهای سوم تا پنجم همگی برگشت خورد. در این هنگام منوچهر با من تماس گرفت که: «چون حساب بانکی قبلی‌ام را بسته‌ام و حساب بانکی جدیدی باز کرده‌ام، لازم است چکهای برگشت خورده را برایم بیاوری تا چک دیگری از حساب جدید به تو بدهم.» بنابراین در مقابل اخذ چکی به مبلغ یک میلیون و دویست هزار تومان که در وجه من نوشته شده بود، سه فقره چکهای برگشتی را به وی پس دادم...

بقیه در صفحه۴۱

مشاوره تحصیلی و خانواده

از فرزندتان نظر بخواهید

زهرا طرقیان

☐ پسرم که در سال اول راهنمایی درس می‌خواند، مشکلاتی به وجود آورده که همه ما را نگران کرده است. او در مدرسه‌ای غیرانتفاعی که به انضباط و رسیدگی و سخت‌گیری معروف است، درس می‌خواند، آنها مرتب به ما گزارش می‌دهند که فرزندم در مدرسه و کلاس بازیگوشی می‌کند و برای تنبیهش او را تهدید به اخراج می‌کنند و یا در فعالیت‌هایی که علاقه دارد، شرکتش نمی‌دهند. از طرفی نمی‌دانم که چرا پسرم اینقدر بچگانه رفتار می‌کند و دائماً به فکر بازی و شیطنت است و اخیراً درس هم نمی‌خواند و به بهانه‌های مختلف از درس خواندن طفره می‌رود و...

● وضعیت درسی پسرتان در دورهٔ ابتدایی چگونه بود؟

☐ بهتر بود. البته من هم در درس خواندن با او همراهی می‌کرد. معدل او در سال پنجم ابتدایی در حدود ۱۸/۵ بوده است.

● اینکه شما فکر می‌کنید پسرتان رفتار کودکانه‌ای دارد، درست نیست. جنب و جوش و شیطنت در این حد و در این سنین امری طبیعی و نشانهٔ سلامت است.

شاید عواملی در خانه و مدرسه باعث سستی و دلزدگی‌اش شده باشد. همان‌گونه که شما از برخورد مسوولان مدرسه در قبال بازیگوشی فرزندتان گفتید، احتمال تاءثیر ناخوشایند آن برخوردها در روحیهٔ فرزندتان را هم باید در نظر بگیرید. بسیاری مواقع برخوردهای تشویقی و مداراجویانه بهتر از روشهای تنبیهی و سخت‌گیرانه نتیجه می‌دهد.

☐ چند بار به مدرسه مراجعه کردم و تذکراتی هم به آنها دادم، ولی آنها عقیده دارند که روش تربیتی‌شان بهترین است!

● رفتار شما و همسرتان با او چگونه است؟

☐ من و پدرش از او ناراضی هستیم، هم به خاطر گزارشهای مدرسه و هم به دلیل افت تحصیلی او. پدرش وقتی گزارش مدرسه را می‌شنود، به شدت عصبانی می‌شود و او را به باد کتک می‌گیرد!

● متاءسفانه ایشان از روشهای نادرست و منسوخ تربیتی استفاده می‌کنند که آثار ناگواری بر روحیه و شخصیت فرد می‌گذارد. در این سنین رابطه دوستانه و احترام‌برانگیز پدر با فرزند بسیار با اهمیت است. به نظر می‌آید که فرزندتان باهوش و کمی حساس است و شما سعی کنید رابطهٔ مستمری با اولیای مدرسه داشته باشید و آنها را از خصوصیات اخلاقی و رفتاری و ویژگیهای دیگر فرزندتان آگاه کنید. ضمناً شما و همسرتان نیز با نظر و علاقهٔ فرزندتان زمان مشخصی را برای انجام تکالیف و استفاده از برنامه‌های تلویزیون و بازی در نظر بگیرید و در این تعیین مقررات حتماً از فرزندتان نظر بخواهید و پاداش مناسبی برای خوب درس خواندن او در نظر بگیرید. توجه داشته باشید که برخی مدارس متاءسفانه نه‌تنها به آموزش کودکان می‌پردازند و در پرورش آنها غفلت می‌ورزند. به همین جهت صرفاً دانش‌آموز آرام و درسخوان می‌خواهند؛ درحالی که همه بچه‌ها یکسان نیستند. باید محیطی فراهم کرد تا آنها آزادانه ورزش و بازی کنند و از خمودگی و افسردگی دربیایند.

مشاوره تلفنی

باورهای مخرب را از ذهنتان خارج کنید

سهیلا خاضعی

☐ دختری ۲۴ ساله لیسانس و کارمند هستم. مشکلم این است که از خودم، شخصیتم و از ارتباطی که با اطرافیان برقرار می‌کنم، رضایت ندارم. خیلی زودرنج و حساسم و شخصیت مستقلی ندارم. زودباورم و در برابر عقاید و خواسته‌های دیگران، علی‌رغم میل باطنی‌ام زود تسلیم می‌شوم. اگر مشکل کوچکی سر راهم سبز شود و یا دیگران از من انتقاد کنند، ناامید می‌شوم و خودم را آنقدر سرزنش می‌کنم که از ادامه فعالیت باز می‌مانم و سست و ناتوان می‌شوم. این احساس از بچگی با من بوده و در حال حاضر مشکل دیگری برایم پیش آورده که می‌خواستم از شما راهنمایی بخواهم.

● چه مشکلی؟ لطفاً توضیح دهید.

☐ حدود دو ماه پیش با جوانی نامزد شدم. با اینکه رابطه عاطفی خوبی با هم داریم و به هم علاقه‌مندیم، اما اطمینان دارم اگر از خصوصیات شخصیتی من آگاه شود، از ازدواج با من منصرف می‌گردد!

● چگونه به این نتیجه رسیدید؟

☐ همان‌طور که گفتم، از سنین نوجوانی شرایط عاطفی و حساسیت‌های خاصی داشتم. در برخورد با موقعیت‌ها و روابط با دوستان و همکلاسیها در خودم احساس ترس و اضطراب می‌کردم و بیش از حد به تعبیر و تفسیر رفتارشان می‌پرداختم تا حدی که حواسم در کلاس پرت می‌شد. دوران دانشگاه هم به همین منوال و با حساسیت کمتری گذشت. در محیط کار هم به نظر خودم شخصیت موفقی ندارم. فکر می‌کنم از سادگی‌ام استفاده می‌کنند و کارها به من تحمیل می‌شود، به ظاهر حرفشان را می‌پذیرم و فروتنی نشان می‌دهم؛ ولی در باطن خودخوری می‌کنم و سعی می‌کنم ارتباطم را به حداقل برسانم و یا از آنها پرهیز کنم!

● مسلماً شما کمتر افرادی را می‌توانید پیدا کنید که کاملاً و از هر لحاظ از خودشان رضایت داشته باشند؟ ولی نکته مهم این است که شما می‌خواهید پیش از اینکه خودتان را بپذیرید و باور داشته باشید، دیگران شما را بپذیرند. این نشان می‌دهد که شما مدام خودتان را از دید دیگران ارزیابی می‌کنید و به تاءیید دیگران وابسته هستید.

☐ بله، درست است من در باره نظرها و انتظارات دیگران خیلی نگرانم.

● به این نکته توجه کنید که هیچ انسانی کامل نیست و همه کم‌وبیش نقاط ضعفی دارند؛ ولی بیشتر مواقع نقاط ضعف توسط خود فرد بزرگ‌نمایی می‌شود. شما باید ابتدا برداشتهای نادرست از خودتان را مشخص کنید و سپس آنها را اصلاح کنید. تصور من این است که تا حدود زیادی دچار خود کم‌بینی و حتی عدم اعتماد به نفس هستید و باید باور منطقی رفعشان کنید.

☐ چگونه؟

● با واقع‌بینی. شما بسیار خود را با دیگران مقایسه می‌کنید و زیادی نمره منفی می‌دهید. درحالی که باید به محاسن، استعدادها و توانمندیهای خودتان هم توجه بکنید. تمرین کنید که برعقیده درست‌تان بایستید و از انجام کاری که مصلحت نمی‌دانید خودداری ورزید. یک مقایسه ساده میان موفقیت‌هایی که از نظر تحصیلی، شغلی، خانوادگی و... به دست آورده‌اید، با بسیاری از کسانی که در این مسیر جا مانده‌اند، به روشنی به شما نشان می‌دهد نه‌تنها در هیچ مورد، چیزی از دیگران کم ندارید، بلکه خواهید دید که در زمینه‌هایی نیز از دیگران پیش افتاده‌اید. باور این موضوع به‌تدریج براعتماد به نفس شما می‌افزاید و از شرم شما در اظهارنظر، مخالفت و پافشاری براحقاق حقتان می‌کاهد.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

پرونده‌ای جنایی و تکان دهنده

آیا شوهر کریستین خودکشی کرده بود یا...

گل سرخ و مرگ

نوشته: رابرت هاو

برگردان از دکتر بهمن بهروزی

تلفن اضطراری

تلفنچی ۹۱۱، که شماره تلفن اضطراری بود، کمی پس از ساعت ۹ شب در ششم نوامبر سال ۲۰۰۰ به زنی جواب داد که با صدایی آشفته و با گریه و زاری می‌گفت که نمی‌تواند شوهرش را از خواب بیدار کند. چند دقیقه بعد بهیاران اورژانس خود را به آپارتمانی یک اتاق‌خوابه در نزدیکی دانشگاه شهر سانتیاگو واقع در ایالت کالیفرنیا رساندند. در ورودی آپارتمان نیمه باز بود و آنها شتابان داخل شدند و زنی جوان و ۲۴ ساله به نام **کریستین راسوم** را مشاهده کردند که با چشمانی گریان، تلفن بدون سیم رابط را در دست داشت و هنوز با تلفنچی شماره ۹۱۱ صحبت می‌کرد. کریستین به محض آنکه بهیارها را مشاهده کرد، با اشاره دست اتاق خواب را به آنها نشان داد. بدون فوت وقت بهیارها وارد اتاق خواب شدند و آنجا در کنار تختخواب، **گریگور ویلرز** ۲۶ ساله را یافتند که روی موکت کف اتاق بدون اینکه هیچ‌گونه حرکتی را از خود نشان دهد، دراز کشیده بود، درحالی که در کنار سرش، عکس عروسی او و کریستین که تنها ۱۷ ماه از ازدواجشان گذشته بود نیز روی زمین دیده شد. بالای سر گریگور و روی میز کوچک کنار تخت یک لیوان نیمه پر که به نظر می‌رسید محتوای آن آب باشد دیده می‌شد و روی کف زمین و در اطراف مرد جوان پرهای گل سرخ پراکنده شده بود. بهیارها کمی دیر به آنجا رسیده بودند، چرا که دیگر گریگور جان باخته بود.

نجات دهنده کریستین

کریستین راسوم شش سال پیش درحالی که تنها ۱۸ سال داشت، با گریگور ویلرز آشنا شده بود. دختری لاغراندام و با جثه‌ای کوچک و چشمانی زیبا و عمیق، اما روشنفکر و آگاه که تشخص ویژه طبقه مرفه در غرب لس‌آنجلس را نمایان می‌ساخت؛ با خانواده‌ای دلسوز و ثروتمند و از این‌رو به نظر می‌رسید که او نباید هیچ دغدغه‌ای داشته باشد و آینده خوبی در انتظارش است. اما این نظر چندان هم صحیح نبود. کریستین دو سالی بود که به جهت ارتباط با چند دوست ناباب در دبیرستان به دام مواد مخدر افتاده بود. از همان زمان نمراتش در دبیرستان به سرعت تنزل کرد و از آنجا که پیش از این دانش‌آموز ممتاز و خلاقی به شمار می‌رفت، این امر باعث شگفتی همگان به‌ویژه خانواده‌اش شد. پدر و مادر کریستین با ناباوری متوجه مشکل دخترشان شدند و در نتیجه روابط کریستین با آنها به تیرگی کشیده شد. پدر کریستین در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان یکی از مقامات اداره کل دادستانی بود و با اینکه بازنشسته شده بود، اما هنوز نام و عنوان خود را در برابر اعمال دخترش پیش چشم می‌آورد و به همین دلیل عصبانیتش از کریستین بیشتر می‌شد. حتی یک شب هنگامی که کریستین قصد داشت برای تهیه موادمخدر از خانه بیرون برود، با جلوگیری و عصبانیت پدرش مواجه شد و بگومگوی سختی بینشان درگرفت. با همه این مشکلات کریستین موفق شد دبیرستان را به پایان برساند؛ اما با پایان دبیرستان، مشکلاتش هم بیشتر شد.

شبی که در دسامبر سال ۱۹۹۴، کریستین ۱۸ ساله با گریگور ملاقات کرد، او درحال فرار بود، نه از پلیس و نه از خانواده‌اش، بلکه از خودش. کریستین به شدت احساس بدبختی می‌کرد. او از لس‌آنجلس خود را به سانتیاگو که در دویست کیلومتری جنوب لس‌آنجلس قرار داشت، رساند و سپس راه مرز مکزیک را درپیش گرفت. او که چند بار تصمیم گرفته بود عادت هولناک خود را ترک کند و موفق نشده بود، دیگر تصمیم گرفته بود تا با پدر و مادرش روبرو نشود و حتی از کشور خارج شود تا شاید بدبختی و لجنزار او را از پای درآورد. او حتی یک‌بار با تیغ اقدام به خودکشی کرده بود، اما موفق نشد.

بدین ترتیب او راه پلی را درپیش گرفت که پیاده‌ها از آنجا وارد کشور مکزیک می‌شدند، اما روی پل حادثه‌ای غیرمنتظره اما فوق‌العاده برای کریستین اتفاق افتاد. کریستین تصادفاً ژاکتی را که روی دوش خود داشت، به زمین انداخت و جوانی مؤدب آن را برداشت و به سوی کریستین آورد. کریستین دلیل آن را نمی‌دانست، اما از همان لحظه نسبت به گریگور اعتماد زیادی در خود احساس می‌کرد.

گریگور ویلرز پسر بزرگ ایو و ماری بود و پدرش که اصلاً فرانسوی بود، یکی از ماهرترین طراحان پلاستیک در کالیفرنیا بود. در آن شب سرنوشت‌ساز، گریگور به همراه دوستانش از تعطیلات در مکزیک بازمی‌گشتند. گریگور که متوجه حال و روز نه‌چندان خوش کریستین شده بود، تصمیم گرفت به او کمک کند. این بود که او را زیر پر و بال خود گرفت. گریگور از مواد مخدر متنفر بود و با خود عهد کرده بود تمام کوشش خود را به‌کار ببرد تا این عادت مخرب را از کریستین دور کند. او موفق شد و ضمن آنکه خود دروس دانشگاهی را در رشته زیست‌شناسی به اتمام رساند، کریستین را هم برای تحصیل وارد دانشگاه کرد. کریستین در رشته شیمی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و سرانجام آنها در حدود پنج سال پس از شب آشنایی در ژوئن ۱۹۹۹ به ازدواج یکدیگر درآمدند.

کریستین با کمکهای گریگور سرانجام موفق شد تا رشته زندگی خود را به دست بگیرد و همواره دلیل این موفقیت را یاری شوهرش بیان می‌کرد.

دلیل مرگ

به جهت سابقه رابطه و ازدواج کریستین و گریگور و داستان عاشقانه و زیبای آنها، پلیس ابتدا خودکشی را دلیل مرگ گریگور تلقی کرد؛ چراکه دلیل دیگری نمی‌یافت، اما در تجسسی که از آپارتمان آنها به عمل آمد، چند یادداشت عاشقانه از مرد دیگری به کریستین به دست آمد. کریستین به تحقیق‌کنندگان گفت که او تنها چند روز پیش به شوهرش گفته بود که خیال ترک او را دارد و افزود که به دنبال فاش کردن این مطلب شوهرش بشدت عصبانی شده بود و شروع به نوشیدن الکل کرد و به همراه آن چند قرص خواب را که سال پیش برای بی‌خوابی او تجویز شده بود، مصرف کرد. حدس کریستین این بود که شاید گریگور بیش از اندازه قرص خواب‌آور خورده بود و همین امر به مرگش انجامیده بود. وقتی که از او راجع به پرهای گل سرخ سؤال شد، اظهار بی‌اطلاعی کرد و تنها گفت: «چند روز پیش شوهرم یک دسته گل سرخ برای جشن تولدم تهیه کرده بود و من آنها را به‌دور انداختم!» در این مورد هم حدس کریستین این بود که شوهرش گلهای دور انداخته شده را پیدا کرده و به اتاق خواب آورده است. پس از آن کریستین به بازپرسان گفت که: «احتمالاً شوهرم از گلهای سرخ پرپرشده به عنوان نمادی از به پایان رسیدن رابطه ما و همچنین پایان زندگی خودش استفاده کرده است؛ چراکه او مردی رومانتیک و احساساتی بود.»

پندار غمگین کریستین، قانع‌کننده به نظر می‌رسید و پلیس دلیلی نمی‌دید که به قضیه با شک و تردید نگاه کند، اما ناگهان شش ماه پس از مرگ گریگور، پلیس کریستین را به اتهام جنایت بازداشت کرد!

غیرقابل باور

برای کسی که زوج مذکور را می‌شناختند،

غیرقابل باور بود که یکی از آنها دیگری را به عمد به قتل برساند، بخصوص که گریگور به شکل غیرقابل باوری به کریستین کمک کرده بود و کریستین زندگی خود را مدیون او می‌دانست. ضمن آنکه آنها زوج خوشبختی به نظر می‌رسیدند. گریگور در شرکتی مشغول کار شده بود و به شدت پله‌های ترقی را پشت سر می‌گذاشت. کریستین نیز به عنوان مشاور در یک شرکت سازنده مواد شیمیایی مشغول کار بود و او هم روزبه‌روز در کارش موفق‌تر می‌شد؛ اما همه اینها ظاهر قضیه بود و در داخل، زندگی این دو احتمالاً با بحرانهایی همراه بود. یادداشتهایی که از کریستین پیدا شد، نشان می‌داد که وی از اینکه گریگور بیش از حد او را کنترل می‌کرد، شکایت داشت و حتی چند بار در یادداشتهایش از اینکه همسر گریگور شده بود، اظهار تأسف کرده بود!

در بهار سال ۲۰۰۰ که کریستین در محیط کارش با مردی به نام مایکل رابرتسون آشنا شد، در ابتدا رابطه آنها تنها منحصر به موارد کاری می‌شد، اما مایکل که با زرنگی خاصی پی به مشکلاتی در زندگی مشترک کریستین برده بود، با دسته‌های گل سرخ و هدایای بی‌شمار و پیام‌رسانی از طریق «ایمیل» شروع به اغوای کریستین کرد. کریستین در تابستان برای شوهرش فاش کرد که تصور می‌کند تعلق خاطری نسبت به مرد دیگری یافته است. گریگور که به شدت عصبانی شده بود، تلفنی با مایکل تماس گرفته و تهدیدش کرد و از او خواست که از همسرش دوری کند. از طرف دیگر همین که مافوق مایکل در محل کار متوجه ماجرا شد، از او خواست به ماجرا پایان دهد.

بار دیگر مواد مخدر

مدت کوتاهی نگذشت که باز هم کریستین به دام مواد مخدر افتاد. البته خود او دلیل پناه بردنش را به مواد مخدر، فشار عصبی براثر یک ازدواج بد و مردود می‌دانست، اما آنچه باعث تشدید ماجرا شد، این بود که یک روز عصر هنگامی که کریستین مشغول خواندن نامه عاشقانه مایکل بود، ناگهان گریگور وارد خانه شد و کریستین که غافلگیر شده بود، کوشید نامه را در پشت سرش مخفی کند، اما گریگور متوجه شد همسرش چیزی را از او پنهان می‌کند. این بود که اصرار کرد تا آن را فاش کند. اصرار و انکار زن و شوهر بالا گرفت و سرانجام کریستین با خشونت شروع به پاره کردن نامه کرد. گریگور هم با حوصله زیاد تکه پاره‌ها را کنار هم گذاشت و نامه را خواند و متعاقب آن از همسرش خواست که فردای آن روز از کارش استعفا کند و چون دید کریستین از این امر سرپیچی می‌کند، تهدید کرد که: «فردا به محل کارت می‌آیم و پس از فاش کردن ارتباط تو و مایکل در نزد رؤسای ادارات، آنها را در جریان مشکل اعتیاد دوباره تو خواهم گذاشت.» اما عصر روز بعد گریگور جان باخته بود!

تحقیقات پلیس

کریستین به پلیس گفته بود که: «روز حادثه شوهرم نتوانست از تختخواب برخیزد؛ چرا که شدیداً احساس بیماری می‌کرد و تصمیم گرفت آن روز را در خانه استراحت کند.» کریستین به محل کار خود رفت و عصر هنگام که بازگشت، همچنان شوهرش را بیمار در تختخواب یافت. کریستین به پلیس گفت که شوهرش گفته بود به دلیل فشار عصبی که احساس می‌کرد، چند عدد قرص که پیشتر برای همسرش تجویز شده بود، مصرف کرده است و پس از آن کریستین برای خرید از خانه خارج شد و وقتی که بازگشت، شوهرش را سرد و کاملاً رنگ پریده دید. این بود که به سرعت با شماره تلفن اضطراری تماس گرفت و درخواست یاری کرد؛ اما دیگر گریگور جان باخته بود. کالبدشکافی معمولی که توسط پزشکی قانونی به عمل آمده بود، گفته کریستین را تأیید کرد و آثار مقادیری آرامبخش قوی در او یافته شده بود؛ بنابراین پلیس دلیلی برای شک کردن به داستان کریستین و گفته‌های او نیافته بود و جواز خاکسپاری گریگور صادر شد و دلیل مرگ هم خودکشی ذکر شد.

> **... تنها ۱۷ ماه پس از ازدواجی که با عشقی آتشین آغاز شده بود، شوهر کریستین به کام مرگ کشیده شده بود، چرا و چگونه؟**

ندای اعتراض

اما پس از صدور جواز دفن گریگور بود که اینجا و آنجا صداهای اعتراض و مخالفت به گوش رسید. به‌ویژه از محل کارش که همکاران و دوستانش همگی مدعی بودند او استعداد بی‌نظیری داشت و در شرف پیشرفتهای حیرت انگیز بود و دلیلی نداشت که خود را از میان بردارد. در سؤالهای پلیس از برادر گریگور نیز کاشف به عمل آمد که گریگور نقشه‌های مفصلی برای جشن تولد خود کشیده بود و با شادمانی از این نقشه‌ها برای برادرش سخن گفته بود و چنین کسی نمی‌تواند خیال کشتن خود را داشته باشد. شواهد و مدارک جدید سبب شد که پلیس بلافاصله مجوز دفن را ملغی سازد و دستور کالبدشکافی ویژه و دقیق را صادر کند و نتایج به دست آمده در کالبدشکافی مجدد بود که کشور را تکان داد. در کالبدشکافی جدید ماده‌ای که به اختصار آن را «F.N» می‌نامیم، در مایعاتی که از بدن گریگور به دست آمده بود، شناسایی شد. F.N دارویی بسیار پرقدرت است که برای ایجاد بی‌حسی موضعی در زمان جراحی به‌کار می‌رود و نیروی آن ۵۰ مرتبه پرقدرت‌تر از مرفین تخمین زده می‌شود، ضمن آنکه کاملاً بی‌رنگ و بوست.

یافتن این محلول به صورت غیرقانونی حتی به مقدار کم بسیار مشکل است، چرا که به آسانی باعث مرگ می‌شود، اما مقدار زیادی از آن در جسد گریگور پیدا شد.

متهم

یافتن «F.N» فقط یک حدس را برای پلیس و دادستانی باقی گذاشت. گریگور ویلرز خودکشی نکرده، بلکه به قتل رسیده و همسرش مظنون شماره یک در این مورد به‌شمار می‌رود.

بلافاصله شرکت تولید مواد شیمیایی که کریستین در آن مشغول به کار بود، دستور تجسس کامل محیط را صادر کرد تا اگر موادی از آن به سرقت رفته باشد، مشخص شود. نتیجه جستجوها کاملاً غیرمنتظره بود، زیرا علاوه بر مقادیری موادمخدر که برای آزمایش در شرکت نگهداشته می‌شد،یک ظرف ده میلی‌گرمی حاوی «F.N» خالص هم که برای انجام آزمایشهای مختلف در شرکت وجود داشت، مفقود شده بود. پس از این واقعه شرکت مذکور کریستین را اخراج کرد و روز بعد هم مایکل از کار برکنار شد؛ اما در جستجویی که از دفتر مایکل به عمل آمد، دستورالعمل‌های متفاوتی که برای کاربرد «F.N» درج شده بود نیز به دست آمد. بدین ترتیب تمام شواهد و مدارک نشان از این می‌داد که گریگور قربانی یک ماجرا شده بود. در این میان پیش از آنکه دستور بازداشت کریستین صادر شود، مایکل زرنگی کرده و از کشور خارج شد؛ چرا که می‌دانست پس از بازداشت کریستین نوبت او خواهد رسید. بدین ترتیب کریستین بازداشت و به اتهام قتل عمد به دادگاه کشیده شد.

حکم دادگاه

هیأت منصفه دادگاه پس از یک محاکمه طولانی و دوماهه و بررسی تمام شواهد و مدارک، کریستین را گناهکار شناخت و متعاقب آن هم قاضی دادگاه ایالتی او را به حبس ابد بدون احتمال بخشش محکوم کرد. بسیاری از کارشناسان پرونده‌های کیفری معتقدند آنچه بیش از همه گناهکاری کریستین را در نزد هیاءت منصفه محرز کرد، پرهای گل سرخ بود؛ چرا که در روز قتل گریگور، کریستین پیش از بازگشت به خانه برای خرید به سوپرمارکت رفته بود و بعدها پلیس نسخه‌ای از رسید اقلامی که کریستین خریده بود و در کامپیوتر سوپرمارکت موجود بود، به دست آورد. آنچه کریستین خریده بود، عبارت بود از یک عدد صابون، یک فندک و یک شاخه گل سرخ! ■

کدام زندگی

از : راشین مختاری

کاش زودتر به فکر جدایی می‌افتادیم، یا دست‌کم زودتر به این نتیجه می‌رسیدیم که این زندگی سرانجامی ندارد. حالا با داشتن یک بچه، کار مشکل‌تر است؛ ولی به هرحال ماهی را هر وقت از آب بگیریم تازه است! این زندگی نه برای من نتیجه‌ای داشت و نه برای وحید. در تمام این شش سال بدبینی و بدگمانی بر زندگی ما سایه انداخته بود. فکر می‌کردیم با گذشت زمان و با به دنیا آمدن یک بچه همه چیز حل می‌شود؛ ولی این‌طور نشد.

وقتی هفده ساله بودم و یک سال زودتر از همسن و سالهایم دیپلم گرفتم، فکر می‌کردم آینده‌ای درخشان در انتظارم است. مخصوصاً که همان سال اول دانشگاه قبول شدم.

خواستگارها یکی یکی سروکله‌شان پیدا می‌شد. نوید هم یکی از آنها بود. پسری ۲۸ ساله که شغل آزاد داشت. پدرم دلش می‌خواست دامادش تحصیلات عالی داشته باشد، برای همین جواب رد به آنها داد؛ ولی حقیقت این بود که من نظر مساعدی نسبت به این وصلت داشتم. نوید پسر خوش سیما و مهربانی بود. نسبت دوری هم با ما داشت و خانواده‌ها کاملاً همدیگر را می‌شناختند. نوید چند باری آمد دم دانشگاه، بلکه بتواند من را متقاعد کند که خانواده‌ام را به این وصلت راضی کنم؛ ولی نشد. من آن روزها کمتر می‌توانستم خلاف میل پدر حرفی بزنم یا عملی بکنم.

این خواستگاری منتفی شد و تا مدتها نوید گه‌گداری با من تماس می‌گرفت تا اینکه بالاخره او هم به خواستگاری دختر دیگری رفت و با او ازدواج کرد.

سالهای دانشگاه پشت سر هم می‌گذشت و من خواستگارهای جدیدی داشتم، اما پدر راضی نمی‌شد که من را به راحتی شوهر بدهد. همیشه نگران آینده‌ام بود. برای همین به اکثر آنها جواب رد می‌داد. دیگر چیزی از نوید و آن روزها در ذهنم نمانده بود.

سالها پشت سر هم می‌آمدند. درس دانشگاه تمام شد و خبر داشتم که نوید فرزند دومش هم در راه است. تا اینکه یکروز مادر بهم گفت که مادر و پدر نوید دوباره به خانه ما آمده‌اند؛ اما این بار برای پسر دومشان وحید خواستگاری کرده‌اند. لحظه اول وارفتم. تصور اینکه برادری خواستگار من بوده و حالا برادر دوم جایش را گرفته، تنم را لرزاند. به مادر گفتم: «قبل از اینکه موضوع جدی شود، بهانه‌ای بیاور و موضوع را منتفی کن.»

مادر هم پذیرفت؛ ولی این بار وحید موقعیت بهتری داشت. تحصیلکرده بود و در یک شرکت حفاری نفتی کار می‌کرد. خانه داشت و آینده درخشانی انتظارش را می‌کشید. پدر نسبت به وحید احساس خوبی داشت. برای همین به من اصرار کرد برای یک جلسه هم که شده با او صحبت کنم، شاید به توافق برسم. و بعد برایم دهها حکایت تعریف کردند که افرادی بوده‌اند که دو برابر خواستگارشان بوده و بالاخره یکی از آنها را انتخاب کرده‌اند و...

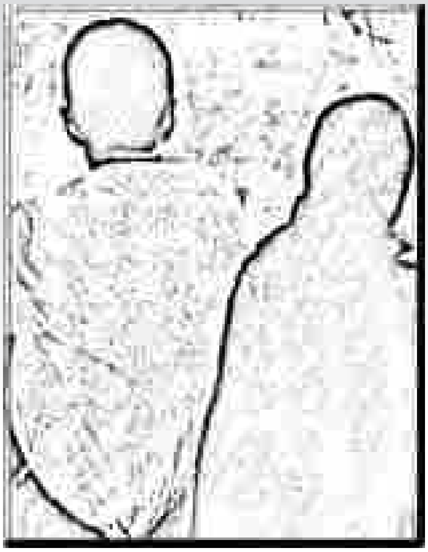

به اصرار آنها پذیرفتم که با وحید یک جلسه صحبت کنم. به نظر سخت‌ترین کار ممکن بود؛ ولی باید انجام می‌دادم. نباید همه چیز را به گردن خانواده‌ام بگذارم، حقیقت این بود که موقعیت شغلی و اجتماعی وحید هر دختری را وسوسه می‌کرد تا راجع به او فکر کند.

یک روز سرد زمستانی بود که وحید به خانه‌مان آمد. حدود نیم ساعتی با هم حرف زدیم و بعد به اصرار او به پارک نزدیک خانه‌مان رفتیم تا با هم بیشتر حرف بزنیم. به نظرم پسر معقول و خوبی آمد. حتی تصور کردم که با برادرش خیلی فرق می‌کند و قابل مقایسه نیست.

از پارک که آمدم، دیگر حال خوبی نداشتم؛ دودل بودم. از یک طرف می‌دیدم او پسر بسیار برازنده‌ای است و می‌تواند مرا خوشبخت کند و از طرف دیگر از این وحشت داشتم که با نوید روبرو شوم و سرتاپایم را شرم بگیرد.

نمی‌توانستم به کسی بگویم که موضوع نوید چیزی بیش از یک خواستگاری ساده بود. او مرا دوست داشت و بارها و بارها به من ابراز علاقه کرده بود؛ اما به هرحال آن ازدواج سر نگرفت و حالا برایم سخت بود که با وحید ازدواج کنم؛ ولی از طرف دیگر منطق چیزی دیگری می‌گفت. از قضا وحید هم از من خیلی خوشش آمده بود و به خانواده‌اش اصرار کرده بود که با هیچ کس جز من ازدواج نمی‌کند.

از فردای آن روز رفت و آمدها و حرف و حدیثها شروع شد. مادر وحید روزی نبود که به خانه ما سر نزند. اصرار داشت که این بار او را ناامید از خانه‌شان بیرون نکنیم و از طرف دیگر پدرم سخت موافق این وصلت بود و خودم...

در دلم آشوبی بود. نه اینکه دو برادر را به یک اندازه دوست داشته باشم. موضوع نوید همیشه برای من تمام شده بود؛ ولی حالا علاقه خاصی به وحید پیدا کرده بودم. با خیلی‌ها مشورت کردم و همه متفق‌القول اصرار داشتند که این موقعیت را از دست ندهم. بالاخره جواب مثبت خودم را اعلام کردم. در دوران نامزدی تمام تلاشم این بود که با نوید روبرو نشوم. هیچ کس از آشوب دل من خبر نداشت. همین بود که یک روز مجبور شدم واقعیت را هرطور که شده برای وحید توضیح بدهم. برای او گفتم که برادرش نوید سالها پیش خواستگارم بوده و حالا دیدن دوباره او برایم سخت است.

این موضوع به نظر او مسخره می‌آمد. تصور می‌کرد خواستگاری ساده‌ای بوده که من جواب رد داده‌ام و نوید هم با یک نفر دیگر عروسی کرده و موضوع تمام شده. دیگر موقعیتی پیش نیامد تا بیشتر برای وحید توضیح بدهم.

مراسم عروسی برگزار شد. نوید در همه مراسم بود و او هم مثل من سعی می‌کرد هیچ برخورد مستقیمی با من نداشته باشد.

زندگی مشترک من و وحید شروع شد. کم‌کم داشتم با این وضع عادت می‌کردم و راحت‌تر حضور نوید را تحمل می‌کردم. تا اینکه یک روز سر حرف باز شد و بدون هیچ توجهی برای وحید تعریف کردم که نوید چقدر سعی کرد تا علاقه من را به خودش جلب کند و...

با شوخی و خنده، داشتم خنجرهایی در قلب وحید فرو می‌کردم، بی‌آنکه بدانم زندگی‌ام را از پایه متزلزل می‌کنم. وحید حال خوبی نداشت. چند روز بعد موضوع را با نوید درمیان گذاشت و او خیلی کوشید تا به وحید بقبولاند که هرچه بوده، تمام شده و حالا هر دوی آنها زندگی‌های خصوصی خودشان را دارند. اما وضع برای وحید هرگز عادی نشد. مدام تصور می‌کرد چیزی بیش از این گفته‌ها بین من و نوید گذشته. مخصوصاً که نوید هم با همسرش رابطه خوبی نداشت و مدام با هم جنگ و دعوا داشتند.

وحید روزبه‌روز بدبین‌تر می‌شد. سر هر موضوع ساده‌ای دعوا داشتیم. رابطه‌مان را با نوید کاملاً قطع کردیم. فکر کردم این‌طوری بهتر می‌شود، ولی نشد. وحید دائم فکر می‌کرد من تنها به این خاطر با او ازدواج کرده‌ام که به نوید نزدیکتر شوم و...

روز به روز تصورات هولناک‌تری به سراغش می‌آمد و زندگی را برای من و خودش جهنم می‌کرد. همه اعضای خانواده متوجه این موضوع شده بودند، ولی کاری از دستشان برنمی‌آمد.

وضع مالی نوید خیلی بهتر از ما بود و وحید مدام به این موضوع تکیه می‌کرد و اعصاب هر دوی ما را به‌هم می‌ریخت. احساس می‌کردم با این وضع دیر یا زود از هم جدا می‌شویم؛ ولی وحید برخلاف تصور من، اصرار داشت بچه‌دار شویم تا به قول خودش من را بیشتر به زندگی پایبند کند.

بچه به دنیا آمد، ولی وضع بهتر نشد. وحید کم‌کم تبدیل به یک انسان بیمار شد. حالا دیگر موضوع نوید نبود که او را آزار می‌داد، بلکه به همه مردهای عالم شک داشت.

فکر می‌کرد هر کس زمانی خواستگار من بوده، حتماً رابطه عاشقانه‌ای با من داشته و...

دلم نمی‌خواهد روزهای وحشتناکی را که بین ما وجود داشت، تکرار کنم. فقط همین که چاره‌ای جز طلاق نداشتیم. طلاق برای هر دوی ما بهتر بود؛ اما متأسفانه حالا فرزندی در میان است که سرنوشت تلخی خواهد داشت و باید طعم نداشتن پدر یا مادر را در همین سالهای کودکی بچشد...

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

مار سبز و سفید

چند ماه پیش خوابی دیدم که تا الان فکرم را به خود مشغول کرده است. پیش از تعریف آن باید بگویم که چهار سال پیش خواستگاری داشتم که خیلی هم به یکدیگر علاقه‌مند بودیم، ولی به خاطر مخالفت شدید خانواده‌ها این وصلت سر نگرفت، و من دسته گلی را که روز خواستگاری برایم آورده بودند، در گوشه اتاقم به دیوار آویزان کرده‌ام. خوابی که دیده‌ام در مورد همین دسته گل می‌باشد.

خواب دیدم از همان دسته گلی که به دیوار آویخته بود، ماری سبز رنگ با خالهایی سفید از دسته گل بیرون آمد و در اتاق شروع به خزیدن کرد. با اینکه همه اعضای خانواده در خانه بودند، ولی هیچ کس از آن نترسید و همه بی‌خیال مشغول کارهایشان بودند، بی‌آنکه به خود اجازه آزار رساندن و یا حتی کشتن آن مار را بدهد.

هلنا معینی، ۲۵ ساله، شاغل، از اهواز

O تحلیل: عشق گمشده

دیدن مار در خواب به‌ویژه برای خانمها و دخترها یکی از معمول‌ترین خوابها می‌باشد و به دلیل ذهنیتی که نسبت به مار در عالم واقع وجود دارد، خواب مار هم چندان محبوبیتی ندارد و به‌شکل خودکار، بیننده آن به‌سوی ذهنیت‌ها منفی سوق داده می‌شود. به‌طور کلی خواب مار آن هم به‌شکلی که شما تجربه کرده‌اید، یعنی ماری خالدار که از یک جسم خاطره‌انگیز و مورد علاقه خارج می‌شود و مورد توجه هیچ‌کس هم قرار نمی‌گیرد، نه‌تنها ترسناک و ناراحت‌کننده نیست، بلکه خوابی است که در مورد تفکر و ذهنیت تمام افرادی که در آن خواب حضور دارند، گفتگو می‌کند. در این خواب، حضور مار می‌تواند نمادی از خودتان باشد. یعنی اینکه شما در ناخودآگاه به‌قدری نسبت به این موضوع که افراد خانواده با ازدواج شما با شخص دلخواه مخالفت کرده‌اند، از آنها دل چرکین بوده‌اید که همین نگرش به‌صورت ماری درآمده که در میانشان حرکت می‌کند. اما از طرفی شما فقط می‌خواهید نمایشی از این دل چرکینی و دلخوری داشته باشید و نمی‌خواهید آسیبی به آنها برسد؛ به همین دلیل مار کاملاً صلح‌طلب و بدون حرکتی اضافی در خواب شما وجود دارد؛ اما واقعیت دیگری هم در خواب شما وجود دارد. همیشه گفته‌ایم که خواب نمایانگر و دریچه‌ای است از بخش ناخودآگاه ذهن، و این کاملاً تفاوت دارد با آنچه شما نسبت به آن آگاه هستید. این خواب نشان می‌دهد که شما در اعماق ذهنتان به‌شکل مصرانه‌ای می‌خواهید آن واقعه را پشت سر بگذارید و به دنبال بقیه زندگی خود بروید. پس از چهار سال شما در ناخودآگاه متوجه شده‌اید که دیگر به آن خواستگار تعلق خاطر داشتن یا فکر او را در سر داشتن و در نتیجه تحت فشار عصبی قرار گرفتن، سودی برایتان ندارد. متوجه شده‌اید که این رفتار دیگر منطقی نیست و باید به آن خاتمه دهید و به آینده توجه کنید. در نتیجه از تنها نشانه‌ای که از آن خواستگاری یعنی یک دسته گل پوسیده برای شما باقی مانده، یک مار که در ذهن شما خزنده‌ای حیله‌گر و خطرناک است و مقاصدی منفی دارد، بیرون می‌آید. درحقیقت خوابتان به شما نشان می‌دهد که زمان برداشتن آن دسته گل از روی دیوار فرارسیده و وقتش شده که به بقیه زندگی خود بپردازید. بنابراین دو عنصر مهم در خواب شما وجود دارد: یکی دلخوری از آنان که در آن خواستگاری ناموفق شریک بودند و یا به قول شما مقصر بودند و در خوابتان یادی از آنها می‌کنید و مار که درحقیقت اسلحه شماست، به‌سراغ آنها می‌رود، اما خودتان هم اذعان دارید که این دلخوری در حدی نیست که آسیبی به آنها برسد. و این خود نمایانگر آن است که آماده شده‌اید با ذهن خود کنار بیایید.

عنصر دوم این است که خودتان هم دیگر از چهار سال درگیر بودن در ماجرایی که تاریخش به سر رسیده، خسته شده‌اید و می‌خواهید به آن پایان دهید.

حال اگر از دیدگاه روان‌شناسی هم به خواب شما بنگریم، به این نتیجه می‌رسیم که ذهن شما از این ماجرا و تکرار آن خسته شده است. شما تنها ۲۵ سال دارید و باید انسانی شاداب و خوشحال باشید و بعد هم به یاری خدا به یک زندگی مشترک مناسب قدم بگذارید. مار در خواب نشانه تکرار یک ذهنیت نیز هست؛ اما برخلاف آنچه گفته می‌شود، مار نوید تغییر این ذهنیت است.

فراموش نکنید یکی از مشخصات مار که کمتر حیوان یا خزنده دیگری از آن برخوردار است، پوست انداختن است که به صورت سالیانه صورت می‌گیرد، یعنی او خود را از خود دور می‌کند و لباس نو بر تن می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد شما هم نیازمند جامه‌ای نو برای ذهن خود هستید و البته به این مهم دست می‌یابید. فقط مسائله زمان را باید درنظر بگیرید که با توجه به سنتان باید قدری زودتر به طراوتی که لازم است در ذهن خود دست یابید. من این آمادگی را در شما می‌بینم که به‌زودی به این مهم نائل می‌آیید و اصولاً دلیل اینکه نامه نوشته‌اید و خواب خود را مطرح کرده‌اید، نیز همین است.

موفق و پیروز باشید.

هفته بعد شما

فروردین: ایمان شما یکی از بهترین ابزار در دست شما است که کمک فراوانی به شما می‌کند. ممکن است در یک بحث خانوادگی شرکت کنید که نباید از اختلاف‌نظر واهمه داشته باشید، در مقابل زخم زبانها یا رفتار به یک شخص، سکوت بهترین واکنش خواهد بود. در محیط کار کوشا باشید.

اردیبهشت: شرکت در مراسمی که خانواده و نزدیکان هم در آن حضور دارند به شما آرامش می‌دهد. از انسانی که می‌دانید نیت خوبی نسبت به شما ندارد دوری جویید. هفته بعد هم میهمان دارید و هم به میهمانی می‌روید که هر دو پرصواب خواهد بود. روی میزان خواب خود دقت کنید.

خرداد: فرصتی برای سرمایه‌گذاری به دست می‌آورید اما بیشتر از توان خرج نکنید. دل کسی را به دست می‌آورید که شما را به یک انسان محبوب تبدیل می‌کند. اجازه ندهید رقابت در تحصیل و کار به دشمنی و دلخوری تبدیل شود. در گفتگوی مهمی شرکت می‌کنید که نتایج سازنده‌ای خواهد داشت.

تیر: از پدر و مادرتان حتماً دیدن کنید.حتی اگر در شهرستان مقیم باشند. استراحت و تفریح را فراموش نکنید، شما را در انجام دادن بهتر وظایفتان یاری می‌دهد. در انتخاب شما برای ازدواج دیگران نباید خللی وارد آورند. در یک فعالیت دسته‌جمعی با دوستان شرکت می‌کنید که بسیار هم لذت‌بخش خواهد بود.

مرداد: بحث در مورد ازدواج شما به جای حساس می‌رسد و زمان آن رسیده تا مقاصد واقعی خود را آشکار کنید. پذیرایی از دوستان دو هفته بعد شما را خوشحال می‌کند. بسته یا نامه‌ای خوشحال‌کننده به دست شما می‌رسد و یکی از دعاهای شما برآورده خواهد شد.

شهریور: در مورد اموری که ارزشی ندارند، بیش از حد حساسیت به خرج ندهید. آرام باشید و در سؤال کردن از دیگران سیاست به خرج دهید. سوءتفاهمی که در داخل خانواده برایتان اتفاق افتاده بود به آسانی برطرف می‌شود. انجام وظایف خودتان را به تعویق نیندازید. بخصوص در تحصیل.

مهر: اگر به دنبال خرید مطمئن و مناسبی هستید، هفته بعد بهترین فرصت برای شما است، به هرحال باید با دقت و بودجه‌بندی مناسب به هزینه کردن دست بزنید. در مقوله کار و تحصیل به یک نتیجه قابل ملاحظه دست می‌یابید. در امر مهمی چون ازدواج عجله به خرج ندهید.

آبان: بهترین فرصت برای عملی کردن پروژه شما هفته بعد است، متوجه می‌شوید که از وجهه خوبی درمیان آشنایان و همکاران برخوردار هستید. مراقب سلامتی خود باشید بخصوص ورزش را که باید از هفته بعد با برنامه دقیق آغاز کنید. تفکرات خوبی به ذهن شما راه می‌یابد به‌ویژه در امر تجارت.

آذر: سعی کنید هفته آینده تا آنجا که ممکن است به همکاران یا دوستان خود کمک کنید. اگر تصور می‌کنید نسبت به کسی بی‌احترامی کرده یا غیرمنصفانه نسبتی به او داده‌اید بهترین فرصت برای عذرخواهی فرامی‌رسد. همکاری و همگامی را در چارچوب خانواده فراموش نکنید.

دی: حوصله داشته باشید نتیجه‌ای را که منتظر آن هستید به دست می‌آورید.از نظر مالی هفته آینده شرایط بهتری را صاحب خواهید شد. برای خطر کردن هفته آینده زمان مناسبی نیست. زمان آشتی با یکی از کسانی که دلخوری داشتید فرارسیده است. قدر خود را بیشتر بدانید.

بهمن: قدر شخصیت شما سرانجام دانسته خواهد شد و مورد تشویق قرار می‌گیرید. به سفری کوتاه برای ملاقات اقوام دست می‌زنید. روی خوش را فراموش نکنید. حتی در شرایط جدی بخت به شما روی خوش نشان می‌دهد و یک صحبت دلخواه خود را خواهید شنید. با دوست قدیمی خود در تماس باشید.

اسفند: اعتماد به نفس لازم را برای شروع یک گفتگوی مهم به دست می‌آورید. یک مورد ازدواج نظرتان را بیش از پیش جلب می‌کند. در راه تفریح و سرگرمی مواظب هزینه‌های خود باشید. در کار و تحصیل به موفقیتی تازه می‌رسید. از نظر عاطفی به نکته جالبی دست می‌یابید.

حشرات می آیند، اما... به کمک کشاورزان

○ گزارش: سیداحمد شهابی
○ عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
○ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

در کشور ما گاهی برای هر ۱۲ هزار هکتار زمین زراعی یک نیروی متخصص وجود دارد و وقتی کار رضایت بخش نباشد کشاورز مجبور به ترک زمین می شود

یاد کشاورزان به خیر!!

مردم که خوب به خاطر دارند ولی اگر مسوولان [به‌ویژه در بخش کشاورزی] هم به خاطر داشته باشند یکی از مهمترین شعارهایی که طی سالهای متمادی همیشه روی آن تأکید شده و برای مردم ما هزینه‌های زیادی را هم به‌همراه داشته ولی نتیجه‌ای گرفته نشده شعار «خودکفایی» [البته آنهم بیشتر در بخش کشاورزی] است، اما ابتدا در گیرودار جنگ و بعد هم در درگیریهای حزبی و جناحی یکی از مهمترین گروههایی که در کشور ما فراموش شده‌اند، کشاورزان هستند.

حالا در این میان عده‌ای مهمترین عامل را نبود نظارت کافی در امر ورود محصولات خارجی کشاورزی به داخل کشور [به واسطه دریافت پورسانت‌های کلان] عنوان می‌کنند و عده‌ای مقوله‌ای به‌نام ارز نفتی را عامل مهم در بی‌توجهی به امور کشاورزی می‌دانند، ارزی که باعث می‌شود تا ما هرچه که داریم برای حمایت از کشاورزان خارجی هزینه کنیم!

ولی به هر صورت ما در این گزارش سعی داریم تا گذشته از بی‌توجهی به امور بذر، کمبود اعطای تسهیلات مالی و نبود حمایت از تولیدکننده به یکی از مهمترین مشکلات بخش کشاورزی یعنی بحث دفاع آفات بپردازیم.

آفاتی که براساس اخبار همیشه کشاورزان برای دفع آنان دست تنها مانده‌اند و یکی از متولیان این امر مؤسسه تحقیقات آفات و بیماریهای گیاهی است و این هفته، بعد از هماهنگی با **مدیر روابط عمومی** این مؤسسه **(مهندس بابازاده)** راهی این مرکز شدیم تا با مدیر مؤسسه گفت‌وگویی انجام دهیم ولی مثل همیشه گفت‌وگو با مدیران به دلیل مشغله‌های کاری [که این‌بار از ما خواسته شد به آن نپردازیم] امکان‌پذیر نشد و بعد از پاره‌ای از توضیحات قانع نکننده! من در مقابل **دکتر علیمراد سرفرازی** معاون پژوهشی مؤسسه قلم بر کاغذ گذاشتم و به عنوان نخستین سؤال پرسیدم:...

چرا کشاورزان با آفتها تنها مانده اند؟

و معاون پژوهشی مؤسسه که تخصص دکترای ژنتیک حشرات را داراست پاسخ داد: این مؤسسه کارش تحقیق است، مسائل و مشکلات مربوط به گیاهپزشکی را از واحدهای اجرایی می‌گیرد و کار تحقیق را انجام می‌دهد و ارتباط مستقیم با کشاورز ندارد، چرا که برقراری ارتباط با کشاورزان کار واحدهای اجرایی است و ما بعد از باخبر شدن از مسائل و مشکلات کشاورزان و انجام تحقیقات نتایج را اعلام می‌کنیم.

✍ **اما حتماً یک محقق از خودش این سؤال را می‌پرسد که نتیجه تحقیقاتش چه می‌شود؟**

◁ بله، یکی از مهمترین سیاستهای این مؤسسه هم همین است، و براساس طرحهای اجرایی روال بر این است که ارتباط محقق با کشاورز گسترش بیشتری پیدا کند و ما درحال حاضر ارتباط تنگاتنگی (از طریق واحدهای اجرایی) با کشاورزان داریم، محققان ما در تمام استانها مشکلات کشاورزان (در این بخش) را پیگیر هستند و در کنار سیاستهای کلان کشاورزی برنامه تحقیقاتی مشخص شده و این مؤسسه اشراف کاملی بر کار کشاورزان دارد.

✍ **می‌شود مثالی در این باره بزنید؟**

◁ به‌طور مثال بیماری «**جاروبک**» لیمو ترش در شرق کشور با حضور محققان این سازمان در این منطقه درحال بررسی است، مؤسسه پژوهش کلانی در ارتباط با این بیماری در کنار سه بیماری دیگر در دست اجرا دارد که نتایج آن در آینده اعلام خواهد شد.

همچنین ما در جنوب کشور مسائله خشکیدگی خرما را هم بررسی کردیم و به نتایج خوبی رسیدیم که بهره‌برداری از آن آغاز شده است.

ما در بعضی مواقع حتی قدرت پرداخت حق التحریر محقق را هم نداریم و با این اعتبارات امکان پاسخگویی ایده‌آل وجود ندارد

✍ **پس حلقه ارتباطی بین شما و کشاورزان هست؟**

◁ صددرصد، سازمان تحقیقات، مؤسسه ستادی دارد مثل مؤسسه تحقیقات اصلاح بذر و نهال و مؤسسه آب و خاک که کار تحقیقات را انجام و در بخش معاونت تحقیقات کشاورزی، نتیجه تحقیقات به سازمان حفظ نباتات اعلام می‌شود.

✍ **ولی حلقه اصلی ارتباطی کجاست؟**

◁ (او همچنان که چند صفحه کامپیوتر کیفی روی میز را باز می‌کند روی کاغذ نقش سه حلقه پیوسته را کشیده و توضیح می‌دهد:) در گذشته سیستم کاری ما به این صورت بود که محقق در حلقه اول، گروه ترویج در حلقه دوم و کشاورز در حلقه سوم قرار داشت، ولی درحال حاضر ابتدا با یک جهش این حلقه‌های ارتباطی را به صورت حلقه‌های طرح المپیک به یکدیگر نزدیکتر کرده و در مرحله بعدی قصد داریم که حلقه کشاورز را داخل حلقه محقق جا دهیم که تا الان هم بخش زیادی از این کار انجام گرفته و محققان ما در منطقه گرمسار با کشاورزان ارتباط تنگاتنگی دارند و ما در ارتباط با کنترل آفات نتایج خوبی گرفته‌ایم.

✍ **پس چرا باز در اخبار رسانه‌های گروهی می‌شنویم که کشاورزان نقاط مختلف کشور در دفع آفات موفق نبوده‌اند؟**

او که چین و چروک چهره‌اش با وجود سنین میانسالی نشان از کار سخت و طاقت‌فرسا دارد، با قاطعیت می‌گوید: یکی از مهمترین مشکلات ما...

کمبود سهم اعتبارات است

و ادامه می‌دهد: همانطور که باخبر هستید در بودجه سال جدید دولت ۱/۵ درصد اعتبار برای بخش تحقیقات درنظر گرفته است که ما معتقد هستیم این رقم هم اختصاص داده نشده است و اعتبار عمرانی این مؤسسه که صرف تحقیقات می‌شود درحال حاضر به نصف کاهش پیدا کرده. ما در بیش از ۳۰ نقطه کشور مؤسسه تحقیقاتی داریم و با این اعتبارات امکان پاسخگویی ایده‌آل وجود ندارد و ما همچنان چشم انتظار حمایت دولت هستیم.

✍ **گفتید یکی از مشکلات، پس مشکل بعدی چیست؟**

◁ مشکل بعدی حضور ارگانهای موازی است، سازمانهایی که در کنار هم و برای یک هدف و شاید بدون اطلاع از کار هم کار می‌کنند.

✍ **برای رفع این مشکل هم کاری شده؟**

◁ بله، ما به تمام ارگانهای موازی نامه نوشته‌ایم و درخواست حضور نماینده کرده‌ایم تا هماهنگی لازم صورت بگیرد و امیدواریم با ایجاد یک سیستم اطلاع‌رسانی قوی به نتیجه برسیم.

✍ **به نظر شما کمبود اعتبار چه تاءثیر قابل ذکری بر این مؤسسه گذاشته؟**

◁ ما در بعضی مواقع حتی قدرت پرداخت حق‌التحریر محققان را هم نداریم. یعنی یک محقق کار خودش را مدتها با سختی انجام داده و به نتیجه هم رسیده، ولی حق کار انجام شده را حداقل تا مدتها نمی‌گیرد!!

✍ **و به این دلایل است که...**

آفتها همچنان برگهای سبز کشاورزان را زرد می‌کنند؟

✍ **ولی با وجود تمامی این مشکلات که در بخشهای مختلف کشور هست، وقتی اشخاصی مانند شما با خودشان تنها می‌مانند می‌توانند بگویند خیالشان از نظر رسیدن نتیجه این تحقیقات به کشاورزان راحت است؟**

◁ (او با خنده تلخی ادامه می‌دهد:) خوب ما بخشی از کار را در دست داریم و در این بخش ما و همکارانمان در چیزی کم‌فروشی نکرده‌ایم، ولی می‌دانید که براساس آمار ۳/۵ میلیون نفر تولیدکننده و کشاورز در کشور داریم که از این میزان تنها پنج درصد نیروی انسانی باسواد وجود دارد و انتقال اطلاعات به بقیه اعضای این جامعه مشکل است.

✍ **برای رفع این مشکل هم فکری شده؟**

◁ همانطور که گفتم وظیفه انتقال اطلاعات به کشاورزان کار ارگانهای خاصی است که این مسوولیت را به عهده دارند ولی همکاران ما در نقاط مختلف کشور درحال حاضر به امکانات سمعی و بصری مجهز شده‌اند و سعی می‌کنند با استفاده از امکانات موجود کشاورزان آنان را از آخرین تحقیقات باخبر کنند. به‌طور مثال ما در منطقه گرمسار شیوه‌های مشارکتی را پیش گرفته‌ایم و سعی می‌کنیم به جای ارائه اطلاعات به کشاورز از بالا، در کنار کشاورز باشیم و او را در رفع مشکلاتش یاری بدهیم، ما همچنین با انتشار ۱۹ عنوان کتاب ساده در تیراژ ششصد هزار نسخه برای کسانی که به‌تازگی توانسته‌اند مهارت خواندن و نوشتن را بیاموزند، تلاش کرده‌ایم تا محتوای آموزش بیشتری را برای این‌گونه افراد فراهم کنیم.

✍ **ولی آمار کتاب خواندن در شهرها چند دقیقه در هفته است، چطور می‌شود کشاورز را به کتاب خواندن تشویق کرد؟**

◁ ببینید، یک محقق همیشه فکر می‌کند تحقیق کافی نیست، چرا که پایان تحقیق به منزله مرگ محقق است ولی با توجه به امکانات موجود، سعی ما تا حد زیادی رضایت‌بخش بوده، ما هنوز در ایران با دریافت این نکته که نقش کشاورز در تولید یک نقش اساسی است، فاصله زیادی داریم و تمام تلاش ما در کم کردن این فاصله است.

✍ **در بین صحبت‌ها گفتید که به کشورهای خارجی سفر داشتید. آیا کار ما با تحقیقات و نتیجه کار آنها قابل مقایسه است؟**

◁ در کشور ما گاهی برای هر ۱۲ هزار هکتار زمین زراعی یک نیروی متخصص وجود دارد، وقتی اعتبار و حلقه ارتباطی کم شود، میوه تولیدی کشاورز را راضی نمی‌کند و وقتی کار رضایت‌بخش نباشد کشاورز مجبور به ترک زمین می‌شود.

ما در طول چند سال گذشته حتی مجوز به‌کارگیری نیروی جدید را نداشتیم، پس بار سنگینی را روی همکاران خود گذاشته‌ایم و به همین ترتیب ممکن است عملکردها هم دچار کمبود شده باشند.

بقیه در صفحه بعد

حشرات به کمک ...

بقیه از صفحه قبل

دکتر ادامه می‌دهد: در یک کشور خارجی یک محقق اگر درخواست آنزیم کند در عرض دو دقیقه این آنزیم روی میز کارش قرار دارد، ولی همین درخواست در کشور ما با وجود واردات و بحث مشکل جابجایی آنزیم (زیر صفر بودن محیط) گاه تا ماهها به طول می‌انجامد و تمام اینها امکان مقایسه کار ما با کار دیگران را از ما می‌گیرد.

✍ **حالا بهتر است توضیح بدهید که براساس سیاستهای این سازمان چطور است که...**

حشرات به کمک کشاورزان آمده اند؟

دکتر سرافرازی نفس راحتی می‌کشد و ادامه می‌دهد: سیاست کلی در این مؤسسه سلامت غذایی، درقالب حل معضلات گیاهپزشکی است. درحال حاضر کاهش کاربرد مواد شیمیایی در بخش کشاورزی به‌خاطر سلامت غذایی اهمیت زیادی پیدا کرده و مهمترین نکته در این بخش بررسی میزان باقیمانده سموم در محصولات کشاورزی است. البته در این راه ابتدا توجه به سلامت مردم خودمان(!) و بعد بحث پیوستن به سازمان تجارت جهانی از اهمیت زیادی برخوردار است. اگر سموم زیاد باشد، صادرات با مشکل روبرو می‌شود و به این منظور این مؤسسه سالهاست که با تحقیق در زمینه مبارزه بیولوژیک با آفات، بیماریها و علف‌های هرز، جمع‌آوری منابع ژنتیکی انگل‌ها، شکارگرها و عوامل بیماریزا در آفات و بیماریهای گیاهی، مبارزه با آفات از طریق مواد بیولوژیکی (یاری گرفتن حشرات و غیره) را به اجرا درآورده که در بخش اجرایی برای کنترل کرم ساقه‌خوار برنج، کرم سیب، کرم قوزه پنبه، شترپنبه و آفات مرکبات به نتایج خوبی هم رسیده است.

بعضی ها ارز نفتی را مهمترین عامل
در بی توجهی به کشاورزان
می دانند، ارزی که باعث می شود تا
ما هر چه که داریم برای حمایت از
کشاورزان خارجی هزینه کنیم!

✍ **این تحقیقات در کجا صورت می‌گیرد؟**

◁ ما در مجموع در هر سال پانصد طرح تحقیقاتی در تهران و استانها انجام می‌دهیم و براساس اولویت‌ها مشکلات را پیگیری می‌کنیم.

✍ **در محدوده کنترل از طریق حشرات کار به چه صورت است؟**

◁ در قالب حشرات دو کار صورت می‌گیرد، ابتدا طرح بزرگ پایه‌ای شناسایی فون (مجموعه جانوری یک منطقه) حشرات ایران است، طرحی که از چهل سال پیش آغاز شده و تا امروز نزدیک به ۲۵ هزار گونه حشره را شناسایی کرده‌ایم. و حدود چهار میلیون نمونه را در موزه داریم و به عنوان رسمی‌ترین مرجع حشره‌شناسی ایران در قالب پایان‌نامه‌های دانشجویان هم تحقیقاتی را صورت می‌دهیم.

همچنین در مرحله کاربردی برای کنترل آفت سن گندم هم به نتایج مثبتی رسیده‌ایم و طرح سمپاشی ۲۰-۸۰ هوا و زمین را به طرح ۸۰ درصد زمین و ۲۰ درصد هوایی تغییر داده و میزان سم مصرفی بر علیه سن گندم را هم کم کرده‌ایم.

✍ **در ارتباط با موزه توضیحی بدهید.**

◁ ما یکی از غنی‌ترین موزه‌های حشره‌شناسی، قارچ‌شناسی و گیاه‌شناسی را در خاورمیانه دراختیار داریم و به همین روال همکاران ما در ۳۰ نقطه کشور هم برای اجرای نتایج این تحقیقات ما را یاری می‌کنند.

او این حرف را می‌زند و ما را به بازدید از موزه حشرات «**هایک میرزایانس**» دعوت می‌کند.

جایی که از سال ۱۳۲۴ به همت شادروان میرزایانس پایه‌گذاری شده و در بهار سال ۷۸ پس از درگذشت او به افتخارش این موزه به همین نام خوانده می‌شود.

برای رفتن به این محل ما راهی طبقه‌های بالایی ساختمان مجاور می‌شویم و در طول مسیر خانم عالی‌پناه مسوول آزمایشگاه حشرات بال‌پولک‌داران، ما را به سالنی راهنمایی می‌کنند که صدها گونه پروانه با رنگهای متنوع در جعبه‌های شیشه‌ای آرام گرفته‌اند تا محققان از طریق بررسی آنان بتوانند حشرات دوست را از دشمن تشخیص داده و نسبت به کنترل آفات از طریق حشرات و گیاهان کار کنند. بعد از بازدید از این قسمت نوبت بازدید از سالن حشرات راست بال، سن‌ها، دوبالان، بال غشاییان و سخت بالپوشان است.

با ورود به این سالنها و استشمام بوی نامطبوع سمی که برای دفع حشرات موزی به‌کار گرفته می‌شود، من بین میلیونها حشره ریز و درشت به فکر فرو می‌روم و یاد صحبت‌های کشاورزانی می‌افتم که چند روز پیش با آنها درباره این نوع دفع آفات (تلفنی) گفت‌وگو کردم و آنها می‌گفتند؛ درست است که دفع آفات از طریق حشرات با هزینه کمتر امکان‌پذیر است، اما استفاده از این روش با نوعی شانس توأم است، چرا که اگر هوا خوب باشد لاروهای خریداری شده به سرعت از پیله بیرون آمده و آفتها را نابود می‌کنند، اما به محض بارش باران و جاری شدن آب در مزارع، تمام زحمت و پول کشاورز هدر رفته است و اینجاست که وقتی کشاورزی با اعتراض همسایگان خود روبرو می‌شود، مجبور است برای هماهنگی با دیگر مزرعه‌داران اجرای طرح سمپاشی سنتی خود را از سر بگیرد و اجرای طرح سمپاشی هم تمام طرحهای اجرایی [این بخش] کارشناسان محقق مؤسسه تحقیقات آفات و بیماریهای گیاهی را با شکست روبرو می‌کند.

یادآوری این سخنان مرا یاد تأکید انتقال درست اطلاعات به کشاورزان می‌اندازد و اینکه کشاورزان باید بدانند چرا باید از سم استفاده نکنند و چرا بر استفاده از روش گیاهپزشکی تأکید می‌شود.

ولی همچنان می‌بینیم که ساختار اقتصادی ما متأسفانه بازرگانی و وارداتی است و به تولید توجهی نمی‌شود و درواقع هر وقت که دولت ارز کم می‌آورد سراغ تولیدکننده آمده و از او یاری می‌خواهد، ولی درحال حاضر که کشور با ذخیره ارزی روبروست نیازی به صحبت کردن از کشاورزان نیست.

البته قوانین هم کمتر به نفع کشاورزان در کشور ما وضع می‌شوند وگرنه این قشر نباید مجبور باشند به خاطر یک وام ناچیز بارها مورد توهین قرار گیرند. ما نه قدر کشاورزان را می‌دانیم و نه حمایتشان می‌کنیم و خدا نکند که مثل روستاهای زلزله‌زده استان قزوین روستاهای ما هم تخریب شوند، که در آن روز هر کشاورزی مجبور است با خرید چند جعبه سیگار و آدامس سر چهارراههای شلوغ شهرهای پرجمعیت به کار مشغول شود، بدون فکر سم و حشره و آفت و داس... خدا نکند روستایی دچار لرزش شود.

تاکسی هوایی هم از راه رسید!

گفتگو از: سرگه بارسقیان

غصه نخورید، تاکسی‌های هوایی با ساعتی یکصد و پنجاه هزار تومان کرایه در خدمت شما هستند!

O مقدمه:

اگر از شما سؤال کنیم که برای مسافرت از یک شهر به شهر دیگر از چه وسیله‌ای استفاده می‌کنید، پاسخ شما حتماً یکی از گزینه‌های زیر خواهد بود: اتوبوس، قطار، هواپیماهای عمومی و... اما جالب است بدانید تاکسی هوایی هم در راه است! محل صدور این خبر مرکز نمایشهای هوایی سازمان صنایع هوایی واقع در اتوبان تهران ـ کرج بود. به همین مناسبت با جناب آقای عزلتی مقدم رئیس این مرکز مصاحبه‌ای انجام داده‌ایم تا اطلاعات مورد نیاز را کسب نموده و به کنجکاوی خود پایان دهیم.

این تاکسی برای پرواز به باندی حدود هزارتا دو هزار متر نیاز دارد و در ارتفاع ۱۵ هزار پا پرواز می‌کند

تاکسی هوایی

جناب آقای مقدم درباره تاکسی هوایی گفت: تاکسی هوایی در کشور ما وجود ندارد، این طرحی است که در کشورهای پیشرفته اجرا شده و به صورت اختصاصی یعنی هواپیمای کوچک ۸۰۶ و ۱۰ نفره دراختیار مدیران دولتی و بخش خصوصی و با هزینه مشخص برای مسافتهای بلند یا میان‌برد قرار می‌گیرد.

او ادامه می‌دهد: ما به این فکر افتادیم که تاکسی هوایی را به کمک بخش خصوصی و شرکت هواپیمایی ایران به صورت سه مجموعه متصل شده و این کار را انجام دهیم. اکنون امکانات فرودگاهی، مجوز ایرلاین در شرکت هواپیمای ایران وجود دارد. ما هم هواپیمای فجر سه را داریم که یک هواپیمای چهار نفره است.

افراد می‌توانند برای پرواز به دیگر شهرها یا استانها با هماهنگی قبلی با خودروی خود به این محل (مرکز نمایشهای هوایی) بیایند و سوار هواپیما شوند و به مقصد رفته، کار خود را انجام داده و سپس با همین هواپیما برگردند و مبلغ قابل قبولی! را بپردازند.

لازم به ذکر است که آشیانه و محل پارک این هواپیما در این مرکز است. ما با بخش خصوصی آخرین مراحل رایزنی و تشکیل این شرکت را انجام می‌دهیم و به‌زودی تبلیغات آن را شروع خواهیم کرد.

آقای مقدم درباره علت پیشقدم شدن مرکز نمایشهای هوایی در اجرای این طرح گفت: چون هزینه این کار بالاست، بخش خصوصی دنبال این کار نرفته است، ولی به دلیل امکانات ما در اینجا و شرکت هواپیمایی، سرمایه‌گذاری اولیه آن انجام شده است و امکانات فرودگاهی، آشیانه و دفتر این کار برای ما فراهم است و این هواپیما بعد از کسب مجوز و هماهنگی با برج مراقبت پرواز به باند می‌رود و پرواز می‌کند.

هزینه‌های طرح تاکسی هوایی

رئیس مرکز نمایشهای هوایی صنایع هوایی در زمینه هزینه‌های این طرح گفت: مبلغی که ما برای یک ساعت پرواز برای هواپیماهای چهارنفره پیش‌بینی کرده‌ایم سیصد هزار تومان است که شامل حقوق خلبان، تعمیر و نگهداری هواپیما، هزینه‌های فرودگاهی و سوخت است. قیمت هواپیمای فجر ـ سه، سیصد هزار دلار است و برای نهادها یا ارگانهای خاصی پیش‌بینی نشده و هر خانواده‌ای که از تمکن مالی برخوردار است می‌تواند از آن استفاده نماید. البته اکنون مجوز قانونی برای خرید هواپیمای کوچک به شهروندان داده شده و هیچ منع قانونی ندارد و شورای نگهبان هم قانون خرید این هواپیماها را تاءیید کرده است و افرادی در کشور هستند که هواپیمای کوچک دارند.

مبلغی که برای یک ساعت پرواز برای هواپیماهای چهارنفره پیش‌بینی کرده‌ایم، سیصد هزار تومان است که شامل حقوق خلبان، تعمیر و نگهداری هواپیما و هزینه‌های فرودگاهی است

هواپیمای فجر ۳

این هواپیما برای پرواز به باندی حدود هزار تا دوهزار متر نیاز دارد، در ارتفاع ۱۵ هزار پا پرواز می‌کند، سرعت آن تا ۴۵۰ کیلومتر در ساعت است و چون موتور پیستونی دارد سرعتشان از هواپیماهای با موتور جت (با سرعت ۷۵۰ تا ۸۰۰ کیلومتر در ساعت) کمتر است و باید مجوز پرواز داشته باشد و در ساعت حدود ۶۰ لیتر بنزین هواپیما، سوخت مصرف می‌کند. ما با دو فروند هواپیما این کار را شروع کردیم و شرکت خصوصی که با ما در این کار همکاری می‌کند، درصدد است یک فروند هواپیمای شش نفره دراختیار ما قرار دهد که تعداد هواپیماها به سه فروند می‌رسد و ما می‌توانیم در دو نوبت صبح و ظهر پرواز داشته باشیم. آقای مقدم درباره شرکت سازنده این هواپیما می‌گوید: نام شرکت ما، شرکت سیمرغ است که مجوز هواپیمایی کشوری را دارد و سالهای سال است که در زمینه انتقال بار فعالیت می‌کند.

تجربه اجرای ایرتاکسی در کشورهای دیگر

در کشورهای اروپایی عمدتاً ایرتاکسی وجود دارد و استفاده از هواپیماهای کوچک و سبک در مسافرتهای طولانی و میان‌برد جزء فرهنگ این کشورها شده است. یک نمونه دیگر آن کشور استرالیا است که موضوع استفاده از ایرتاکسی خیلی عادی شده است، به جهت اینکه استرالیا سرزمین پهناوری است و کشورهایی که مانند کشور ما از نظر وسعت جغرافیایی وسیع هستند دست به این کار زده‌اند. در استرالیا تاکسی‌هایی وجود دارند که به دلیل امکانات موجود علاوه بر دفتر و محل پارک هواپیما، باندهای خصوصی نیز ایجاد شده است.

پس شهرستانیها چی؟!

رئیس مرکز نمایشهای هوایی صنایع هوایی تمایل خویش را برای گسترش این طرح در دیگر شهرستانها ابراز نمود و گفت: افرادی که مایلند که می‌توانند با ما تماس بگیرند و در آینده در صورت افزایش امکانات، خود ما نسبت به ایجاد شعبات در دیگر شهرها اقدام خواهیم کرد. وی امکان سفارش افراد از شهرستانها برای استفاده از ایرتاکسی برای نقل مکان به مقصد را منوط به پرداخت هزینه رفت هواپیما کرد.

هواپیماهای فوق سبک در تهران

شرکتهایی هستند که هواپیمای فوق سبک را برای حمل و نقل درون شهری وارد کرده و به قیمت ۴۰ میلیون تومان می‌فروشند و یک شرکت اعلام کرده است که حدود ۱۰ فروند هواپیمای فوق سبک را از کشور چک وارد کرده که به صورت کیت است و آماده است که با ما شریک شده و آنها را مونتاژ کرده و هواپیماها را به قیمت ۲۷ میلیون تومان بفروشد و چون این هواپیماهای فوق سبک زیر ارتفاع هشت هزار پا حرکت می‌کنند، نیاز به هماهنگی با برج مراقبت و امکانات فرودگاهی ندارد و اگر باندی حدود سیصد متر داشته باشند می‌توانند پرواز کنند، البته در این صورت باید مجوز پرواز هواپیما را اخذ کنند.

مزایای استفاده از ایرتاکسی

آقای مقدم در باره مزایای ایرتاکسی نکات زیر را برشمرد:

ادارات ما برای بازدید از اداره یا مرکز یا پروژه‌ای در دیگر شهرها نیاز به مسافرت سریع دارند که می‌توانند با صرف وقت کمتر از ایرتاکسی استفاده نمایند، دومین بحث، ایمنی است که این نوع هواپیماها از ایمنی بالایی برخوردارند، در مقایسه با مسافرتهای زمینی وقت کمتری می‌گیرد، با اجرای این طرح صنعت هوانوردی رونق می‌گیرد. ما از بعد درآمدزایی به فکر اجرای این طرح نیفتادیم، بلکه هدف، ترویج صنعت هوانوردی بوده است.

طاها
صدای بسیج

من زندانی صدام بودم

O ترجمه‌ای از کتاب «کنت سجین صدام»

ملااصغر علی محمد جعفر یکی از دانشمندان شیعه کنیایی است. در مسافرتی که او به عراق برای زیارت عتبات عالیات انجام داد، توسط مأموران عراقی دستگیر و به زندان منتقل می‌شود و در زندان با حقایق وحشتناکی مواجه می‌شود که برخی از آنها را با هم مطالعه خواهیم کرد

○○○

پاسی از نیمه شب می‌گذشت. زندانیان که روزی پراضطراب را پشت سر گذاشته بودند، آماده خوابیدن بودند. ترس بر همه جا سایه گسترده بود. ترس از یک بازجویی بی‌پایان. ترس از آنکه بازجو باز احضارشان کند. ترس از کتک خوردن، کتک جانکاه و جاری شدن سیلاب خون، ترس از شکنجه، شکنجه‌ای که تا سرحد خردشدن اعصاب و استخوان پیش می‌رفت.

ناگهان صدای در آسایشگاه برخاست، در آهنین و تنومند آسایشگاه. صدایی که خون را در رگها منجمد می‌کرد. همه خواب و بیدار، با ترس از جایشان بلند شدند. حرکاتشان آرام و معتدل بود و جنبش رمه وحشت‌زده گوسفندان را می‌مانست که ورود سلاخ را به آغلشان چشم می‌پایند تا بیاید و قربانی را ازمیان آنان انتخاب کند.

اما این بار مسائله فرق می‌کرد. چون هر حرکتی در زندان، پیش از نیمه شب به پایان می‌رسید.

یکی از زندانیان، پتویش را که پر از شپش بود، کنار زد و با نگاهی لبریز از پرسش به دیگری نگریست و خودش را آماده برخورد با سرنوشت کرد. زندانبان وارد شد و فریاد زد: «برپا».

دستور داد قسمت جلو آسایشگاه را خالی کنیم و در انتهای آسایشگاه جمع شویم. آسایشگاه که برای ۶۰ نفر مناسب بود اما بیش از سیصد زندانی را در آن نگه می‌داشتند. پشت سر زندانبان، جوانی وارد شد که جز تکه پارچه کوچکی که عورتش را می‌پوشاند، جامه‌ای دیگر بر تن نداشت. بیست ساله به نظر می‌رسید. موی سر و ابروهایش را تراشیده بودند و تنها دو طره سیاه و درخشان باقی گذاشته بودند که حالت دو چشم اضافی را بالای سرش به نمایش می‌گذاشت. نیمی از سبیل‌هایش را نیز تراشیده بودند.

خون از سینه، پشت، بازوها، رانها و ساقهایش روان بود. آنقدر شلاقش زده بودند که پوستش کاملاً کبود شده بود. آثار شکنجه بر جای جای اندامش نمودار بود. سیمای ترسناکش که چون اشباح بود، در دل ترس می‌انداخت و بیشتر ما یارای آن نبود که با چشمانمان به آن نگاه کنیم، واقعاً توان این کار را نداشتیم.

دنبال جوان «ابومحمد» یکی از شکنجه‌گران با همان پیراهن سیاه و دکمه‌دار همیشگی و پوزخند تمسخرآمیزش وارد آسایشگاه شد و سر جوان فریاد کشید:

«بگو چیکار کردی که با تو این رفتار شد!»

جوان من و من کرد: «من چند ماه پیش اینجا زندانی بودم. بعد از آزادی رفتم به سراغ بعضی از اقوام و دوستانم و به آنها خبر دادم که فرزندانشان را که ناگهانی ناپدید شده‌اند، من در سازمان امنیت با چشمهای خودم دیده‌ام، برای همین دوباره دستگیرم کردند.»

ابومحمد نعره کشید: «خوب، شنیدید؟»

ما یکصدا پاسخ دادیم: «بله، شنیدیم و فهمیدیم.»

جوان را که نای راه رفتن نداشت کشیدند و بردند به جایی که کسی خبر نداشت.

■

روزشمار جنگ در اردیبهشت

✓ (۶۰/۲/۲) ورود هیأت صلح منتخب غیرمتعهدها به تهران

✓ (۶۱/۲/۱۰) انجام عملیات بیت‌المقدس در غرب کارون، جنوب غربی اهواز و شمال خرمشهر

✓ (۶۴/۲/۷) تأیید به‌کارگیری سلاحهای شیمیایی از سوی عراق بر علیه ایران از سوی دبیرکل سازمان ملل

✓ (۶۴/۲/۲۳) کوششهای شوروی و کویت برای پایان دادن به جنگ

✓ (۶۴/۲/۲۳) ارائه پیشنهادی جدید از سوی هند ـ الجزایر و فرانسه برای پایان دادن به جنگ

✓ (۶۴/۲/۲۳) درخواست کمک کویت از آمریکا در صورت حمله ایران به این کشور

✓ (۶۴/۲/۲۵) اعلام آمادگی فرانسه برای فروش ۴۰ تا ۵۰ فروند میراژ ۲۰۰۰ به عراق

✓ (۶۴/۲/۲۹) رد پیشنهاد سعودالفیصل وزیر خارجه عربستان برای میانجیگری از سوی ایران

✓ (۶۵/۲/۲۶) تصرف شهر مهران توسط ارتش متجاوز عراق

✓ (۶۵/۲/۲۷) آغاز جنگ شهرها

✓ (۶۶/۲/۳) هاشمی رفسنجانی: ایران انتظار ندارد روابط با آمریکا تا روز قیامت به‌صورت قبل باقی بماند.

✓ (۶۷/۲/۶) قطع روابط ایران با عربستان

✓ (۶۷/۲/۲۴) اعلام استراتژی جدید عراق مبنی بر پاسخ دادن سریع به حملات ایران و جلوگیری از تمرکز نیروهای ایرانی

✓ (۶۷/۲/۲۸) عملیات بیت‌المقدس ۶ در منطقه عمومی سلیمانیه

■

شرحی مختصر از عملیات بیت‌المقدس

عملیات بیت‌المقدس

- نام رمز: یا علی‌بن ابیطالب
- هدف عملیات: آزادسازی خرمشهر، پادگان حمید، هویزه، جفیر، حسینیه
- منطقه عملیاتی: غرب کارون جنوب غربی اهواز و شمال خرمشهر
- تاریخ شروع: ۳۰ دقیقه بامداد روز دهم اردیبهشت ۱۳۶۱
- مدت عملیات: ۲۵ روز طی سه مرحله
- وسعت منطقه عملیاتی: ۶۰۰۰ کیلومترمربع

◆ مناطق و تأسیسات آزادشده:

- آزادسازی شهر خرمشهر، هویزه و پادگان حمید
- جاده مهم و تدارکاتی اهواز، خرمشهر ـ کرخه نور
- جاده سوسنگرد ـ هویزه
- خارج شدن بخش وسیعی از جنوب میهن اسلامی از زیر آتش دشمن
- تصرف و تأمین هشت پاسگاه مرکزی

◆ تجهیزات منهدم شده:

- ۲۸۵ دستگاه تانک و نفربر
- دهها انبار مهمات
- ۴۰ فروند هواپیما و دو فروند هلی‌کوپتر
- چندین دستگاه لودر و ماشین‌آلات مهندسی
- پانصد دستگاه انواع خودرو
- دهها قبضه توپ سبک و سنگین
- مقدار زیادی از انواع تیربار و سلاحهای سبک و سنگین

◆ یگانهای منهدم شده دشمن:

- تیپ ۱۲ زرهی و ۸ مکانیزه از لشکر ۳
- تیپ ۶۰۶ پیاده، تیپ ۲۴ مکانیزه، تیپ ۴۱۷ و تیپ ۴۲۶ و ۵۱
- تیپ ۳۴ زرهی و تیپ ۲۷ مکانیزه
- تیپهای ۶ و ۱۲ زرهی از لشکر دوم عراق، تیپ ۶۰۵ و تیپهای ۲ و ۶ پیاده
- تیپ ۹۰ پیاده، تیپ ۴۸ پیاده و تیپ ۱۰ زرهی
- تیپ ۴۶ مکانیزه، تیپ ۳۷ زرهی از لشکر ۱۴
- تیپهای ۸ و ۹ و ۱۰ گارد مرزی، تیپ ۳۲ نیروی مخصوص
- تیپ ۲۳۸ گارد مرزی، تیپ ۱۴ زرهی
- گردان تانک المنصور و یک گردان شناسایی، تیپ ۲۴۳ توپخانه ستاد کل ارتش عراق

◆ تعداد کشته و زخمیهای دشمن:

- ۱۶۵۰۰ نفر و تعداد اسرا ۱۹۰۰۰ نفر

◆ غنایم:

- ۱۰۵ دستگاه تانک و نفربر
- دهها انبار مهمات
- ۹۵۰۰۰ عدد انواع مین
- صدها دستگاه خودرو سبک و سنگین
- ۳۰ دستگاه جیپ حامل توپ ۱۰۶ میلی‌متری
- ۱۸ قبضه توپ ۱۳۰ میلی‌متری
- هزاران قبضه سلاح انفرادی
- تعداد زیادی لودر و بولدوزر و ماشین‌آلات مهندسی

◆ نیروهای عمل‌کننده: ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

این عملیات ضمن وارد آوردن سنگین‌ترین شکست به نیروهای بعثی نهایتاً موجب آزادسازی خرمشهر عزیز درسوم خرداد سال ۱۶۳۱ شد.

■

خواندنیهای تاریخی

سیاست فرمانفرما رودررو با سیدضیاء

«فرمانفرما» و نفوذ و تاثیر او در دوره سلطنت قاجار و پهلوی چیزی نیست که بتوان منکر آن شد.

شخصیتی که با اعمال زور و به طرق نادرست به تمامی خواستهای خود رسید. حتی خود وی نیز از ابراز وقیحانه این اعمال ابایی نداشت و هیچ‌گاه شرمنده اعمالش نشد. نخستین برخورد وی با «سیدضیاء» که او هم از عناصر شناخته شده بود و به همراه رضاشاه عامل اجرای کودتای ۱۲۹۹ و از قلم مسعود بهنود شنیدنی است و خواندنی. بخشی از کتاب «این سه زن» را با هم مرور می‌کنیم:

«هنوز یک هفته‌ای از آمدن دکتر مصدق و خانواده‌اش به شیراز نگذشته بود که خبر استعفای فرمانفرما در شهر پیچید و به اغوای او، مردم در تلگراف‌خانه خواستار نصب دکتر مصدق شدند. (شایان ذکر است که دکتر مصدق خواهرزاده فرمانفرما بود) و خود او طی یک نقشه خواستار انتصاب وی بود، فرمانده پلیس جنوب و «ماژرمید» (کنسول نظامی انگلیسی در شیراز) هم با این نظر موافق بودند. آنها می‌دانستند که نظم استان توسط این جوان از سوئیس برگشته بیشتر به دست می‌آید تا فرمانفرما. در عین حال این جوان برخلاف دایی خود نه که تمنای مالی نداشت، بلکه حاضر نبود حتی مقرری معمول والیان را نیز از انگلیسی‌ها قبول کند.

فردای روزی که موافقت مشیرالدوله با استعفای فرمانفرما و انتصاب مصدق‌السلطنه به حکومت فارس، به شیراز رسید، شاهزاده دستور تدارک سفر به تهران را داد. او خانواده دکتر مصدق را که دلشان برای بستگان تهرانی لک زده بود، هم همراه برد.

سه، چهار روز بعد از ورود فرمانفرما به تهران، هنوز آمد و شد رجال و بزرگانی که برای دیدار او می‌آمدند قطع نشده بود که فرمانفرما کار خود را آغاز کرد. دیداری از مدرس، دعوتی از وزیران، گفتگویی با عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک و سران دولت درحال سقوط مشیرالدوله.

سیدضیاء مدیر معمم و جوان روزنامه رعد از جمله کسانی بود که باید در تور فرمانفرما می‌افتاد. شاهزاده نرسیده به تهران دریافت که این جوان هوش و استعدادی دارد و با وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله همراه است و موافق قرارداد، ولی معلوم نبود چرا در روزنامه‌اش به او گوشه می‌زد. شماره‌ای از رعد نبود که اشاره‌ای به استبداد و خارجی پرستی فرمانفرما در آن نباشد. چنین بود که یکروز نزدیک ظهر سیدضیاء در اتاق روزنامه رعد که در بالاخانه‌ای بود روی تنها صندلی سالم اتاق نشسته و درحال خواندن مقاله‌ای بود که پیرمردی وارد می‌شود. سیدضیاء او را نمی‌شناسد. پیرمرد عصازنان سلامی می‌کند و به طرف صندلی جلو میز تحریر می‌رود که پایه‌اش شکسته بود، سیدضیاء متحیر از این میهمان ناخوانده مانده بود، و به جای جواب سلام به او گفت:

-آن صندلی...

می‌خواست بگوید آن صندلی پایه‌اش شکسته که پیرمرد اجازه نمی‌دهد جمله‌اش را تمام کند و می‌گوید:

-نگران نباشید. عصا دارم. به هیچ جای «ندانسته» تکیه نمی‌کنم!

و آرام بر صندلی می‌نشیند و عصا را حائل بدن خود می‌کند و رو به سید می‌گوید:

-عبدالحسین فرمانفرما.

سیدضیاء فرصت یافت که برود دم در و فریاد بزند:

-مش اکبر، یک استکان چای تمیز.

او حتی صدای کلفت فرمانفرما را نشنید که گفت:

-زحمت نکشید!

سید رفت و نشست پشت میز تحریر چوبی شکسته بسته‌اش و منتظر ماند تا فرمانفرما سؤال کند:

- خب آقا سیدضیاء، چرا مرتب می‌نویسی فرمانفرما مالک بزرگ... پولی که از حلقوم ملت فقیر درآمده... مداخل فراوانی که به قیمت قربانی کردن ملت ستمدیده ایران به دست آمده... چیه بابا؟

> با ما ایرانی ها هر کار می خواهید بکنید، از بد و خوب، اما با آن چشم آبی ها، این فرنگی ها، نه دوستی شان به کارتان می آید، نه دشمنی تان، اگر خیلی هوش و ذوق دارید، بازی شان بدهید، اما کار را با آنها جدی نکنید

چند دقیقه‌ای طول کشید تا سیدضیاء خود را بازیافت و تا خواست لفاظی کند، چشمهای خاکستری فرمانفرما را دید که با لبخندی سرد به او می‌گفت: «راستش را بگو» و راستش را گفت:

- شازده من را ملاحظه می‌فرمایید، یک صندلی ندارم که از افراد محترمی مانند شما پذیرایی کنم. درحالی که هر کجا می‌روم اتاقی اجاره کنم محله متعلق به فرمانفرماست. به ییلاق می‌روم مال فرمانفرماست. چندی پیش سفری به باکو رفتم تا مرز رفتم همه‌جا شنیدم ملک و اموال فرمانفرماست، ما هیچ سهمی از این وطن نداریم؟

صدای قهقهه فرمانفرما در اتاق پیچید. و بعد سیدضیاء دید که شاهزاده مقتدر پاکتی از جیبش درآورد و از داخل آن یک اسکناس نو بیرون کشید و گذاشت در سینی مش اکبر که چای آورده بود و پاکت را گذاشت روی میز.

آن روز فرمانفرما یک ساعتی در اتاق روزنامه رعد ماند و سرگذشت خود را برای این سید ماجراجو گفت. از روزی که پدرش او را به تبریز فرستاد حکایت کرد. حکایت زندگی خود را با مستهجن‌ترین نکته‌ها درآمیخت تا نشان دهد که با چه مشقت و خواری خود را به همه چیز رسانده و چطور از بین صدها نوه عباس میرزا ولیعهد، فقط او به چنین مقام و تمولی دست یافته است و در پایان حکایت زندگی خود، مواردی را باز گفت که با دادن پول و بخشیدن جنس و املاک، کسانی را ترغیب کرده تا به او بد بگویند و ناسزا بنویسند و در پایان افزود:

ـ تنها کسی که در این دوران به من چنین محبتی ابراز داشته، بی‌آنکه بهای آن را طلب کرده باشد شما بودید. آمدم تا ضمن تشکر، ناقابلی به عنوان حق‌الزحمه یا حق‌التحریر تقدیم دارم که به همین رویه مرضیه (روش پسندیده) ادامه بفرمایید!

سیدضیاء مبهوت مانده بود. دید که فرمانفرما بی‌آنکه پاکت را از روی میز بردارد، بلند شد و قصد دارد برود. دوید و پاکت را برداشت و مقابل فرمانفرما ایستاد و گفت:

ـ حضرت والا، پاکتتان جا ماند. من در خدمتگزاری آماده‌ام.

فرمانفرما همچنان که پاکت را در جیب می‌گذاشت، ایستاد و گفت:

ـ شما همچون فرزندان من هستید. از آنها هم جوانترید. متأسفانه آنها وارث خود من هستند و شما نیستید. بگذارید بی‌فیض نروم و همان نصیحتی را به شما بکنم که به آنها کرده‌ام. گرچه می‌دانم شما هم مثل آنها گوش نمی‌دهید...

کمی صبر کرد و سپس گفت:

ـ با ما ایرانی‌ها هر کار می‌خواهید بکنید، از بد و خوب، اما با آن چشم آبی‌ها، این فرنگی‌ها، نه دوستی‌شان به کارتان می‌آید، نه دشمنی‌شان، اگر خیلی هوش و ذوق دارید، بازی‌شان دهید، اما کار را با آنها جدی نکنید...

غروب همان روز یوسف‌خان، راننده فرمانفرما آمد و با یک گاری شش صندلی لهستانی برای سیدضیاء آورد. مش اکبر در را باز کرد و در غیاب سید آنها را در اتاق روزنامه رعد چید.

سید تا غروب در اندیشه آن زندگینامه‌ای بود که فرمانفرما از خود گفته بود. عصر با گروهی جلسه داشت. از یکی از پیرمردها خواست که هرچه از عبدالحسین فرمانفرما می‌داند، برایش بگوید.

شب هنگام دیگر فرمانفرما را خوب می‌شناخت!» ■

زندگی رنگین

✓ میرزایی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:

در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در همین موقع (موقع نگارش نامه) اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است. امیدوارم این صفحه همیشه مورد توجه و پسند شما باشد.

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

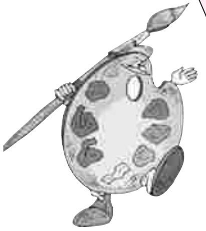

خانم الف ـ ص از اراک

با رنگهای

۱ـ سبز، ۲ـ زرد، ۳ـ عنابی

و شعر:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

خانم، شما اجتماعی، مردم‌دار و مهربانید و از هم‌صحبتی با همسایه و دوستان لذت می‌برید و از در آرامش و سکوت بودن نیز بدتان نمی‌آید و اگر هم‌صحبتی نباشد تنهایی و سکوت آزارتان نمی‌دهد و از آن استقبال می‌کنید، خوش فکر و خوش سلیقه‌اید ولی لزوماً شیک‌پوش نیستید و در این مورد از طرف خانواده ایرادهایی به شما گرفته می‌شود. از کار و تلاش استقبال می‌کنید ولی بعضی مواقع خطاهایی در انجام کار دارید، به‌ویژه در امور خانه‌داری سعی می‌کنید کارها را از کوتاهترین و ساده‌ترین راهها انجام دهید. به خرید علاقه دارید و بخشی از وقت خود را به خرید اجناسی که شاید نیاز به آنها نیز ندارید اختصاص می‌دهید. بهترین زیور برای شما یاقوت و نقره می‌باشد و توصیه می‌کنم از رنگ قرمز بیشتر استفاده کنید.

خانم م ـ ص از اراک

با رنگهای

۱ـ سبز، ۲ـ آبی روشن، ۳ـ خاکستری روشن

و جمله:

امروز تو گذشت، فردای تو نیز می‌گذرد، آیا تو نیز در این گذر می‌گذری؟

خانم شما را می‌توان خوش ذوق، راستگو، دل‌رحم و دلسوز دانست ولی در عین حال غمگین و دلشکسته‌اید و کمی نسبت به آینده بدبین و دلسرد، خلاصه در دل شما غوغایی از دوگانگی، شک و تردید و خشم و غم برپاست که هر لحظه شما را به سمتی می‌کشاند. اعتقاد محکم مذهبی شما و توکلتان تا به امروز کمکتان کرده تا با خود و این غوغا کنار بیایید ولی برای اینکه کمتر ضربه‌پذیر شوید به فکر تقویت روحیه خود با ورزش و تفریح و مسافرت باشید و از تنهایی و فکر و خیال بیهوده بپرهیزید. از رنگهای گرم مثل نارنجی، زرد و قرمز بیشتر استفاده کنید و گذشته را فراموش کنید. نگرانی شما راجع به اشخاص دور و برتان بیمورد نیست ولی این نگرانی فقط باید شما را در تصمیم‌گیری دقیق‌تر کند. عقیق‌های بدون شکست و خط برای شما خوش یمن است. موفق باشید.

خانم بهار پدیدار از تهران

با رنگهای

۱ـ قرمز، ۲ـ کرم، ۳ـ آبی

و شعر:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازم

خانم پدیدار شما جوانی پرشور، بااستعداد و از نظر جسمی سالم و قوی هستید، دارای یک زمینه هنری خانوادگی، روحیه کار و تلاش ارثی و به احتمال قوی دارای رفاه نسبی می‌باشید. خوش‌صحبت و صمیمی و در میهمانیها همیشه مرکز توجه و علاقه اکثریت جمع هستید. هرچند که در بعضی مواقع می‌بایست به زحمت شما را دعوت به صحبت و هنرنمایی کرد. برای کار ارزش قائلید و مایل به شرکت در کارهای جمعی و فعالیت‌های اقتصادی می‌باشید. برای ادامه تحصیل یا مشکل دارید و یا با علاقه آن را دنبال نمی‌کنید! فکر می‌کنم بیشتر به ادامه تحصیل در خارج از کشور می‌اندیشید ولی توصیه می‌کنم به دنبال شکوفایی استعداد هنری خود نیز باشید. رنگ سبز و زرد پرتقالی در شما تاءثیر خوبی خواهد داشت، سعی کنید از این دو رنگ بیشتر استفاده کنید. هرچند شما علاقه به زیورآلات جواهرنشان و سنگین قیمت ندارد (البته غیر از طلا) و بیشتر از زیورهای شیشه‌ای، نگین‌های درشت رنگارنگ و امثال آن خوشتان می‌آید ولی در مورد شما دستبند و گردنبندهایی با نگین‌های ریز الماس برازنده به نظر می‌رسد. منتظر اخبار خوش در اوایل تابستان باشید.

آقای علیرضا بابایی از قم

با رنگهای

۱ـ آبی، ۲ـ زرشکی، ۳ـ مشکی

و شعر:

در دلم چیزی فروریخت، مثل یک شهاب تردید
آذرخشی شد و تابید، پاره پاره تن خورشید

آقای بابایی، شما ساده و بی‌شیله و پیله هستید و اهل تلاش و کار اما زیاد حرف گوش کن نیستید، خوب درس نخوانده و نمی‌خوانید، هرچند شاگرد تنبل نبوده‌اید ولی می‌توانید بهتر از اینها باشید. به ظاهر خود می‌رسید و شاید بهتر است بگویم در این کار اغراق می‌کنید. درحال حاضر از نظر عاطفی مشکلی کوچک دارید ولی اگر به آن اهمیت ندهید بهتر است و خواهد گذشت ولی در صورتی که حس می‌کنید این مشکل کوچک نیست، یک بحران روحی برای خود به‌وجود خواهید آورد. توصیه می‌کنم با یک مشاور متخصص و پدر و مادرتان مشورت فرمایید. از نظر جسمی جز مشکلی که در گوش خود حس می‌کنید، ناراحتی دیگری وجود ندارد و سالمید. در مورد گوش خود با پزشک مشورت کنید. از رنگهای روشن و شاد مثل زرد، نارنجی و سبز روشن بیشتر استفاده فرمایید. اخباری که بعضاً منتظر آنهایید شما را متعجب خواهد کرد. موفق باشید.

خانم زهرا بابایی

با رنگهای

۱ـ قرمز روشن، ۲ ـ آبی، ۳ـ نارنجی

و شعر:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

خانم بابایی، هنرمند و صاحب سلیقه هستید در خانه‌داری به درجه کدبانویی خواهید رسید! ولی هنوز کسی از شما چنین انتظاری ندارد چون شما اگر کمی بجنبید و به تحصیل اهمیت بدهید احتمال آن وجود دارد که از شما یک مهندس خوب ساخته شود! از جسمی سالم برخوردارید، ذهنی فعال و پویا دارید ولی از آن استفاده نمی‌کنید، می‌توانید یک معلم و مربی صنایع دستی یا آشپزی باشید.

به دستورات دینی اهمیت می‌دهید و خدا را فراموش نمی‌کنید، در همه امور به خدا توکل داشته باشید، ایمان شما راهنمای خوبی برای شماست.

در هیچ کاری بدون مشورت پدر و مادر اقدام نکنید و در مورد افراد دور و برتان و حرفهایشان دقت و تحقیق کنید و سپس به آنها جواب بدهید. از رنگ زرد هم استفاده کنید و از فیروزه آبی رنگ به عنوان زیور استفاده فرمایید. قبل از پایان بهار به جواب سؤال فعلی خود خواهید رسید و خوشحال خواهید شد.

خانم لیدا نورانی از ارومیه

با رنگهای

۱ـ آبی روشن، ۲ـ سفید، ۳ـ مغز پسته‌ای

و ضرب‌المثل:

دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه!

خانم نورانی شما صادق و روراست هستید و کمی غمگین و زودرنج، تحمل ناملایمات زندگی برای شما راحت نیست و از همه سختی‌ها بیزارید، از دروس سخت مدرسه از امتحانات سخت از کارهای سخت و هرچه به سختی به دست آید.

مستعد ناراحتی گوارشی هستید و شاید الان هم مبتلا به نوعی از بیماریهای گوارشی باشید. از کسانی که به شما دروغ بگویند متنفرید و خاطره خوشی از این‌گونه افراد ندارید.

یک اتفاق در سنین کودکی، در شما اثری بد داشته که تا به امروز فراموش نکرده‌اید. سعی کنید از ورزش، تفریح و میهمانیهای دوستانه غافل نشوید و با دوستان ارتباط خوبی برقرار کنید. از رنگ قرمز، نارنجی و زرد بیشتر استفاده کنید. برلیان سنگ خوش یمن شماست. سعی کنید در ایام آتی تا اواخر بهار بدون مشورت بزرگترها اقدام نکنید و مواظب دور و بر خود باشید تا خطری متوجه شما نشود. سلامت باشید.

خانم شیرین ناز مظاهری از تهران

با رنگهای ۱ـ سوسنی، ۲ـ بنفش کمرنگ، ۳ـ سبز آبی

و شعر:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

خانم مظاهری، شما خوش لباس و شیک‌پوش و علاقه‌مند به نوآوری و ابتکارات جالب علمی هستید ولی البته قبل از آن به خرید چیزهای نو که به بازار می‌آید علاقه دارید. احساس خستگی و اندوه در شما وجود دارد و از سن تقویمی خود مسن‌تر به نظر می‌رسید، این رخوت و دلمردگی را باید از خود دور کنید و به فعالیت‌های سالم اجتماعی بپردازید، این چیزی است که همیشه به خود می‌گویید ولی عمل نمی‌کنید.

حس می‌کنید به شما دروغ می‌گویند و یا اینکه اطرافیانتان علاقه‌ای به شما ندارند و این یک قصور اشتباه است، چون خودتان هم می‌دانید که مورد علاقه و توجه اطرافیان هستید ولی شاید کمتر به شما ابراز می‌کنند.

ناراحتی داخلی مجهولی دارید که شاید از کبد یا کیسه صفرا به‌وجود آمده باشد، با پزشک متخصص مشورت کنید تا به سلامت کامل برسید. از رنگ صورتی، لیمویی و آجری بیشتر استفاده فرمایید. در روز میلاد حضرت رسول(ص) از طرف عزیزی یا عزیزانی خبرهای خوش و متعجب‌کننده خواهید شنید! مبارک است انشاءالله.

آقای هادی اصلی از تهران

با رنگهای

۱ـ سبز، ۲ـ قهوه‌ای تیره، ۳ـ آبی

و شعر:

خوشا عشق و خوشا عهد خوش عشق
خوشا آغاز سوز آتش عشق

آقای هادی، شما رک و راست و بسیار بامعرفت هستید! و اگر اشتباه نکرده باشم از تیپ جاهل‌ها و لوطی‌های فیلم‌فارسی‌های قدیم خوشتان می‌آید! البته نه از عربده‌کشی و قداره بندی آنها بلکه از درویش مسلکی و مردانگی‌های آنها.

چیزی مثل سریال «شب دهم» تلویزیون!! شما غرور و تعصب خاصی دارید که بعضی موقع‌ها کار دستتان داده است. عصبی هستید و زود از کوره درمی‌روید ولی به‌ندرت این اتفاق می‌افتد و شما قادر به کنترل خود هستید.

در محل زندگی خود دوستان زیادی دارید که اوقات خود را با آنان می‌گذرانید، به هم اعتماد دارید و از همصحبتی با هم لذت می‌برید. از نظر جسمی بجز مواردی مثل شکستگی کهنه و استعداد ناراحتی معده، می‌توان گفت فعلاً سالمید!

از رنگ زرد و قرمز بیشتر استفاده کنید. به ورزش و تفریحات گروهی مثل کوهپیمایی اهمیت بدهید، همین‌طور به تغذیه صحیح و کامل. موفق و سلامت باشید.

آقای احد محمدپور از اردبیل

با رنگهای

۱ـ سفید، ۲ـ قرمز، ۳ـ سبز روشن

و شعر:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

آقای محمدپور، شما کارتان را خوب و صحیح انجام می‌دهید و تعهد به کارتان دارید! حداقل اینکه نمی‌گذارید طوری شود که از کارتان ایراد بگیرند. واقعیات زندگی را باور ندارید و از روبرو شدن با آن طفره می‌روید.

البته نمی‌دانم این حقیقت که نمی‌خواهید با آن روبرو شوید چیست و چرا موجب نگرانی شما شده است، ولی هرچه هست سابقه طولانی در زندگی شما دارد و به دوران نوجوانی شما مربوط می‌شود و نشانه‌های یک ترس مبهم و بزرگ را در شما به‌وجود آورده است، بهتر است با خودتان روراست باشید و درست تصمیم بگیرید، شما می‌توانید با یک متخصص مشورت کنید و مشکلات خود را حل کنید. از رنگ آبی بیشتر استفاده کنید، همین‌طور از یک عقیق روشن مایل به زرد و نارنجی. در آینده نزدیک اخبار مهمی به شما می‌رسد که در زندگی حرفه‌ای شما بسیار مؤثر است، هرچند این خبرها اندک و کوتاه هستند ولی کاملاً شما را در جریان امور قرار می‌دهند. به امید موقعیت هر روزه شما و خانواده محترمتان.

خانم غزال مهرجو از اصفهان

با رنگهای

۱ـ آبی، ۲ـ خاکستری، ۳ـ بنفش

و نثر:

من از نهایت شب حرف می‌زنم، من از نهایت تاریکی و از نهایت شب حرف می‌زنم، اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان چراغ بیار و یک دریچه که از آن، به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم.

خانم مهرجو، شما مهربان و رئوف هستید، معلومات عمومی خوبی دارید، تشنه خرید از همه مغازه‌ها هستید ولی به قیمت مناسب آن هم توجه دارید و به اندازه و مقدار نیاز خرید می‌کنید ولی چون خرید را دوست دارید، حاضرید به جای دوستان و خانواده و همسایه‌ها هم به خرید بروید و کمی هم چانه بزنید.

از نظر روحی کمی بهم ریخته به نظر می‌آیید ولی کمتر پیش می‌آید که به همه لبخند نزنید و این از مردم‌داری شماست. خاطرات خوشی در ذهن دارید که آرزوی برگشتن به آن در دل شما وجود دارد و تکرار آن را طلب می‌کنید ولی...!

از فکر به گذشته‌های تلخ بپرهیزید و تنها خاطرات خوش خود را مرور کنید. از رنگ لیمویی و زرد پرتقالی بیشتر استفاده کنید و یک برنامه مسافرت تابستانی برای خود مهیا کنید. طلا و نقره و نگین‌های شفاف مثل الماس زیور مناسب شما هستند. موفق و سلامت باشید.

○○○

اسامی دوستانی که نامه‌هایشان رسیده و می‌بایست به ترتیب منتظر چاپ پاسخهایشان باشند و نیز اسامی دوستانی که باز هم نمونه رنگ نفرستاده‌اند! و باید نامه خود را تجدید فرمایند و با نمونه رنگ برایم ارسال نمایند به شرح زیر می‌باشد:

الف ـ عزیزانی که نمونه رنگ نداشته‌اند:

لیلا.ب از کرج ـ فریبا. ق از کرج ـ سیده مهدیه موسوی از کرج ـ آرزو. ل از کرج ـ مریم تهرانی از تهران ـ سمانه پوراحمدیه از یزد ـ فاطمه مهدوی و علی مهدوی از سمنان ـ اکرم مسکنی از گلستان ـ یحیی رضایی از زنجان ـ آمنه صادقی و فاطمه صادقی از مسجدسلیمان ـ شهناز رادمنش از مشهد مقدس ـ مهرنوش تیموری از تهران ـ مینا قمصری از تهران ـ هایده محمدیان تبریزی از مشهد مقدس ـ اصغر عزتی از مشهد مقدس ـ سعید ثلثی از مشهد مقدس.

ب ـ عزیزانی که با توجه به گنجایش صفحه مجله به نوبت تاریخ دریافت نامه به آنها پاسخ داده خواهد شد ـ که قبلاً از تأخیرم در پاسخ به آنها به دلیل کمبود صفحه عذرخواهی می‌نمایم ـ:

سلمی امیرمحمودی از چالوس ـ نفیسه. س از گلستان ـ زهرا هاشمیان از خمینی‌شهر اصفهان ـ زهره رضایی از خمینی‌شهر اصفهان ـ لیدا آزاد فلاح از نظرآباد کرج ـ نسیمه رشیدی از مشهد ـ محجوبه محمدتبار از بابلسر ـ عاطفه شکرالله‌زاده و معصومه شکرالله‌زاده از بابلسر ـ حسین صابری از تهران ـ نرگس،ح از تهران ـ قزل‌گل افشین از بجنورد ـ م.خ از تهران ـ فاطمه میرزایی از تهران ـ حسن سهراب انصاری از تهران ـ فریبا چوپان قمر از تهران ـ ساغر.م از اصفهان ـ پریسا عبدالله‌زاده از کرج ـ مریم رشیدی از تهران ـ معصومه ساری‌خانی از اراک ـ فاطمه راستاد و الهام راستاد از همدان ـ ف.ساجدی از تهران ـ ز.ساجدی از تهران ـ جلال میرشکار و رها میرشکار از مشهد ـ محبوبه.م از قوچان ـ حمیرا رستمی از تهران ـ لیلا باباخانی از کرج ـ مریم حسین‌نژاد از بابل ـ مریم یوسفی و معصومه یوسفی از بندر انزلی ـ نزلی سفیدکار از تهران ـ زینب محمدی از مشهد ـ رستم.ک از نیک‌شهر ـ ج.رئیسی، محمد سارانی، موسی رئیسی، محمد رئیسی و زلیخا رئیسی از ساربوک نیک‌شهر ـ زهره هداوند از لرستان ـ ل.ش از فارس ـ مریم کریمی دورابی از بهشهر ـ ف.ح از تهران ـ نجمه دارایی‌زاده از کرمان ـ خدیجه عظیمی و سمیه عظیمی از کرمانشاه ـ فرزاد حسن‌دوست از تهران ـ ملیکا فردوس از کرج ـ اعظم حساس از کرج ـ حدیث جهانی از بندرانزلی ـ کیانا پرتو از تهران ـ ویدا براهیم‌زاده از اصفهان ـ مریم نیساری از فومن ـ ساناز هادوی از تهران ـ محسن ذوالفقاری از ساوه ـ مجتبی خاتمی‌نژاد از قم ـ فاطمه پوراحمدیه، مریم پوراحمدیه و حمیده پوراحمدیه از یزد ـ سکینه محمدعلی‌پور از آشتیان ـ شراره. گ از تهران ـ سیده زهرا هویت‌طلب از تهران ـ ت.ی از تهران ـ ک.ی از تهران ـ مجید شفیعی از قم ـ ی.ل از میانه ـ مریم قاسم‌زاده از اسلامشهر ـ زهرا ذاکری و سمانه ذاکری از مشهد ـ فاطمه افشار از کرج ـ یاس احمدی از آمل ـ راضیه ضیغمی فلاح از ساوه ـ نسیبه دوستدار صنایع، مریم دوستدار صنایع و ویدا دوستدار صنایع از لاهیجان ـ ف.ی از تهران ـ مرتضی طاهری‌فر از تهران ـ هاجر.ر از تهران ـ سحر خسروی از آمل ـ زینب حائری از مهریز ـ معصومه تسبیحی از ساوه.

در استرالیا برای این
حیوان عجیب اما زیبا
اتفاق افتاده است

بحران کوآلا

کوآلا را بشناسیم

برخلاف تصور عموم کوآلا خرس نیست، بلکه از انواع حیوانات کیسه‌دار (مانند کانگورو) است. این حیوان زیبا منحصراً در استرالیا پیدا می‌شود. کوآلای ماده در طول زندگی یک‌بار وضع حمل می‌کند و یک بچه به دنیا می‌آورد. در موارد استثنایی دیده شده که کوآلا دوقلو هم زاییده است. دوره بارداری کوآلا ۳۵ روز است. نوزاد کوآلا در بدو تولد بسیار کوچک و ناتوان است و بیش از چند میلی‌متر نیست و به همین جهت پس از تولد باید درون کیسه مادر زندگی کند. کوآلا بازوان بسیار نیرومندی دارد و به کمک آنها می‌تواند خود را از کیسه مادر بالا بکشد تا از پستان مادر شیر بخورد. نوزاد کوآلا ۲۴ هفته در کیسه باقی می‌ماند و سپس از آن بیرون می‌آید؛ اما حتی پس از آن هم به مدت یک سال و یا بیشتر در کنار مادر باقی می‌ماند. کوآلای نر از خود صدای عجیبی درمی‌آورد که ماده را به‌خود جلب می‌کند. کوآلا محیط زندگی‌اش را با بویی که از خود پخش می‌کند، مشخص می‌کند تا دیگر حیوانات به این محیط تجاوز نکنند. کوآلا منحصراً روی نوعی درخت اوکالیپتوس خانه می‌سازد و غذایش هم منحصراً برگ آن درخت می‌باشد. در موارد معدودی آنها از درخت پایین می‌آیند تا با خوردن علوفه به هضم برگ اوکالیپتوس که بسیار سنگین، دیرهضم و سمی می‌باشد، کمک کند. به همین دلیل کوآلا دارای معده و شیردانی بزرگ و عجیب می‌باشد تا به تجزیه و هضم برگ اوکالیپتوس کمک کند. برگهای جویده شده در شکم کوآلا به مدت هشت روز باقی می‌ماند تا هضم شود. از همه مهمتر سم موجود در برگ اوکالیپتوس می‌باشد که معده کوآلا همچون یک آزمایشگاه مجهز شیمیایی، آن را جدا و دفع می‌کند.

شعاع حرکتی کوآلا بسته به وجود درختهای اوکالیپتوس در منطقه‌ای که زندگی می‌کند، ممکن است حدود هفت تا ۷۰ هکتار وسعت داشته باشد. کوآلا در برابر تخریب محیط زندگی‌اش بسیار تأثیرپذیر است و از آنجا که انواع ویژه درخت اوکالیپوس که کوآلا در آن زندگی و از آن تغذیه می‌کند، به جهت پروژه‌های شهرسازی، خانه‌سازی، جاده‌سازی و همچنین صنایع چوب‌بری و کاغذسازی، درحال نابودی است، به‌زودی ممکن است زندگی‌اش با خطر واقعی مواجه شود؛ اما در جزیره‌ای در جنوب استرالیا مشکلی که اکنون وجود دارد، به خطر افتادن کوآلا و از بین رفتن آن نیست، بلکه زیادی تعداد کوآلاست که دردسرساز شده.

جزیره پر جمعیت

ابتدا تعداد کوآلا در این جزیره سه تا پنج هزار تخمین زده شده بود و حتی همین تعداد نیز در مقایسه با تعداد درختان اوکالیپتوس که تنها غذای کوآلا محسوب می‌شود، بیش از اندازه است. کارشناسان محیط زیست در استرالیا متوجه شدند که درختهای اوکالیپتوس به سرعت درحال نابودی هستند و با از بین رفتن این‌گونه درختها، جمعیت کوآلای جزیره نیز به سرعت با تهدید نابودی مواجه می‌شوند؛ چرا که جایی برای زندگی و غذایی برای خوردن پیدا نمی‌کنند؛ اما پس از بازرسی که از جزیره به عمل آمد و در گوشه و کنار بخصوص در حواشی رودخانه‌ها تعداد بی‌شماری از درختان نابود شده و خشک شده مشاهده شد، کارشناسان متوجه شدند مسائله بسیار فاجعه‌آمیز است. تخمین جدید تعداد کوآلا را در جزیره در ۲۷ هزار قرارداد و با این تعداد به نظر می‌رسید قحطی برای برخی از کوآلاها آغاز شده است. بنابراین کارشناسان محیط زیست در استرالیا فقط با دو راه‌حل مواجه بوده‌اند:

یکی اینکه کوآلاها دیگر نتوانند در جزیره زاد و ولد کنند تا تعدادشان با افزایش دیگری مواجه نشود.

و دیگر آنکه دست‌کم تعدادی از آنها به محیط‌های دیگری منتقل شوند.

یکی از این دو راه‌حل و یا هر دوی آنها باید هرچه زودتر عملی می‌شد؛ اما تصمیم به آسانی امکان‌پذیر نبود.

دستور کشتار

درختهای اوکالیپتوس تنها مشکل جمعیت کوآلاها نبود، بلکه بسیاری از کشاورزان و مزرعه‌داران که در زمین‌های خود اوکالیپتوس یا علوفه مورد علاقه کوآلا کشت می‌کردند، تهدید کرده بودند که آنها را به دلیل زیانهای اقتصادی مورد هدف گلوله قرار خواهند داد. دولت استرالیا بلافاصله جلسه اضطراری تشکیل داد و پس از گفتگو با کارشناسان خود که جزیره را مورد بررسی قرار داده بودند، به این نتیجه رسید که تعداد دو هزار کوآلا باید از بین برود تا مشکل جمعیتی آنها حل شود. این تصمیم واکنش همه‌جانبه و توأم با تنفر از همه جهان را درپی داشت. نامه‌ها و تلفن‌ها به سوی استرالیا سرازیر شد. حتی عده‌ای از دوستداران محیط زیست و حیوانات تهدید کرده بودند که هر کسی را که کوآلا را از زندگی محروم کند، خود مورد هدف قرار خواهد گرفت. دولت استرالیا بلافاصله متوجه شد که خود را با یک بحران جهانی درگیر کرده است و بدین ترتیب بلافاصله تصمیم کشتار لغو شد و راه‌حلهای دیگری مطرح گردید. کوآلا حیوان سنتی استرالیایی‌هاست و کتابهای کودکان آن کشور پر است از تصاویر کوآلا و کارتن‌ها با شخصیت‌های کوآلا مورد توجه میلیونها کودک در سرتاسر جهان قرار دارد و کشتار چنین حیوان محبوبی به هیچ‌وجه راه‌حل درستی نبود. بدین ترتیب عملیات نجات کوآلا از زیادی جمعیت خودشان آغاز شد.

جزیره‌ای در جنوب استرالیا با بحران حضور ۲۷ هزار کوآلا روبروست، به عنوان راه‌حل کارشناسان درپی عقیم کردن و یا تغییر مکان این حیوان زیبا هستند

گروه نجات

از ژانویه سال ۲۰۰۳ یک گروه یازده نفره تحت عنوان عملیات نجات کوآلا به جزیره اعزام شد تا کوآلاها را به دام اندازد. سپس طی یک عمل جراحی آنها را عقیم کند و سپس آنها را به منطقه‌ای که غذای کافی وجود دارد، منتقل سازند. اگرچه به نظر می‌رسید که تنها یازده نفر برای عملیاتی به این عظمت کافی نباشد، اما این گروه که خود از طرفداران محیط زیست تشکیل شده بودند، قسم یاد کردند به کمک یکدیگر این عملیات را انجام دهند.

مشکل این بود که کوآلا حیوانی نیست که به انسان اعتماد کند، در طول سالها کوآلاها بارها هدف گلوله قرار گرفته بود و پوستش یکی از پرطرفدارترین مواد برای تهیه کت و پالتوی زنانه شناخته می‌شد. از این‌رو نسبت به دام افتادن مقاومت می‌کردند. آنها با جثه کوچک و ده کیلویی خود در هنگام به دام افتادن صدای بلندی از خود درمی‌آورند که بیشتر به نعره خرس ۲۵۰ کیلویی شبیه بود و معلوم شد که چرا بشر اشتباهاً کوآلا را از خانواده خرس تلقی می‌کند؛ به همین دلیل گروه برای اسارت کوآلاها در چند روز دچار مشکل شد. چند بار صیادان گروه از روی درخت لغزیدند و سقوط کردند، اما سرانجام گروه توانست روش اسیر کردن کوآلا را پیدا کنند که بهترین وسیله انداختن طناب بر گردن آنهاست و سپس گذاشتن آنها در جعبه‌های مخصوص است. این کار صورت گرفت درحالی که در تمام مدت کوآلا به نعره‌کشی خود ادامه می‌داد.

سترون‌سازی

بلافاصله پس از اسارت کوآلاها گام دوم آغاز شد. و آن اینکه آنها را به مرکز دامپزشکی که ایجاد شده، بردند و در آنجا دکتر گرگ جانسن و دستیارش کوآلاها را بیهوش می‌کردند و طی یک عمل جراحی که پانزده دقیقه به طول می‌انجامید. هر کدام را سترون (عقیم) می‌کردند. آنگاه گردنبند کوچکی به کوآلاها بسته می‌شد که شماره سریال و برگه شناسایی که در آن سن، قد و وزن و جنسیت کوآلا ذکر شده بود. ضمن آنکه یک چیپ بسیار کوچک و رایانه‌ای نیز در بدن کوآلا جاسازی می‌شد تا کوآلا و حرکت او برای همیشه بتواند تحت نظر قرار گیرد.

انتقال به محیط زیست تازه

پس از این همه، کوآلاها دوباره در جعبه‌های خود گذاشته می‌شدند و وقتی که تعدادشان به ۱۵۰ جعبه می‌رسید، یک هواپیما آنها را به محیط زیست جدیدشان که در داخل سرزمین اصلی استرالیا قرار دارد و پر از درختان اوکالیپتوس می‌باشد، بردند. آنها پس از آزادی بلافاصله از اولین درختی که محیط زیست طبیعی آنها می‌باشد، با خوشحالی بالا رفتند و زندگی تازه خود را آغاز کردند.

آنچه مهم بود، یاری و همدلی گروه نجات بود که توانست در مدت کمی با پشت‌کار زیاد، بسیاری از کوآلاها را از مرگ حتمی نجات دهد و امکان زندگی بی‌دغدغه‌ای را برایشان فراهم سازد. مردانی نظیر دکتر جانسن که یک‌تنه کار مشکل سترونی آنها را انجام می‌داد، گذشته پس از آخرین جراحی روی آنها، برچسبی را که عدد سه هزار و پانصد رویش حک شده بود، روی جای زخم کوآلا می‌گذاشت؛ عددی که بیانش شاید ساده باشد، اما در عمل بیشتر به معجزه می‌ماند.

بایکوت... همه به بایکوت

براساس زندگینامه: پرویز

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت دوم و آخر

در قسمت اول خواندید:
مردی ۵۳ ساله به نام پرویز شرح زندگیش را بیان می‌کند که: پس از مرگ بهترین دوستش، فرزند او حداد، از سوی پرویز به عنوان «فرزندخوانده» پذیرفته می‌شود. در این فاصله همسر پرویز می‌میرد و او که حالا تنها شده، برای فرزندخوانده‌اش «حداد»، دختر مناسبی را پیدا می‌کند و برایشان جشن عروسی می‌گیرد و...

بعد از مرگ فرزانه همسرم، زندگی‌ام خیلی سرد شده بود. فرزندانم هر کدام مشغول زندگی و کار و بار خودشان بودند. بهرام خان و همسرش نیز که همیشه جای خالی پدر و مادرم را پر می‌کردند، حالا فقط داغشان به دلم مانده بود. اینها همه آنقدر مصیبت بر دلم نشانده بود که حوصله هیچکس را نداشتم و لذا سعی کردم برای فراموشی این دردها و فراغها، خود را در کارم غرق کنم؛ کار و کار و کار! صبح تا شب، تا آخر شب به حسابها و داد و ستدهای شرکتها و مغازه‌هایی که داشتم می‌پرداختم تا زندگی را فراموش کنم.

در آن روزهای سرد و تاریک من، فقط یکنفر بود که مرا فراموش نکرده بود؛ پرستو، همسر حداد. همان جوانی که حالا از فرزندانم برایم عزیزتر بود.

از فرزندانم گفتم؛ آنها پس از مرگ مادرشان، از آنجایی که من تقریباً یک ثلث از اموالم را در زمان حیاتش به نام او کرده بودم، لذا وقتی مادرشان مرد حتی از من شرم نکردند و فقط چند روز پس از مراسم چهلم مادرشان، انحصار وراثت کردند تا ارث مادرشان را صاحب شوند.

البته من مخالفتی با این کارشان نداشتم، چرا که اولاً حق قانونی‌شان بود و دوم آنکه؛ من آنقدر ثروت داشتم که نیازی به آن پولها نداشته باشم! اما چیزی که باعث گله‌مندی من از آنها بود، توقع یک پدر بود. پدری که شریک زندگی‌اش را از دست داده و حالا فقط چشم انتظار محبت فرزندانش می‌باشد! آنها حتی موقعی که داشتند اموال مادرشان را چوب حراج می‌زدند، آنقدر محبت و عاطفه نداشتند که از من «رخصت» بگیرند! چرا که شاید من دلم می‌خواست ماشینی را که زنم سوار می‌شد، برای یادگاری نزد خودم نگه دارم! اما آنها چنان ثروت چشمشان را کور کرده بود که حتی پدرشان را نمی‌دیدند! البته من با آنها قهر نکردم، حتی هفته‌ای یکروز همگیشان در خانه‌ام دور من جمع می‌شدند، اما در نگاه و رفتار و گفتارشان احساس می‌کردم بیش از آنکه مشتاق دیدار من باشند، چشم انتظار مرگم می‌باشند تا ثروتشان تکمیل شود! بعد هم که فکر کردند من به دلیل سلامت جسمانی حالا حالاها قرار نیست بمیرم!! به این اندیشه افتادند که در زمان حیات من، ارثشان را بگیرند! یکروز فرزند بزرگم این درخواست را لای الفاظ قشنگ و محترمانه کادوپیچی کرد و در حضور سایر خواهر و برادرانش گفت:

ـ پدر ما به این نتیجه رسیدیم که الان دیگر زمان استراحت شما رسیده و نباید اینقدر زحمت بکشید، واسه همین شما یک وکالت در مورد اموالتان به ما بدهید تا ما فرزندانتان کارهارو دنبال کنیم و شما هم با استراحت و...

من که می‌دانستم آنها چه خوابی برایم دیده‌اند، حرفش را قطع کردم و با لحن آرام حرفش را اینطور ادامه دادم:

ـ و من هم مثل بچه خوب برم خانه سالمندان، تا شماها با خیال راحت تمام اموالم‌رو بالا بکشید! درسته؟ منظورتان همینه دیگه؟ [اینها را آرام گفتم و سپس از جا برخاستم و در خانه را نشانشان دادم و با فریاد گفتم:] گم‌شین از این خونه برین بیرون... لاشخورهای کثافت، من اصلاً فرزند نداشته باشم باید چه کسی‌رو ببینم؟

آنها که خوب می‌دانستند من وقتی دیوانه شوم کسی را نمی‌شناسم، با عجله و هراس بطرف در رفتند و من فریاد می‌زدم:

ـ بی‌معرفتها من هنوز ۵۲ سال بیشتر ندارم... شما می‌خواین زنده به‌گورم کنید؟

آنها که از خانه بیرون رفتند، ساعتها نشستم و اشک ریختم. حالا دیگر چاره‌ای جز پناه بردن در انزوای شغلی نداشتم!

○

○

تا اینکه یکروز پرستو به سراغم آمد. در این اواخر او و حداد را کاملاً فراموش کرده بودم. پرستو که ظاهراً از طریق فرزندانم از قضایا آگاه شده بود، برای دیدنم آمد و گفت:

ـ آقاجون مگه شما نمی‌گفتید حداد پسر شماست؟ چرا دیگه به ما سر نمی‌زنید؟

با دیدن پرستو که از عروسهای خودم نیز مهربانتر بود، باور کردم که هنوز انگیزه برای زندگی کردن و زنده ماندن دارم. به همین خاطر از آن به بعد سعی می‌کردم هر روز پس از ساعت چهار یا پنج بعدازظهر که کار را تعطیل می‌کردم، بجای اینکه بروم و داخل آن خانه بزرگ و دراندشت، اما خلوت خود را زندانی کنم، به سراغ آنها بروم.

با حضور در زندگی آن دو، زندگی خودم نیز رنگ دیگری گرفت. درحقیقت من و پرستو و حداد، از یک جهت شبیه هم بودیم؛ هر سه نفرمان تنها بودیم. حداد که پدر و مادرش را از دست داده بود، من که وضعم اینطوری بود، پرستو هم که بخاطر نافرمانی از سوی خانواده‌اش ـ به جهت ازدواج با حداد ـ بایکوت شده بود! به این ترتیب سعی کردیم سه نفری برای خودمان خوشبختی را معنی کنیم.

بعدازظهرها که به خانه حداد می‌رفتم، احساس می‌کردم جوان شده‌ام. احساس می‌کردم پدر شوهری هستم که به خانه پسر و عروسش می‌رود. البته حداد معمولاً ساعت هفت یا هشت شب به خانه برمی‌گشت، اما در همان چند ساعتی که نبود، پرستو مانند یک عروس مهربان، مثل یک دختر واقعی دور و برم می‌چرخید. برایم آبمیوه می‌آورد، چایی می‌ریخت و معمولاً داخل حیاط می‌نشستیم و او بعد از اینکه «قلیان میوه‌ای» را برایم چاق می‌کرد، می‌نشست و با هم حرف می‌زدیم. او از آرزوهایش می‌گفت. از اینکه با تمام وجود زندگی را دوست دارد و...، اما لابلای حرفهایش چیزی را احساس می‌کردم که او نمی‌گفت، اما من حس می‌کردم. نوعی حسرت در کلامش بود که دلیلش را نمی‌فهمیدم. چند بار هم این احساسم را به او گفتم، اما پرستو جوابی نداد.

از سوی دیگر در رفتار حداد نیز چیزی بود که نگرانم می‌کرد! البته او نیز خیلی بامحبت بود. از راه که می‌رسید، تا ساعت ۱۰ شب که من خداحافظی می‌کردم، یک لحظه هم تنهایم نمی‌گذاشت، با هم شطرنج بازی می‌کردیم، تخته می‌زدیم، فیلم تماشا می‌کردیم، از پدر و مادرش و خاطراتمان می‌گفتیم و... و خلاصه اینکه او واقعاً جای خالی پسرانم را پر کرده بود. اما با همه اینها، آن احساس بی‌پاسخی که در حالات و رفتار آن دو می‌دیدم، رهایم نمی‌کرد. مخصوصاً که هر وقت موقع خداحافظی‌ام می‌رسید، پرستو بسیار بیشتر از یک تعارف معمولی، با حالتی شبیه به التماس می‌خواست که آنجا بمانم. من نیز یکی، دو بار برخلاف میلم و فقط بخاطر پرستو این کار را کردم، اما عجیب بود که وقتی شب را در آنجا می‌ماندم، احساس می‌کردم حداد ناراحت می‌شود!

پاسخهای عجیبی در ذهنم برای ناراحتی حداد حدس می‌زدم که خودم می‌دانستم «احمقانه» است! تا اینکه یک شب تصمیم خود را گرفتم!

آن شب پس از اصرار پرستو، موقع خداحافظی، پس از اینکه طبق معمول تا جلوی در توسط پرستو و حداد مشایعت شدم و سوار بر ماشین شده و حرکت کردم، دقیقه‌ای بعد ماشین را سر کوچه پارک کرده و برگشتم و از آنجایی که کلید خانه را داشتم ـ خود پرستو بهم داده بود تا راحت باشم ـ داخل شدم. حیاط را گذراندم و پشت پنجره‌ها که رسیدم، متوجه دعوای لفظی آن دو شدم. حداد با عصبانیت می‌گفت:

ـ ده دفعه بهت گفتم به «پرویزخان» اصرار نکن که شب اینجا بمونه!

و پرستو که به شدت اشک می‌ریخت، گفت:

ـ راست میگی، چون اگر آقاجون اینجا باشه [او مرا «آقاجون» صدا می‌کرد] تو نمی‌تونی به کثافت‌کاری‌هات برسی!

ناگهان حداد از جا پرید و در کمال حیرت من چند کشیده توی صورت پرستو زد. دلم می‌خواست بروم و جلویش را بگیرم، اما نه، هنوز خیلی از دیدنی‌ها را ندیده بودم!

پرستو داشت خون دماغش را پاک می‌کرد که حداد به سراغ تلفن رفت و به آنسوی خط گفت:

ـ رفت، زودتر بیاین که حالم خوب نیست.

ده دقیقه‌ای معطل ماندم تا صدای زنگ خانه آمد و در باز شد و سه جوان همسن و سال حداد، اما با ظاهری لمپن داخل شدند. پرستو گوشه‌ای نشسته بود و اشک می‌ریخت، اما آن سه نفر به اتفاق حداد، بی‌توجه به حال آن دختر بیچاره، دور هم نشستند و بساطشان را درآوردند، ابتدا یک قرص را به خورد حداد دادند و سپس سرنگ پر از هروئین را در رگ او خالی کردند و...

وای خدایا، من چه ظلم بزرگی در حق پرستو کرده بودم و او از سر معصومیت هیچی به من نمی‌گفت! نفهمیدم چگونه داخل خانه شدم و آن سه لاشخور را با کتک بیرون انداختم و بعد که به سراغ حداد رفتم، او نه مثل یک «فرزندخوانده»، که همچون یک غریبه توی روم ایستاد و گفت:

«از خانه من برو بیرون پرویز خان»!

شاید من باید همان کار را می‌کردم! اما نه، من به این دختر معصوم قول داده بودم. این بود که همان شب حداد را با کتک کردم توی ماشین و به بیمارستان بردم و بلافاصله برنامه «ترک اعتیاد» را در موردش آغاز کردم. او ۴۵ روز بستری بود و وقتی به خانه برگشت چنان سرحال شده بود که نگرانی‌هایمان تمام شد. اما حداد فقط دو روز همان حداد قدیمی بود! بعد از ۴۸ ساعت وقتی اولین «چرت» را در رفتارش دیدم فهمیدم که دوباره هروئین را شروع کرده! این دفعه دیگر به بیمارستان نرفتیم و تصمیم گرفتم خودم به کمک پرستو، او را در خانه ترک بدهیم!

این بار دو ماه در خانه خوابید و روزهای آخر که باز هم سرحال شده بود، قسم خورد که دیگر دنبال مواد نمی‌رود! و ما به همین امید او را آزاد کردیم. این مرتبه حدود سه ماه خوب و سرحال بود، اما یکشب دوباره حالاتش برگشت. خودش هم متوجه شده بود که من متوجه هستم. شب که خوابید قبل از اینکه به خانه‌ام بروم به پرستو گفتم:

ـ این دفعه باید از پلیس کمک بخواهیم.

فردا صبح همه چیز را آماده و با نیروی انتظامی هماهنگ کرده و به خانه رفتیم، اما پرستو گریه‌کنان گفت: صبح زود لوازمش‌رو برداشت و فرار کرد، انگار حرفهای دیشب مارو شنیده بود و منو تهدید کرد که برمی‌گرده و مرا می‌کشد... و فرار کرد...

احساس کردم کمرم شکست. نمی‌دانستم چیکار کنم. از فردا صبح همراه با مأموران دنبال او گشتیم. هر جا که فکر می‌کردیم پیدایش کنیم سر زدیم، اما نبود که نبود!

دو ماه از فرار حداد می‌گذشت. حالا از ترس اینکه مبادا یکشب حداد درحالت غیرعادی [که حاصل آن قرصها بود که نوعی جنون کاذب در فرد به‌وجود می‌آورد] به خانه آمده و زن بیچاره‌اش را بکشد، مجبور بودم شبها در آنجا بخوابم، مخصوصاً جای خودم را در اتاق کوچک نزدیک در خانه انتخاب کرده بودم که در صورت آمدن حداد، قبل از اینکه طول حیاط را طی کند به او برسم، اما فایده نداشت. انگار حداد آب شده و به زمین فرو رفته بود.

O

O

نمی‌دانستم باید گریه کنم یا از اینکه «حداد» راحت شده بود بی‌تفاوت باشم؟ حداد مرده بود؛ مانند بسیاری از معتادان که موقع استعمال موادمخدر «سنکپ» می‌کنند، او نیز در گوشه اتاق یک هتل، به دلیل خوردن قرص زیاد و تزریق هروئینی که مواد آشغال داشت، مرده بود! عجب سرنوشت تلخی داشتند این خانواده؛ بهرام‌خان و همسرش و تنها فرزندش خیلی زود دور هم جمع شدند!

پس از مرگ حداد، پرستو بیشتر بهت‌زده بود تا غصه‌دار! دلیل این بهتش را نیز می‌دانستم؛ فردای روز مرگ حداد، پدر و مادرش برایش پیغام فرستادند که: «فکر برگشتن به خانه را از سرت خارج کن، تو دیگر دختر ما نیستی»!

البته پرستو نیاز مالی به آنها نداشت، چرا که حداد برخلاف آنکه در حق خودش ظلم کرده بود، در حق پرستو [که قلباً او را دوست داشت] وفاداری را تمام کرده و اموالش را قبل از مرگ به نام او کرده بود که ما نمی‌دانستیم!

آری؛ پرستو نیاز مالی نداشت، اما نیاز عاطفی چه؟ او حالا هیچکس را در زندگی نداشت و این بزرگترین درد بود!

نزدیک به پنج ماه از مرگ حداد می‌گذشت و در این پنج ماه پرستو خود را به‌تنهایی و صبح تا شب و شب تا صبح تنها بودن در آن خانه عادت داده بود. بعضی وقتها که دلم برایش تنگ می‌شد یا او دوست داشت مرا ببیند به محل کارم می‌آمد.

آن روز نیز خودش به سراغم آمد، اما دلش خیلی پر بود و هنوز ننشسته بود که بغضش ترکید و گفت:

ـ شما این بلارو سر من آوردی پرویزخان... من که می‌دونستم حداد معتاده... شما به من قول دادین... شما گفتین که نمی‌گذارید تنها بمانم... پس چرا حالا که دارم لحظه لحظه آب میشم به دادم نمی‌رسین؟ چرا کمکم نمی‌کنین؟

دلم به حالش سوخت. حق با او بود. من باعث بدبختی‌اش بودم. او هنوز خیلی زود بود که بیوه تنهایی شود و در این جامعه نگاههای معنی‌دار را تحمل کند!

پرستو همچنان داشت اشک می‌ریخت و به من اعتراض می‌کرد که...، یک لحظه، فقط یک لحظه چیزی به مغزم خطور کرد و بلافاصله و بدون اینکه مکث کنم یا آن را مزمزه کنم به او گفتم:

ـ پرستو... با من ازدواج می‌کنی؟!

بهتش زد پرستو. خیال کرد دیوانه شده‌ام. حتی خندید. اما وقتی باور کرد که شوخی در کار نیست، فقط سکوت کرد!

O

O

حالا من و پرستو با هم زن و شوهر هستیم؛ با اختلاف سنی نزدیک به ۳۰ سال! خیلی‌ها که ما را نمی‌شناسند، فکر می‌کنند «پدر و دختر» هستیم. اینها همه را خود پرستو به من گفته و پرسیده بود: «اگر همه این مشکلات‌رو تحمل می‌کنی، من حاضرم باهات ازدواج کنم!»

و من پذیرفتم. اگرچه من هنوز «فرتوت» نشده‌ام، اگرچه بعد از عروسی با پرستو جوانتر هم شده‌ام، اگرچه به اصرار پرستو که لباس «اسپرت» تنم می‌کند، سنم کمتر نشان می‌دهد، اما با همه اینها، بایکوت شده‌ایم!

آری، فرزندان و خانواده من که تا دیروز وجودم برایشان بی‌تفاوت بود، حالا همه‌جا می‌گویند: «پدر آبروی ما را برده و رفته با عروسش ازدواج کرده!»

غیر از آنها، در محل کارم نیز نگاهها و رفتارها عوض شده است. آنهایی که شهامت دارند جلوی رویم می‌گویند:

ـ چطور به خودت اجازه دادی با بیوه‌ای که همسر «پسرخوانده» خودت بود عروسی کنی؟!

آری، حالا همه ما را بایکوت کرده‌اند. پرستو نیز از سوی اقوام و خانواده‌اش متحمل بدترین دشنامها می‌شود، اما...، اما من و او حالا یک چیز را فهمیده‌ایم؛ عشق اگر خالصانه و شفاف باشد، سن و سال نمی‌شناسد! ■

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

هجده روز ترس و دلهره

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

کلیه اسامی مستعار است

جوانی که مقابلم نشسته بود و با چشمهایش امتداد خطوط موزاییک‌های کف سالن را دنبال می‌کرد، آنقدر کم‌سن و سال بود که دیدنش در زندان آدمی را متأثر کند و شاید به همین خاطر بود که برخلاف همیشه این بار ابتدا سؤال کردم که چرا با این سن و سال کم مرتکب جرم شدی؟

و او که هنوز چشمانش در میان حدفاصل شیارشده موزاییک‌ها، در جستجو بود، آرام و شاید زیرلب گفت:

ـ تقصیر ما نبوده که با این سن و سال به زندان بیاییم!

○ پس چه کسی مقصر است؟

ـ نمی‌دانم، شاید اشتباه کردم که ادامه تحصیل ندادم و درس نخواندم.

○ چرا؟ پدر و مادرت مانع شدند؟

ـ نه، اتفاقاً آنها خیلی هم علاقه داشتند که من درسم را بخوانم. اما نتوانستم و البته تقصیر خودم بود.

○ با این حساب، چقدر درس خواندی؟

ـ تا سوم راهنمایی، بعد هم زدم به کار.

○ چندتا خواهر و برادر هستید؟

ـ چهار خواهر و یک برادر دارم و خودم بچه ماقبل آخر هستم.

○ پدرت چه کاره بود؟

ـ شغل آزاد داشت. درواقع تولیدکننده کیف چرم بود. اما از وقتی مریض شد و چشمهایش مشکل پیدا کرد و دچار نقرس شد، دیگر کار نکرد!

○ و بعد؟

ـ هیچ! من ترک تحصیل کردم و در مغازه پدرم مشغول کار شدم. درآمدم بد نبود. روزی پنج یا شش هزار تومان درمی‌آوردم و با توجه به اینکه سه‌تا خواهر و برادرهایم ازدواج کرده بودند، این مبلغ برای تأمین زندگی پنج نفره ما کافی بود، البته این را هم بگویم که ما شاگرد نداشتیم و همه کارها را خودم ـ که البته از پدرم یاد گرفته بودم ـ انجام می‌دادم و برای همین همان میزان درآمد برایمان کافی بود.

○ هیچ وقت در کار دچار مشکل نشدی؟

ـ نه! اصلاً. کار را از بچگی نزد پدرم یاد گرفته بودم. علاوه بر تولید، کار تعمیر هم انجام می‌دادم. برای پول هم هیچ مشکلی نداشتم. هرچه را که درمی‌آوردم خرج خانه می‌کردم. اگر هم پولی لازم داشتم، برمی‌داشتم. نه مشکلی داشتم نه گرفتاری. در کل آدم آرام و سربه‌زیری بودم و کاری به کار هیچ کس نداشتم، تا اینکه این مشکل پیش آمد.

○ چطور شد که به این دردسر افتادی؟

ـ باور کنید که نمی‌دانم. فاصله مغازه تا منزل زیاد بود و برای همین من بین روز و یا برای ناهار یا استراحت در مغازه می‌ماندم و به همین خاطر با همسایگان دور و اطراف مغازه بیشتر آشنا بودم تا همسایه‌های محل. در نزدیکی مغازه پدرم، خانواده‌ای زندگی می‌کردند که پسرشان حدوداً ده سال از من بزرگتر بود و ۲۸ سال داشت، اما در طول یک سال و نیم که من مدام در مغازه پدرم کار می‌کردم، با هم خیلی جور شده بودیم و اغلب به من سر می‌زد و با هم، هم‌صحبت بودیم. البته او کار و شغل ثابتی نداشت، پدرش یک ماشین پیکان داشت که گاهی رفیقم با آن مسافرکشی می‌کرد.

○ چرا با کسی که ده سال از شما بزرگتر بود دوست شده بودید؟

ـ البته قبول دارم ده سال اختلاف سن زیاد است ولی، ما با هم خیلی رفیق شده بودیم و به قول معروف جا افتاده بودیم و رفاقتمان هم کاملاً شکل گرفته بود.

○ و احتمالاً او باعث گرفتاری شما شد؟

ـ دقیقاً همین‌طور است. مدتی بود که او هر وقت به مغازه می‌آمد مرا وسوسه می‌کرد که دوتایی برویم و آدم‌ربایی کنیم و سر کیسه‌اش کنیم تا به پول و پله‌ای برسیم، اما من زیربار نمی‌رفتم، چرا که اصلاً خلاف در خانواده ما نیست، اما او دست‌بردار نبود و هر روز به نوعی پیشنهادش را مطرح می‌کرد. وقتی با مخالفت من مواجه می‌شد، سکوت می‌کرد. حتی یکی ـ دو بار گفت که قرار نیست تا آخر عمرمان این‌کاره باشیم. یک بار یا نهایتاً دو مرتبه می‌رویم و یک مایه‌ای گیر می‌آوریم و بعد هم ولش می‌کنیم.

○ اما شما که مشکل مالی نداشتید؟

ـ بله، ولی او می‌گفت اینها مال پدرت است و تو از خودت چیزی نداری. اما اگر این کار را بکنی هرچه گیرت بیاید مال خودت است. به هرحال از او اصرار و از من انکار. تا اینکه...

بیست و هفتم فروردین سال ۸۱ زمانی که من تازه از مسافرت آمده بودم، نزدیک ظهر، او به مغازه آمد و چون مدتی بود همدیگر را ندیده بودیم، کلی با هم صحبت کردیم. بعد هم ناهار را با هم خوردیم. بعد از ناهار پیشنهاد داد که با هم برویم و کمی بگردیم. البته چون قبلاً هم گاهی برای گشت و گذار با هم بیرون رفته بودیم، قبول کردم و در مغازه را بستم و سوار ماشین شدیم. ابتدا همان خیابانهای اطراف مغازه را گشتیم و بعد او به سمت شمال شرق تهران حرکت کرد. در راه آرام آرام سر صحبت را باز کرد و گفت که خیال دارد امروز نقشه‌ای را که از مدتها قبل در ذهن داشته اجرا کند.

من اول مخالفت کردم، اما او اصرار کرد و نهایتاً مسیرش را به سمت یکی از شهرکهای شمال شرق تهران ادامه داد. من که از دست او خیلی عصبانی بودم. خواستم پیاده شوم، اما متوجه شدم که او ماشین را از قبل دستکاری کرده و درها فقط از بیرون باز می‌شوند و از داخل باز نمی‌شوند، به همین خاطر همان‌طور که ماشین درحال حرکت بود، از مابین صندلی جلو، خودم را به عقب کشاندم و پشت سر او نشستم.

کمی جلوتر نزدیک شهرک خانمی حدوداً سی ساله کنار اتوبان منتظر وسیله نقلیه ایستاده بود. با دیدن سر و وضع مناسب و تلفن همراه و کیف خانم، رفیقم بوق زد و کمی جلوتر توقف کرد. خانم جلو آمد و مسیرش را گفت و به خیال آنکه وسیله نقلیه مسافرکش است، در عقب را باز کرد و سوار شد.

کمی جلوتر رفیقم از آینه نگاهی به من کرد و من با ایما و اشاره و بالا انداختن ابرو سعی کردم او را متقاعد کنم که از این فکر بیرون بیاید، اما او همچنان مصر بود. بالاخره در مسیر بیابان مانند، چاقویی را که از ضامن درآورده و در غلاف کنار پای چپش گذاشته بود، بیرون کشید و گفت که خانم کیفش را به او بدهد. زن که تازه متوجه شده بود به مخمصه افتاده، به سمت رفیقم حمله کرد و سعی کرد با پرتاب یک لگد ماهرانه چاقو را از دست رفیقم به بیرون پرتاب کند اما نه‌تنها این اتفاق نیفتاد که پایش بین فرمان گیر کرد. وضعیت بدی شده بود، دیگر ناخودآگاه من هم وارد ماجرا شده بودم و سعی داشتم کیف زن را از دستش دربیاورم و رفیقم می‌خواست علی‌رغم مشکل پیش آمده، ماشین را کنترل کند زن در برابر هر دو ما مقاومت می‌کرد، چرا که گویا ورزشکار بود و قدرت بدنی‌اش خیلی بیشتر از جثه‌اش بود. به هرحال... درست زمانی که من تصور کردم درحال موفق شدن هستم، او کیف را از پنجره به بیرون پرتاب کرد. با این کار دستانش آزاد شد و سعی کرد به ما حمله کند. از طرف دیگر، ماشینهایی که از پشت سر می‌آمدند متوجه ما شدند بنابراین دو موتورسوار و دو ماشین پیکان به تعقیب ما پرداختند.

رفیقم سعی داشت ماشین را کنترل کند، اما چون پای آن خانم در فرمان گیر کرده بود، سرعت عملش کم شده بود، به همین خاطر برگشت و با چاقو به بالای زانوی آن زن بیچاره ضربه زد. من هم سعی کردم سر او را زیر صندلی ماشین ببرم تا از بیرون دیده نشود.

بعد از اینکه رفیقم با چاقو او را زد، کمی بی‌حال و بی‌رمق شد. از پایش خون زیادی می‌رفت و او مدام ناله می‌کرد و می‌گفت که پایش بی‌حس شده است. در همین حال رفیقم از او خواست تا حلقه‌اش را به او

کمی جلوتر رفیقم از آینه نگاهی به من کرد و من با ایما و اشاره و بالا انداختن ابرو، سعی کردم او را متقاعد کنم که از این فکر بیرون بیاید، اما...

بدهد، من هم دستبندش را که براثر کشمکش باز شده و کف ماشین افتاده بود برداشتم. کمی که رفتیم ماشین‌ها و موتوریهایی که تعقیب‌مان می‌کردند، گویا پس از برداشتن شماره ماشین رفته بودند.

در یکی از فرعی‌های اتوبان، من و رفیقم جایمان را عوض کردیم و در یک مکان غیرقابل دید، رفیقم زن بیچاره را از ماشین بیرون انداخت و به سرعت به سمت پایین حرکت کرد.

ساعت حدود سه و نیم - چهار بعدازظهر بود که جلو مغازه رسیدیم. هر دو خیلی ترسیده بودیم. تمام ماشین پر از خون بود. رفیقم که خیلی هول کرده بود، مرتب از من سؤال می‌کرد یعنی دنبالمان می‌آیند؟ یعنی ما را پیدا می‌کنند؟ و من که مجبور بودم در محل خیلی طبیعی رفتار کنم می‌گفتم که اگر می‌خواستند کاری کنند، در طول مسیر باید اتفاقی می‌افتاد! کمی نشستیم و حالمان که جا آمد، ماشین را بردیم شستیم و بعد هم آمدم در مغازه را باز کردم و مثل روزهای عادی مشغول کار شدم.

آن شب، وقتی رفتم منزل، خیلی با خودم درگیر بودم. چند مرتبه خواستم همه چیز را به خانواده‌ام بگویم تا اگر اتفاقی افتاد، آمادگی‌اش را داشته باشند، اما خجالت کشیدم. از طرف دیگر بدجوری عذاب وجدان گرفته بودم. خیلی نگران آن زن بیچاره بودم. نمی‌دانستم چه بلایی بر سرش آمده.

یکی - دو روز بعد با رفیقم به سختی دعوا کردم. آخر من اصلاً نمی‌خواستم چنین کاری بکنم و او مرا به نوعی اغفال کرده و بدجوری دچار عذاب وجدانم کرده بود.

حدود هجده روز از این ماجرا گذشت و هیچ خبری نشد! پانزدهم اردیبهشت بعد از اینکه کارم در مغازه تمام شد، مطابق هر روز، تصمیم گرفتم به خانه برگردم. اما ناگهان دلشوره‌ای به سراغم آمد. فکر کردم اگر الان که ساعت هفت و نیم بعدازظهر است به سمت خانه حرکت کنم ساعت ۹ شب می‌رسم اما اگر ده دقیقه منتظر بمانم تا یکی از بچه‌ها که موتور دارد، برسد، مقداری از راه را با او می‌روم و زودتر می‌رسم، بنابراین منتظر او نشستم که ناگهان یک ماشین نیروی انتظامی مقابل مغازه ایستاد و نام مرا گفتند. گفتم که «خودم هستم». گفتند: «دستها بالا». بعد هم مرا بازرسی کردند و نهایتاً دستبند زدند و در مغازه را بستند و مرا سوار ماشین کردند و به کلانتری بردند.

در کلانتری من همه چیز را از اول تا آخر برایشان گفتم و آنها صورتجلسه کردند. از آن طرف پدرم که از دیرکردن من نگران شده بود، به مغازه زنگ زد و وقتی دید کسی گوشی را برنمی‌دارد به مغازه مجاور زنگ زد، اما آنها نگفتند که چه اتفاقی افتاده، فقط گفتند که در مغازه بسته است. ساعت حدود ۱۱ شب بود که به من اجازه دادند با منزل تماس بگیرم. وقتی زنگ زدم باز هم خجالت کشیدم بگویم چه اتفاقی افتاده، فقط گفتم با کسی دعوایم شده و در کلانتری هستم.

پدرم همان شب خودش را به کلانتری رسانده بود، اما چون دیروقت بود، او را برگردانده بودند و صبح روز بعد، اول وقت دوباره آمد کلانتری، وقتی از موضوع پرونده‌ام باخبر شد، نزدیک بود سکته کند.

به هرحال من در کلانتری و دادگاه جریان را آن‌طور که اتفاق افتاده بود، تعریف کردم، اما نمی‌دانستم بعد چه اتفاقی می‌افتد. زمانی فهمیدم که هم‌جرمم با اینکه ماشین مال او بود، چاقو را او زده بود، نقشه را او کشیده بود، ناجوانمردانه همه چیز را گردن من انداخت و در نتیجه من شدم متهم ردیف اول به جرم آدم‌ربایی و او شد متهم ردیف دوم. حتی روزی که خانم برای شناسایی ما آمد، مرا نه از صورت بلکه از روی انگشتری که در دستم بود، شناخت اما هم‌جرمم را کاملاً شناسایی کرد. با این‌حال به همان دلیلی که گفتم به من ۱۸ ماه حبس دادند و به او ۱۲ ماه که او پس از شش ماه بیرون رفت، اما من هنوز اینجا هستم. ضمن آنکه شاکی حدود هشتصد هزار تومان گرفت تا رضایت داد و به‌سادگی رضایت نمی‌داد. که البته حق هم با او بود.

O تو چرا این کار را کردی؟

- نمی‌دانم! من اصلاً در این کارها نبودم. رفیقم زیرپایم نشست. البته من باز هم مخالف بودم، اما او رهایم نکرد. وقتی هم آن اتفاق افتاد، طوری شد که من مجبور بودم ادامه دهم. چاره دیگری برایم نمانده بود.

O اگر کسی همین بلا را بر سر خواهر یا مادرتان می‌آورد با او چه می‌کردید؟

- اصلاً نمی‌بخشیدمش! و شاید طرف را می‌کشتم. شاید برایتان جالب باشد اگر بگویم آن خانم خودش این سؤال را از من پرسید و من بغض گلویم را گرفت.

O نظرت راجع به دوستی و رفاقتی که با آن دوستت داشتی چیست؟

- الان تازه فهمیدم این رفاقت الکی بوده و هیچ حس و احساسی در آن نبود. او حتی به من هم دروغ گفت. وقتی حلقه آن خانم را گرفت به من گفت که آن را به نامزدش داده ولی بعد فهمیدم که نامزدی در کار نبوده. ضمن اینکه وقتی آزاد شده نزد پدرم رفته و گفته تقصیر من بوده و من او را وادار به این کار کردم. اما وقتی حرفهای پدرم را شنیده؛ گفته که البته او هم بی‌تقصیر نبوده! در صورتی که من سرم پایین بود و در فکر کار خودم بودم!

O الان چه احساسی داری؟

- عذاب وجدانم تبدیل به بیداری وجدانم شده و دیگر بعد از این اصلاً وارد این ماجراها نمی‌شوم. اگر کسی بعد از ارتکاب جرم دچار پشیمانی شود خیلی دیر است، اما من از همان زمان این احساس را داشتم. الان هم امیدوارم که این تجربه اول و آخرم باشد و خداوند هم مرا ببخشد!

■

من در کلانتری و دادگاه جریان را آنطور که اتفاق افتاده بود، تعریف کردم، اما نمی دانستم بعد چه اتفاقی می افتد و زمانی فهمیدم که هم جرمم ناجوانمردانه همه چیز را گردن من انداخت و...

O در پرانتز:

(در زندگی همه ما افرادی به نام «دوست» حضوری کم‌رنگ و یا پررنگ دارند. این افراد، یا بهتر بگوییم دوستان گاه حتی می‌توانند سرنوشت زندگی ما را تغییر دهند. حتی در فرهنگ ما به تأثیر دوست به صورت بسیار اثرگذار اشاره شده است، اما متأسفانه این مهم را خیلی افراد در زندگی‌شان کاملاً نادیده می‌گیرند و به هر دستی که پیش آید، دست می‌دهند، غافل از آنکه ممکن پشت این چهره‌های آرام و ظاهرهای خندان، ماری نهفته باشد که هرآن درصدد نابودی باشد.

وقتی این جوان راجع به خودش و کارش و بعد راجع به دوستش صحبت کرد کاملاً می‌شد حدس زد که یک جوان بیست و هشت ساله که عاطل و باطل می‌گردد و هیچ کاری که مفید باشد انجام نمی‌دهد، چه احساسی دارد نسبت به دوستی که ده سال از خودش کوچکتر است، مسوول اداره یک زندگی است، کاری را تا حد استادی یاد گرفته و وجهه خوبی بین افراد خانواده و اطرافیان دارد. بنابراین اگر او مغرضانه دوستش را که احتمالاً حسادت شدیدی نسبت به او دارد، در معرض خطر قرار دهد، چندان برایش مهم نیست. و شاید یکی از دلایلی که توصیه شده دوستان به لحاظ سن و سال در یک رده قرار داشته باشند، همین مساءله است.

ای کاش در مدارس ما، آیین صحیح دوست‌یابی را تدریس می‌کردند. البته این جوان می‌توانست با مراجعه به مراجع انتظامی، و شرح ماوقع شامل تخفیف مجازاتی هم شود. البته او باز هم خوش‌شانس بود که شاکی اعلام رضایت کرده و با توجه به عدم سوء سابقه مجازات آدم‌ربایی که حدود پانزده سال حبس می‌باشد شامل او نگردیده. اما باید بداند که همیشه در خلاف، شانس با خلافکار نیست و اگر یک‌بار دیگر بخواهد چنین اعمالی را تجربه کند، شاید به مجازاتی سنگین‌تر از آنچه تصورش را بکند، محکوم گردد!)

۱۲۶

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

نفرت عشق می‌آورد

شاید عجیب‌ترین صحنه‌ای که در آن غروب پنج‌شنبه می‌توانست در کلانتری ما رخ بدهد، پیدا شدن سروکله استوار کریمی، در ساعت هفت غروب بود؛ یعنی یکساعت و نیم پس از آن رفتن پرسروصدایش به جشن عروسی فرزند باجناقش!

قضیه این بود که از حدود یکماه قبل، محسن تقریباً هر روز به پرسنل کلانتری، یعنی همکاران خودش یادآوری می‌کرد که:

ـ آقایون محترم، دوستان عزیز، از همین الان که نزدیک به ۳۰ روز تا «عید نیمه شعبان» فرصت داریم، خدمتتون عرض می‌کنم که من حاضرم هر چهارشنبه یا پنج‌شنبه این یکماه‌رو شیفت کلانتری بایستم، حتی اگر کسی وسط هفته که من «آف» بودم کاری برایش پیش آمد، حاضرم به جایش پستش‌رو تحویل بگیرم، اما عید نیمه شعبان‌رو باید مرخصی بگیرم! الان تا فرصت هست دارم میگم که فردا کسی نگه «چرا دیر گفتی؟» با جناب کلانتر هم هماهنگی کردم و ایشان فرمودند «اگر بقیه موافق باشند اشکالی نداره»! حالا هر کس حرفی داره بگه تا حل‌اش کنیم!

کسی اعتراضی نکرد. درحقیقت پیشنهاد محسن آنقدر «اغواکننده» بود که همه قبول کردند و بنده خدا چه تقاضی هم برای این درخواست داد؛ محسن نه‌تنها تمام پنج‌شنبه‌های یکماه قبل از «نیمه شعبان» را در کلانتری ماند، درعین حال مجبور شد برای جلب رضایت «سروان صادقی»، استوار کریمی و گروهبان پورهمت، هفت یا هشت روز دیگر را در روزهای وسط هفته بجای آنها، شیفتشان را به عهده بگیرد. فقط با این امید که روز نیمه شعبان بتواند به جشن عروسی «پژمان خوشدست» برسد! پژمان خوشدست از آن بیلیاردبازهای عالی بود که کمتر کسی می‌توانست با او رقابت کند. جوانی خوش تیپ و خوش چهره که بچه‌ای سالم و ساده بود، اما چون بیشتر از ورزش، به جنبه قمار «بیلیارد» توجه داشت که در آن ایام اپیدمی شده بود، لذا ناخواسته پایش به یک ماجرای بزرگ باز شد. به این صورت که یکشب پس از اینکه پول کلانی را از «بیلیاردبازهای» باشگاه «شهاب» برد، بازنده‌های آن قمار که دوست نداشتند پولشان را در جیب کس دیگری ببینند!! سعی کردند به زور پول را از پژمان بگیرند که درنتیجه آن شب دعوای بزرگی داخل باشگاه رخ می‌دهد که در بین این دعوا، پژمان که می‌بیند چهار نفر بر سرش ریخته‌اند با استفاده از چوب بیلیارد سعی در دفاع از خود می‌کند که غفلتاً این چوب بر سر مدیر باشگاه می‌خورد، او را بیهوش و پژمان نیز از ترس فرار می‌کند، اما فردا صبح مأموران به خانه او می‌ریزند و پژمان را به جرم قتل عمد صاحب باشگاه توقیف می‌کنند. از اینجا به بعد بود که به قول پژمان: «محسن حق حیات به گردن من گذاشت»! محسن که همراه مأموران برای توقیف پژمان رفته و سپس بنا بر وظیفه‌اش جهت جمع کردن استشهاد به باشگاه رفته بود، از حرفهای کارکنان باشگاه و تعدادی از بیلیاردبازان دیگر، متوجه می‌شود که اولاً پژمان ناخواسته چوب بیلیاردش به سر صاحب باشگاه برخورد می‌کند، ثانیاً؛ فقط یک ضربه می‌زند، ثالثاً چوب تقریباً روی پیشانی مقتول فرود می‌آید و بالاخره اینکه دعوای پژمان در ساعت ۹/۴۵ دقیقه شب رخ داده بود و سپس در ادامه تحقیقات، محسن که به گفته خودش [در کلام پژمان یک صداقتی وجود داشت که تحت تأثیرم گذاشته بود] از نتیجه تحقیقات «پزشکی قانونی» مطلع می‌شود که اولاً؛ ضربه‌ای که باعث مرگ صاحب باشگاه شده بود، پشت جمجمه مقتول خورده بود و نه روی پیشانی‌اش. ثانیاً: در سر مقتول آثار چند ضربه پیاپی مشخص شده بود، ثالثاً: یکی از ضربه‌ها با وسیله‌ای غیر از چوب ـ شبیه به آهن ـ بر سر مقتول فرود آمده و بالاخره اینکه، ضربه و ضرباتی که باعث مرگ صاحب باشگاه شده بود، برطبق نظر پزشکی قانونی، حوالی ساعت دو تا سه نیمه شب تشخیص داده شده است!

محسن وقتی متوجه این تناقضات می‌شود، یک تنه پیگیر موضوع شده و پس از ۱۴ روز دوندگی بی‌امان، سرانجام ثابت می‌کند که: «آن سه نفری که طرفین دعوای پژمان بوده‌اند، پس از اینکه ضربه پژمان باعث بیهوشی صاحب باشگاه می‌شود او را داخل دفتر می‌برند و پس از آنکه سایر بیلیاردبازان حوالی ساعت یک نیمه شب از باشگاه خارج می‌شوند، دچار وسوسه می‌شوند که پولهای داخل گاوصندوق را به سرقت ببرند، اما وقتی با مقاومت صاحب باشگاه روبرو می‌شوند، برای اینکه او را وادار به دادن کلید کنند، وی را با ضرباتی بر سرش به حد مرگ می‌زنند و بعد از اینکه کلید را گرفته و پولها را می‌دزدند، برای اینکه مبادا گیر بیفتند، در لحظه خروج با یک لوله آهنی بر سر مقتول زده و او را می‌کشند و از محل می‌گریزند. فردا صبح نیز خودشان به پلیس زنگ زده و با قاتل معرفی کردن بهزاد، آدرس خانه او را نیز به مأموران می‌دهند و...، به این ترتیب بود که محسن با پی بردن به راز این جنایت موفق شد از اعدام یا حداقل سالها زندان افتادن پژمان جلوگیری کند.

پژمان نیز پس از آزادی، سوای آنکه تا پایان عمر تبدیل شد به یک «مرید و یک فدایی» واقعی برای محسن، در عین حال تحت راهنمایی‌های محسن از بیلیارد و قمار و خیلی تخلفات این‌چنینی دیگر دست کشید و موفق شد یک شغل آبرومند نیز دست و پا کند و... به این ترتیب بود که حدوداً و پس از یکسال، پژمان که حالا هویتی دیگر و شخصیتی مثبت پیدا کرده بود با پیدا کردن دختر دلخواهش آماده ازدواج شد و از یکماه قبل از مراسم عروسی به محسن گفته بود:

ـ جناب سرگرد من می‌خوام تاریخ روز عروسی خودم‌رو با روز مرخصی شما هماهنگ کنم، هر روزی که شما آزاد باشید من موافقم، ولی اگر شما نیایید، من اصلاً لباس دامادی تنم نمی‌کنم!

البته محسن نگذاشت تاریخ عروسی آنها تغییر کند و با اعلام قبلی به پرسنل کلانتری، خودش را برای روز نیمه شعبان آماده کرد و...

اما در آن روز یک اتفاق غیرقابل پیش‌بینی همه برنامه‌های محسن را به هم ریخت، استوار کریمی که هفت سال بود با باجناق بزرگش اختلاف داشت و قهر بودند، درست در روز نیمه شعبان که روز عروسی دختر بزرگ باجناقش بود، حوالی ساعت چهار بعدازظهر که در کلانتری نشسته و قرار بود بجای محسن شیفت کلانتری باشد، یکمرتبه دید که باجناقش که عروسی دخترش بود، همراه با پدرزنش ـ که پدرزن استوار کریمی هم محسوب می‌شد ـ داخل کلانتری شدند؛ برای آشتی‌کنان!

هرکس دیگر هم جای استوار بود، نمی‌توانست عذرخواهی باجناقش را، آن هم در حضور پدرزن ۷۵ ساله‌اش، نپذیرد! تا اینجای کار مشکلی نداشت، اما اشکال کار آنجا بود که اگر استوار می‌رفت، محسن مجبور بود در کلانتری بماند!

محسن کم مانده بود سکته کند. تا موقعی که پدرزن و باجناق استوار داخل کلانتری بودند حرفی نزد، اما وقتی آن دو نفر رفتند داخل ماشین استوار نشستند تا او بیاید، محسن داغ کرد: «استوار تو که می‌دونی من مجبورم به این عروسی برم... خب به پدرزنت بگو بهم اجازه نمیدن»!

البته محسن درست می‌گفت، اما استوار هم حق داشت: «به خدا خودمم دوست ندارم به این عروسی برم محسن جان، ولی فکر می‌کنی باجناقم و مخصوصاً پدرزنم تا آخر عمر از من می‌گذرند؟ محسن قبول کن که من چاره‌ای ندارم...

محسن که مانند اسپند روی آتش بود، هر کار کرد نتوانست موفق شود و درنهایت، این استوار بود که با پوشیدن یک پالتو روی لباس فرم، به عروسی رفت و محسن داخل کلانتری ماند! حرف آخر محسن قبل از رفتن استوار همه را خنداند:

ـ امیدوارم به تو یکی ـ فقط خودت ـ توی این عروسی خوش نگذره!

استوار بیشتر از همه به این حرف محسن خندید؛ او باور نمی‌کرد که نفرین محسن اینقدر زود و دقیق دامنش را بگیرد!

موقعی که استوار همراه یک متهم که دستبند به دست داشت و حدود ۲۰ ساله به نظر می‌رسید، وارد کلانتری شد، درحالی که همه مبهوت بودند با دلخوری رو به محسن کرد و گفت:

ـ حالا خیالت راحت شد؟

و سپس رو به من کرد و پس از سلام مجدد گفت:

ـ ببخشید جناب کلانتر... این محسن با آن نفرینش چنان اعصابم‌رو خرد کرده که مغزم از کار افتاده!

حق را به او دادم و گفتم:

ـ جریان چیه استوار؟ [چانه بسوی مرد دستبند به دست انداختم و ادامه دادم:] این جوان رعنا کیه؟ از کجا آوردیش؟ مگه تو نرفته بودی عروسی؟

استوار که گویی داغش تازه شده بود، همانطور که به محسن نگاه می‌کرد، دندان غروچه‌ای کرد و گفت:

ـ نه کلانتر... به ما نیامده که تفریح کنیم! بر چشم بخیل لعنت که نگذاشت بهمون خوش بگذره! [همه از خنده منفجر شدند و استوار کریمی که پیدا بود با زبان جدی، دارد شوخی می‌کند ادامه داد:] این آقاپسر که می‌خواست ادای عشاق فیلم‌های وسترن‌رو دربیاره، با یک اسلحه آمد توی سالن عروسی و دوتا شلیک هوایی هم کرد که باعث شد پیرزن و بچه خردسال از ترس غش کنند و سپس قصد داشت بجای اسب رینگو، محبوبش‌رو سوار موتور کنه و فرار کنه، که یکدفعه دید لوله یک کلت روی گیجگاهش نشسته و از ترس، اسلحه‌اش‌رو انداخت زمین!

حس می‌کردم قضیه چیست، اما لازم بود خود استوار توضیح کامل را بدهد، این بود که پرسیدم: ـ موضوع‌رو دقیق بگو استوار تا گزارشش‌رو بچه‌ها بنویسند.

گروهبان پورهمت متوجه منظورم شد و «برگ گزارش» را که پیش رویش بود باز کرد و قلم به دست گرفت، استوار ادامه داد:

ـ وسط جشن نشسته بودیم و عروس و داماد تازه وارد باغ شده بودند که یکمرتبه متوجه تغییر حالت اقوام داماد شدم که داشتند در گوش یکدیگر زمزمه می‌کردند. حتی تازه داماد باجناقم که فرزند آنها بود نیز نگران نشان می‌داد و او و بقیه خانواده و اقوامشان همگی به یک گوشه باغ خیره شده بودند؛ به کنار سن هنرمندان، جایی که این پسر جوان با لباس یکدست مشکی نشسته بود. داماد بیچاره از دختر باجناق من ـ عروس ـ عذرخواهی کرد و به سرعت خودش را رساند به این مرد جوان. در این لحظه منهم از فرصت استفاده کرده و از «نگاه» ـ عروس خانم ـ ماجرارو پرسیدم که گفت:

ـ عموجان منهم نگرانم [بچه‌های باجناقم به من عمو می‌گویند ـ و ادامه داد:] اینطور که بهرام ـ داماد ـ برام گفت، این آقاپسر، که بیکار و ولگرد و گردن کلفت است و زورگوی محلشان هم می‌باشد، خواستگار خواهر بهرام است، اما خانواده بهرام که اصلاً دلشان نمی‌خواهد تنها دخترشان‌رو به این «آواره» بدهند، به او جواب رد داده‌اند تا اینکه سه روز قبل این رینگوی عاشق پیشه!! [اشاره به جوان سیاهپوش کرد] توی خیابان جلوی نسرین، خواهر بهرام‌رو می‌گیره و بهش میگه: «اگر زن من نشی می‌دزدمت»! نسرین که دختر عاقلیه، همان‌جا وسط خیابان مردم را به کمک می‌طلبد و چند عابر پیاده هم دستهای این «لات عاشق»رو می‌گیرند و به پلیس تلفن می‌زنند و مأمورها میان و توقیفش می‌کنند. بعد هم پدر و مادر نسرین می‌رسند و از او شکایت می‌کنند، اما فردا صبح بعد از اینکه ایشان یکشب بازداشت بوده، پدر و مادرش به سراغ خانواده باجناق من می‌آیند و با گریه و زاری و به بهانه «حق همسایگی»، از آنها رضایت می‌گیرند و پسرشان را آزاد می‌کنند، اما همان شب آزادی، این پسره نمک‌نشناس به خانه باجناقم تلفن می‌کند و می‌گوید: «من دخترتون‌رو می‌دزدم»! و بعد هم ناپدید میشه که پلیس دستگیرش نکنه! تا اینکه امشب، توی عروسی برادر نسرین، سروکله‌اش پیدا شد!

استوار نفس عمیقی کشید و بدون مقدمه رو به محسن کرد و گفت: «خدا ازت نگذره محسن»! و خودش نیز تبسمی کمرنگ تحویل داد و به ادامه گفت:

ـ بله کلانتر، موقعی که «نگاه» این توضیحات‌رو بهم داد و با توجه به اینکه در رفتار و حالات این آقاپسر نوعی استرس و هیجان دیدم، ناخودآگاه و ـ به قول شما ـ بنابر حس پلیسی‌ام! کلت‌رو از غلاف درآورده و بدون اینکه جلب توجه کنم، رفتم نزدیکش و پشت سرش ایستادم. گروه موزیک داشت آهنگ «مبارکباد»رو اجرا می‌کرد و میهمانها نیز مشغول شادی بودند که این «نسناس» [اشاره به پسر جوان کرد] یکمرتبه یاد فیلم‌های وسترن افتاد و با چند خیز بلند خودش‌رو به نسرین رساند [که کنار مادرش نشسته بود] و درحالی که یک کلت در دست داشت، با تهدید خانواده داماد، نسرین‌رو از آنها جدا کرد و موقعی که دید میهمانها می‌خواهند محاصره‌اش کنند، دو تیر هوایی شلیک کرد و به جمعیت گفت:

ـ اگر پا جلو بگذارین می‌کشمش... نسرین مال منه و بخاطرش حاضرم کشته هم بشم... حالا هرکی دوست داره شانسش‌رو امتحان بکنه تا با دوتا گلوله، اول نسرین و بعد خودم‌رو بکشم!

نفس در سینه همه حبس شده بود. من که می‌دیدم یک فاجعه دارد رخ می‌دهد، پشت یک درخت پنهان شدم و موقعی که این جوان داشت نسرین‌رو بطرف در باغ می‌برد، یکدفعه لوله اسلحه‌رو گذاشتم روی گردنش و گفتم: «اگه دستت‌رو بالا ببری، مغزت‌رو می‌ریزم کف زمین»! جناب رینگو هم که غافلگیر شده بود، نگاهی به من و بعد به جمعیت انداخت، سپس درحالی که اسلحه‌اش روی سر نسرین بود با صدایی محزون گفت:

ـ برام مهم نیست که کشته بشم، ولی حیف که دلم نمیاد تورو بکشم و بعد رو به من کرد و گفت: ـ حاضرم بخاطر نسرین بیست نفر ـ و حتی شمارو ـ بکشم...، اما نمی‌تونم نسرین‌رو بکشم...

و سپس اسلحه را تحویلم داد و دستهارو گرفت بالا! البته اگر من اونجا نبودم، برادر نسرین ـ داماد ـ و چند نفر دیگر از میهمانها جناب رینگورو کشته بودند... عجیب بود که نزدیک به پنج نفر، حدود ۵۰ ضربه مشت و لگد بهش زدند، اما یک «آخ» هم نگفت!

درحالی که پورهمت داشت «رینگو» را در گوشه اتاق تجسس بدنی می‌کرد، با صدای آرام به استوار گفتم:

ـ می‌دونی استوار چرا این پسره [با همه شرارتهایش] از آن همه ضربه‌ای که خورد دردش نیامد؟ چون عاشق بود... چون الان هم عاشق هست... واسه همین هیچ چیز اذیتش نمی‌کرد...

«رینگو» را داشتند به بازداشتگاه می‌بردند که صدای پای چند نفر توجه همه را به حیاط جلب کرد که می‌دویدند. در باز شد و یک دختر جوان و یک عاقلمرد داخل شدند؛ نسرین، همان دختری که بخاطرش تیراندازی شده بود! و مردی که ظاهراً دایی‌اش بود. نسرین درحالی که به پسر جوان خیره شده بود با بغض به من گفت:

ـ کلانتر...، عموجان...، تورو خدا اذیتش نکنین...

برای اولین بار در طول آن چند دقیقه، آثار شادی در چشمان خسته و صورت کتک خورده «رینگو» پدیدار شد. تبسمی پر از معنی تحویل داد و همانطور که بسوی بازداشتگاه می‌رفت، گفت:

ـ به امید دیدار نسرین... من برمی‌گردم...

«رینگو» که از نظر ناپدید شد، دختر جوان به سختی گریست. رو کردم به استوار و به آرامی گفتم:

ـ کریمی... نسرین هم عاشقه...

استوار که با من هم‌عقیده بود، بهتش زده بود!

o

o

محسن درحالی که لباس میهمانی‌اش را بر تن کرده بود و داشت بسوی خانه‌شان می‌رفت [چند دقیقه قبل به افسانه تلفن زده بود] رو کرد به استوار و با خنده گفت: «کریمی تورو به خدا نفرینم نکنی!»

استوار که حالا دیگر از عروسی افتاده بود، فقط خندید!

زیبا اما سوزان!

کشور استرالیا دارای مناطق جنگلی و گونه‌های گیاهی است که در جهان نظیر ندارد، حتی حیوانات جنگلی و صحرایی در این کشور هم در هیچ‌یک از مناطق دیگر جهان دیده نشده‌اند، مانند کانگروها و کوآلاها و امثال آنها، اما همین جنگل‌های زیبا همه ساله دچار آتش‌سوزیهای مهیب می‌شوند و درواقع با این آتش‌سوزیها درختان کهنه و پوسیده از بین رفته و زمین مانند اینکه عمداً شخم زده شده است، آماده برای رویش درختان تازه می‌شود. اما حتی این آتش‌سوزیهای مهیب که همه ساله باعث زیان فراوان به کشاورزان و مزرعه‌داران می‌شود و بسیاری از حیوانات را هم طعمه خود می‌کند، از زیبایی خشمناکی برخوردار است که درواقع خشم طبیعت را نشان می‌دهد. در تصویر یکی از حریقهای جنگلی در استرالیا را مشاهده می‌کنید. در تصویر بالایی آنچه بعد از حریق باقی می‌ماند نیز نشان داده شده است.

ابزار جنگ در آینده

جنگ سلطه بر عراق سبب شد تا بسیاری از ابزار و آلات جنگی مدرن به جهانیان معرفی شود. یکی از این ابزار که بسیار مورد توجه قرار گرفت، هواپیمای کوچک شناسایی به‌نام فوتیکس است. این هواپیما که تنها در چند دقیقه قطعات مختلف آن که در یک جعبه نیم‌متری قرار داده شده، سرهم می‌شود به سرعت پرواز کرده و از راه دور در زمین کنترل می‌شود. فوتیکس دارای ابزار تصویربرداری دیجیتال است که از راه دور توسط شخص کنترل‌کننده به آن دستور داده می‌شود که چه تصویری و با چه نوع ابعاد و بزرگی از اهداف باید گرفته شود. این تصاویر به‌صورت زنده به صفحات رایانه‌ای منتقل می‌شود و کنترل‌کننده خود بلافاصله اطلاعات را به‌وسیله رایانه به سایر قسمت‌ها می‌رساند.

فوتیکس دارای قدرت آتش نیز می‌باشد و در صورت لزوم با شلیک راکت یا موشک که آنهم از راه دور کنترل می‌شود می‌تواند هدف را نابود کند.

فوتیکس در حدود ۲/۵ متر طول و یک متر پهنا دارد و تا ارتفاع پنج هزار متری پرواز می‌کند. ضمن آنکه هرجا که کنترل‌کننده لازم بداند قادر به فرود آرام بر زمین می‌باشد. آماده کردن فوتیکس برای پرواز از زمان سرهم کردن قطعات فقط پنج دقیقه به‌طول می‌انجامد.

فضانوردانی که دیگر نیستند

زمانی که سفرهای فضایی از سفینه‌های یکبار مصرف به شاتل‌هایی که چندین بار می‌توانستند به فضا سفر کرده و از هزینه‌های بی‌جهت جلوگیری کنند تبدیل شد، گمان می‌رفت که انسان سرانجام توانسته است تا وسیله‌ای امن برای سفر به فضا ایجاد کند، اما ماه گذشته زمانی که شاتل کلمبیا با هفت سرنشین که در تصویر آنها را شاد و خندان درحال ورود به شاتل کلمبیا مشاهده می‌کنید، ناگهان در فاصله چند ثانیه پس از پرواز منفجر شد و تکه‌های آن در زمینی به وسعت چند کیلومترمربع پراکنده شد، آنگاه دست‌اندرکاران را متقاعد کرد که پدیده‌ای به نام سفر امن به فضا وجود ندارد. هر هفت فضانوردی که با کلمبیا در آسمان منفجر شدند در سنین بین چهل تا چهل و پنج سالگی بسر می‌بردند و درمیان آنها دو فضانورد زن نیز دیده می‌شدند. نکته جالب اینجاست که یکی از آنها متولد کشور هند بود و اولین فضانورد هندی در اولین سفر فضایی‌اش محسوب می‌شد. پس از این فاجعه تحقیقات بسیاری در مورد دلایل انفجار آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد، اما به قول یکی از پژوهشگران علوم فضایی تعجب نکنید که اگر مشخص شود که دلیل این انفجار مهیب در فضا یک میخ چند میلی‌متری بوده که کمی کج شده باشد!

پیشرفته‌ترین ماشین بافندگی

با افزایش سطح سالن‌ها و اتاقها و استفاده از فضاهای وسیع‌تر از طبقات بالای ساختمانها در اروپا، موکت نیز تواءماً دارای افزایش فزاینده‌ای شده است. دیگر سطح سالن‌ها مانند سابق فقط با موزاییک و یا سنگ سرد تزیین نمی‌شود، چرا که چنین سطحی از نظر روان‌شناسی فضای سرد و خشکی را برای کنفرانس یا جلسه سخنرانی ایجاد می‌کند. بنابراین استفاده از موکت در سطح وسیع در تمام ساختمانها آغاز شده است. همراه با این ذهنیت نیاز به دستگاههایی که موکتها را در رنگهای زیبا و با سرعت تولید کند سبب شد تا دستگاههای بافندگی با سرعت و دقت وارد بازار شوند. در تصویر یکی از این دستگاهها را مشاهده می‌کنید که از کارخانجات موهر آلمان به تازگی تولید شده و توانایی بافتن چندین هزار مترمربع موکت را در طول ۲۴ ساعت دارا می‌باشد.

ضمن آنکه دقت این دستگاهها باعث شده تا موکتها در رنگهای زیبا و مخلوط بافته شوند که درواقع به گوناگون شدن صنعت بافندگی منجر شده است. ناگفته نماند که این دستگاهها قادر به بافتن فرشهای ماشینی نیز می‌باشند.

جت‌های اقتصادی

تولیدکنندگان هواپیماسازی سسنا را همگان می‌شناسند. این کارخانه تخصص در تولید هواپیماهای کوچک دارد. سسنا تاکنون فقط به ساختن هواپیماهای کوچک و تفریحی یا آموزشی اشتغال داشت، اما اخیراً اقدام به ساختن جتهای کوچکی کرده است که به‌صورت تجاری بتواند مورد استفاده قرار گیرد. این جتها که تماماً ۲۰ تا ۲۵ نفر را به‌راحتی و رفاه کامل با تمام وسایل در خود جای می‌دهند، احتیاج به تدارکات پروازی مانند جتهای بزرگ ندارند، باندی که این جتها روی آن برخاسته یا فرود می‌آیند فقط به هزار متر طول نیاز دارد. این جتها در آسمان حدود هشتصد کیلومتر در ساعت سرعت می‌گیرند و در این سرعت هم مسافرین هیچ تکانی احساس نمی‌کنند. در طول پرواز مسافرین می‌توانند مرتباً در حرکت باشند و به قسمت‌های دیگر هواپیما بروند. بسیاری از شرکت‌های تجاری که زمان برای کارکنان اجرایی آن بسیار مهم است، یک یا چند عدد از این جتهای کوچک را خریداری کرده‌اند و با کاهش هزینه و زمان توانسته‌اند به نتایج جالبی دست یابند. این جتهای کوچک درعین رفاه و راحت بودن از هر جهت اقتصادی نیز به‌شمار می‌روند.

پرواز پنگوئن را هم ببینید

بسیاری از زیست‌شناسان بر این باور بوده‌اند که پنگوئن‌ها درواقع در میلیونها سال قبل پرنده‌ای بوده‌اند که قابلیت پرواز را در ارتفاعی بسیار بلند داشته‌اند، اما در طی میلیونها سال براثر به‌وجود آمدن لایه‌های چربی در بدن آنها به‌خاطر محیط بسیار سرد در قطب‌ها، این قابلیت را از دست داده‌اند. این عکس جالب از یک مقطع زمانی نادر گرفته شده و پنگوئنی را در حال پرواز از یک کوه یخی و شیرجه رفتن داخل آبهای سرد قطبی نشان می‌دهد. ارتفاع این کوه یخی بیش از ۶۰ متر تخمین زده شده است.

خودروهای آینده، دوست محیط زیست

فورد نخستین خودرویی بود که در حدود یکصد سال پیش با مدل مشهور T انقلابی در صنعت خودروسازی ایجاد کرد و راه ترقی این صنعت را گشود. اکنون پس از یکصد سال باز هم فورد با معرفی مدل U به صنعت خودروسازی در فردا گام نهاده است.

مدل U از پیچ و سیم و سوخت بهره‌ای نمی‌گیرد. تمام بخش‌های آن با دست سوار می‌شوند و قسمت‌های مختلف فقط در صورت نیاز به کار می‌افتد. برای مثال چراغهای آن فقط در صورتی که نیاز باشد به‌صورت خودکار روشن شده و خاموش می‌شود. تمام بدنه این مدل فورد از مواد بازیافتی ساخته شده است. ضمن آنکه قسمت‌های مختلف این مدل می‌تواند قسمتی از خودرو برداشته شده و در خودروی دیگری به‌کار گرفته شود و سپس بازهم به خودروی اصلی بازگردانده شود. تمام قسمت‌های این اتومبیل می‌تواند حتی به وسیله یک کودک سرهم شده و خودرو آماده حرکت شود. به نظر می‌رسد که مانند یکصد سال پیش فورد راه و نقشه روند ساخت اتومبیل را برای یکصد سال آینده نیز تعیین کرده باشد.

انقلابی در چشم‌پزشکی

حساسترین عضو بدن آدمی هنگامی که دچار مشکل شود، گویی تمام زندگی انسان فلج می‌گردد. دو بیماری و مشکل عمده‌ای که کارایی چشم انسان را دچار نقصان می‌سازد، عبارتند از چپ چشمی یا بینایی دوگانه که شخص به‌صورت افقی دو تصویر را در کنار یکدیگر می‌بیند و دیگر بینایی دوگانه به صورت عمودی است که به جهت این مشکل شخص جسم را در دو تصویر نزدیک به هم به‌صورت عمودی (یعنی بالا و پایین) مشاهده می‌کند. هر دوی این مشکل‌ها براثر ضعف و تحلیل در عضله‌هایی است که حدقه چشم را تشکیل می‌دهند و درواقع کاسه چشم را کنترل می‌کنند. براثر کشش در این عضلات است که تصاویر از اجسام با اشکال به مغز می‌رسد. برای رفع این اشکال نوعی جراحی ترکیبی در آلمان توسط محققین انجام گرفته است که انقلابی در چشم‌پزشکی پدید آورده است. با ایجاد یک حفره در حاشیه عضله و قرار دادن یک وسیله بسیار کوچک عضلات اطراف حدقه چشم استحکام خود را بازیافته و شخص از دیدن تصاویر دوگانه رهایی می‌یابد. در تصویر بینایی تواءم با مشکل و پروسه ترمیم نشان داده شده است.

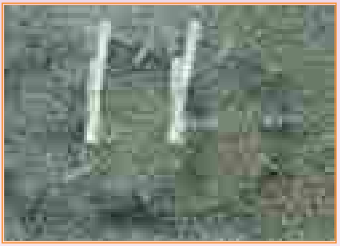

داستان
بلند
ایرانی؛
دنباله دار

سوغات ابلیس

قسمت سیزدهم

نویسنده:
مصطفی گلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد، با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کنند. رؤیا مترجم است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می‌کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. فردای آن شب هوشنگ به اتفاق شاهین و نامزدش ثریا و شیوا به گردش می‌روند و در همین گردش است که ثریا پیشنهاد می‌کند به‌اتفاق هم سفری به کرمانشاه بروند که همگی موافقت می‌کنند. ثریا و شیوا به خانه عمومحمود ثریا می‌روند و هوشنگ و شاهین برای آوردن آنها به منزل عمومحمود می‌روند ولی متوجه می‌شوند که نقشه شاهین بر باد رفته، شاهین می‌گریزد و هوشنگ به اتفاق شیوا به منزل خاله برمی‌گردد اما شاهین به بهانه‌ای او را از منزل به خارج می‌فرستد و بالاخره دوروئی شاهین نزد شیوا برملا می‌شود و او باتفاق هوشنگ راهی تهران می‌شوند. قبل از حرکت شاهین در گاراژ، خود را به آنان می‌رساند و در بازگشت از کرمانشاه شیوا به هوشنگ می‌گوید که مجبور است از خانه خواهرش برود و به همین دلیل در فکر تهیه منزل است...

اینک دنباله ماجرا:

شاهین به سوی خانه‌اش رفت و به آنجا که رسیدند، هوشنگ پشت فرمان نشست و گفت: کارت ماشین رو هم بده.

شاهین کیفش را از جیبش بیرون آورد و مقداری پول شمرد و به طرف هوشنگ گرفت و گفت: کارت و مدارک ماشین توی داشبورده.

ـ این پولا چیه؟

ـ بگیر. اگه می‌خوای پز بدی، بدون پول نمیشه.

ـ چرا نمیشه؟ مگه نمی‌گن پز عالی و جیب خالی؟

شاهین پول‌ها را در جیب پیراهن هوشنگ گذاشت و خداحافظی کرد و رفت. هوشنگ هم راه افتاد و با چشمانی سرخ و فکری مغشوش و بیمار به خانه رفت.

به آرامی در را باز کرد و در اتاقش خزید. میترا و رؤیا داشتند تلویزیون نگاه می‌کردند. هوشنگ روی تخت دراز کشید و به فکر فرو رفت. حرف‌های شیوا و مشکلی که برای او پیش آمده بود، هوشنگ را بی قرار و افسرده و خشمگین کرده بود. به زهره و حسین و به بی پولی و فلاکت خودش ناسزا می‌گفت. قلبش می‌تپید و دهانش خشک شده بود. بغضی سیاه، راه گلویش را بسته بود و آه می‌کشید. با خودش گفت: اگه نتونم مشکل شیوا رو حل کنم، ممکنه مجبور بشه ازدواج کنه.

بلند شد و سیگاری روشن کرد و به کامپیوتر و دستگاه‌های دیگرش نگاه کرد و گفت: اگه اینا رو بفروشم شاید بتونم دو تا اتاق براش رهن کنم... ولی اون‌وقت جواب رؤیا رو چی بدم؟ از این گذشته، مشکل شیوا که فقط با دو تا اتاق حل نمیشه. خرج زندگیش رو از کجا تهیه کنم؟ شاید بتونم شب و روز کار کنم و ماهی شصت هفتاد تومن بهش بدم. آره. می‌تونم شب و روز کار کنم و خرجش رو بدم.

چند پک محکم به سیگارش زد و آن را خاموش کرد و به دستگاه‌هایش دست کشید و پوزخندی زد: مرد حسابی! اگه اینا رو بفروشی، با چی می‌خوای شب و روز کار کنی و خرج شیوا رو بدی؟

آهی کشید و سست و بی حال روی تخت نشست و دوباره به فکر فرو رفت. به یاد حرف‌های شاهین افتاد: طلاها شو بردار.

در ذهنش حساب کرد که نیم کیلو طلا چقدر می‌ارزد. نتوانست. از روی میزش ماشین حسابش را برداشت و کامپیوتر را روشن کرد و در پرتو نور آن، مشغول حساب کردن شد. لبخندی زد و کامپیوتر را خاموش کرد و دراز کشید. با خود گفت:

ـ آره. طلاها رو برمی‌دارم و طوری صحنه سازی می‌کنم که انگار دزد اومده. ولی چطوری صحنه سازی کنم؟ کسی که نمی‌دونه طلاها کجاس؟ یا باید کاری کنم که رؤیا خودش جلو بعضی‌ها از مخفی‌گاه طلاها حرف بزنه یا این که کاری کنم که طلاها رو بیرون بیاره و بذاره دم دست. ولی چطوری؟ می‌تونم دیوار رو خیس کنم و بگم حتماً لوله ترکیده و... نه این خوب نیست.

ناگهان فکری به خاطرش رسید و بلند شد و نشست و با خود گفت: اگه من یواشکی طلاها رو بردارم و دیوار رو ترمیم کنم و کمد رو بذارم جلوش، کی می‌فهمه که من این کارو کردم؟ رؤیا که حالا حالاها قصد نداره بره سراغ طلاها. اونا رو گذاشته واسه وقتی که بخوایم خونه بخریم. با این پول هم که فعلاً نمیشه خونه خرید. پس من میرم و طلاها رو برمی‌دارم و می‌فروشمش. یه حساب هم واسه خودم باز می‌کنم و پولو میذارم توی بانک. کی به کیه؟

لبخندی زد و با این فکر خوابش برد. نیمه شب بیدار شد و اولین چیزی که به ذهنش رسید، طلاها بود. بلند شد و پاورچین پاورچین به دست‌شویی رفت سپس به هال رفت و به کمد سفیدی که طلاها در میان دیواری که در پشتش بود قرار داشت، دست کشید و با خود گفت: فردا میارمت بیرون.

و به اتاقش برگشت و دراز کشید و چشمانش را بست.

ساعت از ده صبح گذشته بود که بیدار شد. میترا را صدا کرد ولی پاسخی نشنید. به اتاقش رفت و او را ندید. به آشپزخانه و جاهای دیگر هم سر زد و او را نیافت.

زیر کتری را روشن کرد و دست و رویش را شست و به اتاقش آمد و چشمش به یاد داشتی افتاد که رؤیا نوشته بود و روی میزش گذاشته بود:

« میترا را به اداره بردم. بعد از اداره به خرید می‌رویم و از آنجا به خانه یاسمین می‌رویم. امروز، تولد دخترش، فریباست. حدود ده شب برمی‌گردیم. رؤیا »

یاد داشت را بوسید و گفت: به این می‌گن شانس. از این فرصت استفاده می‌کنم و طلاها رو بیرون میارم.

به آشپزخانه رفت و چای را دم کرد. بعد از خوردن چای و کشیدن سیگار، درِ هال را قفل کرد و سراغ کمد سفید رفت و آن را با زحمت زیاد کنار کشید. بعد روزنامه‌ای کنار دیوار پهن کرد و با پیچ گوشتی مشغول سوراخ کردن دیوار شد. پس از نیم ساعت به کیسه طلاها رسید و آن را بیرون کشید. بلند شد و خودش را تکاند و کیسه را به اتاقش برد و زیر تخت گذاشت و با خود گفت: من چقدر گیجم. اول باید گچ تهیه می‌کردم. حالا چکار کنم؟

بلند شد و خاک و گچ‌ها را جمع کرد و در کیسه‌ای ریخت و کمد را به جای خود برگرداند. بعد دست‌هایش را شست و کیسه خاک و گچ را در روزنامه‌ای پیچید و لباس پوشید و شتابان از خانه بیرون رفت. ته کوچه، داشتند ساختمان سازی می‌کردند. روزنامه را میان زباله‌های آنها انداخت و وارد ساختمان شد. یکی از کارگرها از او پرسید: چی می‌خوای؟

ـ یه خورده گچ.

ـ نداریم.

ـ قربونت برم. پول‌شو میدم.

و او را راضی کرد و کمی گچ گرفت و شتابان به خانه برگشت. خدا خدا می‌کرد که کسی او را نبیند. همین طور هم شد و بی هیچ حادثه‌ای به خانه رفت و درِ هال را

قفل کرد. به حمام رفت و گچ را در لگن ریخت و آن را عمل آورد. بعد کمد را کنار کشید و سوراخ را پر کرد و همه جا را با دقت جارو کرد و همه آثار جرم را پاک کرد و کمد را به جای اولش برگرداند و به اتاقش رفت. کیسه طلاها را باز کرد و آنها را بررسی کرد. مقداری سکه، دستبند، گردن بند، انگشتر و زنجیر که همگی کاغذ خرید داشتند. با شادی آنها را بوسید و بسته بندی کرد و زیر تختش پنهان کرد. بلند شد و لیوانی چای ریخت و آن را شیرین کرد و صبحانه خورد. داشت بساط صبحانه را جمع می‌کرد که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشت و از شنیدن صدای شیوا، فریادی از شادی کشید. شیوا گفت: چیه، خیلی خوشحالی.

-چرا خوشحال نباشم؟ صدای تو رو که می‌شنوم انگار دنیا رو به من دادن. خیلی دلم برات تنگ شده. چطور می‌تونم تو رو ببینم؟

-مگه قرار نیست که دو ساعت دیگه همدیگه رو ببینیم؟

-تا اون موقع دق می‌کنم.

-مثه این که تنهایی.

- آره. میترا رو برده اداره. بعدشم میرن تولد دختر دوستش. تا ده شب هم برنمی‌گردن. می‌تونی بیای پایین؟

-نه. امروز زهره مرخصی ساعتی گرفته و تا یه ربع دیگه برمی‌گرده ولی یکی دو ساعت می‌مونه خونه، بعدش میره بیرون. با حسین قرار گذاشته که با هم برن هشت گرد و به زمین‌شون سر بزنن.

هوشنگ فکری کرد و گفت: خوب شد. من و تو هم به جای این که بیرون از خونه همدیگه رو ببینیم، می‌تونیم همین جا با هم باشیم. موافقی؟

-اگه یه هو رؤیا برگشت چی؟

-بر نمی‌گرده. ولی من می‌تونم به خونه دوستش تلفن کنم و با میترا حرف بزنم و بهش بگم وقتی که خواستن برگردن، به من تلفن کنه.

-باشه.

مکثی کرد و گفت: حالا می‌خوای چکار کنی؟

هوشنگ با شادی خندید و گفت:

حالا می‌خوام برم بیرون و کاری کنم کارستان. می‌خوام وقتی که تو رو دیدم، چیزی نشونت بدم که خیلی خوشحالت می‌کنه.

شیوا اصرار کرد تا هوشنگ موضوع را به او بگوید ولی هوشنگ نگفت و گفت: می‌خوام سور پریزت کنم.

با هم خداحافظی کردند و هوشنگ کیسه طلاها را برداشت و سوار ماشین شاهین شد و به بازار رفت. پس از این که به چند زرگری سر زد، موفق شد طلاها را بفروشد. از پولی که به دست آورده بود، دو حلقه زرین و ساده و یک جعبه شیرینی و کیک خرید و با خرسندی، بسته‌های هزار تومانی را در ماشین گذاشت و به خانه رفت.

پول‌ها را در روزنامه پیچید و آن را در کیسه‌ای گذاشت. بعد زیر کتری را روشن کرد و به شیوا تلفن زد. شیوا گوشی را برداشت. هوشنگ آهسته گفت: تنهایی؟

-آره. زهره اومد و رفت.

-می‌تونی بیای پایین؟

-آره. خیلی احتیاج دارم با تو حرف بزنم. دلم گرفته و زخم زبون‌هایِ امروزِ زهره، اعصابم رو کاملاً خورد کرده.

-پا شو بیا پایین. دوره غصه‌های تو دیگه تموم شد. در رو باز میذارم.

-اومدم.

گوشی را گذاشت و منتظر شد. کمی بعد در باز شد و شیوا به درون خزید و در را بست. به اتاق هوشنگ رفتند و روی صندکی نشستند. هوشنگ گفت: زهره بازم پیله کرد؟

- دیوونه‌م کرده. رفته واسه‌م خواستگار پیدا کرده. دیشب شنیدم که به حسین می‌گفت این جوری که نمیشه که شیوا تا ابد خونه ما باشه. بهتره ازدواج کنه. برادر یکی از همکارام دنبال زن می‌گرده. سنش یه خورده بالاس ولی مرد خوب و آرومیه.

هوشنگ سیگاری روشن کرد و گفت: حسین چی می‌گفت؟

-حسین؟ نمی‌دونستم که این قدر نامرده. می‌گفت منم به این موضوع فکر کردم و قبول دارم که نمیشه شیوا تا همیشه این جا بمونه. باید باهاش حرف بزنم تا ازدواج کنه.

-ببخش ولی هر دو شون غلط کردن. مگه من مردم که تو با یه پیر مرد شکم گنده هاف هافو ازدواج کنی؟ خودم واسه‌ت یه خونه خوب اجاره می‌کنم. خرجت رو هم میدم.

مکثی کرد و ادامه داد: همین روزا تکلیف خودمو با رؤیا روشن می‌کنم. اون وقت خودم میام خواستگاریت. راستی، اگه بیام خواستگاریت، زنم می‌شی؟

-شوخی نکن. باور کن که حالم خوب نیست.

-شوخی؟ فکر کردی حرفایی که زدم، شوخی بود؟ به جون تو هر وقت که بخوای، با هم میریم و برات خونه رهن می‌کنم.

به او نگاه کرد و گفت: تو رو خدا راست میگی؟

-آره جون تو. مگه من میذارم که تو نا راحت باشی.

-این کاری که تو میگی کلی پول می‌خواد.

-چقدر می‌خواد؟ مثلاً اگه یه خونه رهن کنی که دیگه نخوای کرایه بدی، چقدر میشه؟

-نمیدونم . . . شاید یک یا یک و نیم میلیون بخواد.

-همه‌ش همین؟ این که چیزی نیست.

و کیسه را جلو او گذاشت و گفت: توی این کیسه رو نگاه کن.

وقتی که چشم شیوا به پول‌ها افتاد با نگرانی گفت: این همه پول رو از کجا آوردی؟

-تو برای من شانس میاری. امروز صبح، از دفتر یه شرکت چاپ و انتشارات بزرگ به من تلفن کردن و گفتن طراحی‌هایی رو که براشون برده بودم، قبول کردن و باید برم باهاشون قرار داد ببندم. بعد از این که با تو تلفنی حرف زدم، رفتم اونجا و پول طراحی‌ها رو گرفتم. یه آقایی هم اون جا بود و طرح‌ها رو دید و گفت من مدیر یه شرکت تبلیغاتی هستم . . .

مکثی کرد و گفت: این حرفا چیه که من می‌زنم؟ مگه این جا دادگاهه؟ پولا تو بردار و دیگه حرف‌شو نزن.

بعد قوطی حلقه‌ها را آورد و آن را جلو او گرفت. شیوا قوطی را باز کرد و از دیدن حلقه‌ها سرخ شد و هر دو را برداشت و نگاه کرد. هوشنگ حلقه کوچک‌تر را از او گرفت و گفت: فقط یکی از اینا به جناب‌عالی تعلق داره.

و دست او را گرفت و حلقه را در انگشت او کرد. بعد دست خودش را جلو برد و گفت:

-منتظر چی هستی؟

شیوا با گونه‌هایی گل انداخته، حلقه بزرگ‌تر را در انگشت هوشنگ کرد. هوشنگ دست زد و گفت: مبارکه. حالا دیگه با هم نامزد شدیم. همین روزا کار رؤیا رو یک‌سره می‌کنم و با هم ازدواج می‌کنیم. چطوره؟

شیوا شوکه شده بود و نمی‌دانست چه بگوید یا چه واکنشی نشان بدهد. گاهی به هوشنگ و گاهی به حلقه‌اش نگاه می‌کرد و می‌خندید. هوشنگ به آشپزخانه رفت و با نسکافه و کیک و شیرینی به اتاقش برگشت و گفت: باید جشن بگیریم و غصه‌ها رو فراموش کنیم.

و مشغول گل گفتن و گل شنیدن شدند و از دنیا و مافیهایش بی خبر، آن قدر بی خبر که هوشنگی که ادعا می‌کرد گوشش بسیار تیز است و هر صدایی را می‌شنود و می‌شناسد، صدای پای رؤیا را نشنید. حتی صدای باز شدن درِ هال را نشنید. شیوا هم متوجه برگشتن رؤیا نشد. رؤیا به درون خانه آمد و شتابان به اتاق خودش رفت تا دوربین عکاسی را بردارد. در این لحظه بود که هوشنگ و شیوا صدای پای رؤیا را که می‌دوید، شنیدند و با حیرت و ترس به هم نگاه کردند. شیوا پرسید: کیه؟

هوشنگ آهسته گفت: نمی‌دونم. گمان کنم رؤیا باشه.

و بلند شد و کیک و شیرینی و فنجان‌ها را زیر تخت گذاشت و حلقه را از انگشتش بیرون آورد و در جیبش گذاشت. بعد کامپیوتر را روشن کرد و آهسته گفت: بشین پشت کامپیوتر.

شیوا هم حلقه را بیرون آورد و بلند شد و به طرف کامپیوتر رفت. در همین لحظه رؤیا درِ اتاق را باز کرد. رنگ از رخسار هر دو پریده بود و مات‌شان برده بود. رؤیا هم که انتظار نداشت شیوا آنجا باشد، دوربین از دستش افتاد و با حیرت به آنها نگاه کرد و پس از چند لحظه گفت: به به. خوب خلوت کردین ها. پس چرا خبرم نکردین تا مزاحم‌تون نشم؟

شیوا سرش را برگرداند و بی‌آن که به چشم‌های رؤیا نگاه کند، سلام کرد. نفس نفس می‌زد و قلبش به شدت می‌تپید. سرش را پایین انداخت و در حالی که بیرون می‌رفت، گفت: خیلی ممنون که حرفا مو گوش کردین. دیگه باید برم.

و شتابان وارد راه پله شد. هوشنگ هم بلند شد و درِ هال را بست و گفت: مشکلی داشت، اومده بود مشکل شو بگه.

-جدی میگی؟ نمی‌دونستم مشکل گشایی هم می‌کنی.

و سیگاری روشن کرد و درحالی که می‌لرزید گفت: تو خجالت نمی‌کشی؟ خودت هزار و یک غلط می‌کنی اون وقت به من تهمت بیجا می‌زنی؟ بیچاره‌ت می‌کنم. نقابی رو که به صورت زدی، از صورتت برمی‌دارم و آبرو تو می‌برم. حساب این دختره قرتی رو هم می‌رسم. یه آشی براتون بپزم تا عبرت بقیه بشه. من هر چی سکوت می‌کنم و حرفی نمی‌زنم و به خودم میگم صبر کن بلکه هوشنگ آدم بشه، ولی تو روز به روز وقیح‌تر می‌شی و بدتر می‌کنی. دیگه نمی‌تونم تحمل کنم. دیگه کاسه صبرم لبریز شده.

ادامه دارد

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

شرافت در بین دزدان

قسمت دوم

نویسنده : جفری آرچر

ترجمه : کورس جهانبگلو

خلاصه گذشته :

در بهار سال ۱۹۹۴، یعنی زمانی که زمامداران کاخ سفید درپی رفع و رجوع و سرپوش نهادن به ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بودند، در آن‌سوی جهان، دیکتاتور عراق ـ صدام حسین ـ درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارت عراق در آمریکا ،با به دست آوردن یک سند تاریخی از آمریکا انتقام بگیرد.

برای این منظور معاون سفیر عراق ـ آل عبیدی ـ با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ که با دزدان و افراد صاحب نفوذ در دولت به یک اندازه آشنایی دارد، ملاقات می‌کند و با تطمیع وی با پول درصدد انجام نقشه برمی‌آید. از طرف دیگر هانا کوپک یک جاسوسه اسرائیلی و اسکات برادلی ـ یک وکیل که برای تدریس به مأموران اف.بی.آی و سیا به مقر آنها رفت و آمد دارد ـ تحت امر موساد، خود را برای جلوگیری از هر اتفاق سویی در جشن روز استقلال آمریکا آماده می‌کنند و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

کاوالی در یکی از محاکماتش پرونده گروه بسیار مشهور موزیک بنام «رولینگ استونز» (Rolling Stones) را به دادگاه برد و مقالات مطبوعات چیزی را برای او ارمغان آورد که او با خرج میلیونها دلار نمی‌توانست با تبلیغات بدست آورد. طی یک دهه موفق شد که شبکه گسترده‌ای از فعالیت همکارانش در سراسر جهان پدید آورد که برای گردآوری اطلاعات و انجام فعالیت‌هایی که او می‌پذیرفت، کمک و همراهی‌اش می‌کردند. پدرش همیشه او را نصیحت می‌کرد:

ـکافی است فقط یک اشتباه بکنی، آن وقت در روزنامه‌های نیویورک و سراسر آمریکا اسمت از الویس پریسلی Prrsely Elvis مشهورتر خواهد شد.

O

«اسکات برادلی» استاد و مدرس دانشکده حقوق وقتی از سالن سخنرانی خارج شد تصمیم گرفت به آپارتمانش برود.

برای اینکه شاگردانش جلوی راهش سبز نشوند تنها راهی که وجود داشت این بود که مثل دورانی که صد متر را کمی بالاتر از ده ثانیه می‌دوید عمل نماید.

جلوی آپارتمانش ایستاد، نفسی تازه کرد و از پلکان به طبقه سوم رفت. عادت نداشت در آپارتمانش را قفل کند، زیرا چیزی برای دزدیدن وجود نداشت. تلویزیونش حتی کار هم نمی‌کرد.

در اتاق را پشت سرش بست، و طبق معمول نامه‌هایی را که رسیده بود و پشت در روی هم ریخته بود برداشت. آنها را روی میز عسلی کنار مبل گذاشت. برای خودش یک فنجان چای درست کرد و نشست. در حالی که چای می‌نوشید به آنها نگاه کرد. در میان خیل پاکت‌های مختلف یکی نظرش را جلب کرد که توسط امریکن اکسپرس (پست سریع) رسیده بود.

پاکت را پاره کرد، و یک ورقه کاغذ بیرون آورد که آخرین دستورات صادر شده را به او می‌داد.

O

آل عبیدی وارد ساختمان شد و روی صندلی پشت سر رئیس هیئت اعزامی نشست. جناب سفیر گوشی مخصوص ترجمه سخنان دیگران را به گوش داشت و با علاقه هر چه تمامتر گوش می‌کرد. رئیس او همیشه ترجیح می‌داد که مطالب بسیار مهم سیاسی و مخفی را در چنین محل‌هایی مورد بحث قرار دهد. مأمورین مخفی ایالات متحده حتی کابین‌های توالت‌ها را هم سرکشی کرده و به استراق سمع می‌پرداختند.

آل عبیدی با آرامش نشست و منتظر ماند، تا بالاخره جناب سفیر یکی از گوشی‌ها را از گوشش بیرون آورد و کمی به طرف او چرخید. آن وقت به سفیر گفت:

ـاونها شرایط ما رو پذیرفتند!

سفیر چشم در چشم او دوخت و منتظر ماند. در بین همکاران این حالت سفیر بدان معنی بود که او منتظر توضیحات بیشتری است. آل عبیدی ادامه داد:

ـیکصد میلیون... ده میلیون پیش‌پرداخت بدون معطلی و ظرف بیست و چهار ساعت، نود میلیون بقیه پس از تحویل کالا و خاتمه مأموریت!

سفیر ابروانش را بالا انداخت و پرسید: معنی بلافاصله چیست؟

آل عبیدی جواب داد: تا ظهر فردا وقت داریم که مبلغ را واریز کنیم!

سفیر لبخندزنان جواب داد: اگر سرور من موافقت فرمایند! من باید یک پیام به بغداد بفرستم و موقعیت را بیشتر برایشان تشریح کنم.

اگر پروژه با موفقیت انجام می‌گرفت، سفیر می‌توانست بدون مزاحمت مأموریتش را در نیویورک انجام داده و تا هنگام بازنشستگی آنقدر از مواهب و مزایای شغلش بهره‌برداری کند که دیگر نیازی نباشد که به بغداد برگردد. او با زرنگی و چاپلوسی مخصوصش توانسته بود، چهارده سال دوران حکومت صدام حسین را در بهترین مشاغل طی کند. در حالی که بسیاری را می‌شناخت که با یک خطا سرهایشان بباد رفته، و خانواده‌شان نیز سرگردان و آواره شده بودند.

آن وقت لبخندی به وزیر امور خارجه انگلیس که از جلویش رد می‌شد زد و زیر لبی گفت:

حرومزاده، دماغ سر بالا!

سپس گوشی را سر جایش گذاشت. آل عبیدی متوجه شد که حضورش بیشتر در آنجا لازم نیست. از جایش بلند شد و از شورای امنیت خارج شد.

O

هانا عادت داشت که قبل از وارد شدن به هر جائی در بزند، ولی در آپارتمان باز بود. یک خانم چاق با موهای سیاه در حالی که لبخند می‌زد جلو آمد تا خوش‌آمد بگوید. «هانا» با خودش فکر کرد اگر مادرش زنده بود، هم سن و سال او بود، زن گفت:

ـبه انگلستان خوش آمدید. اسم من «اتل روبین = Etel Rubin» و متأسفم که همسرم منزل نیست. اجازه بدهید که اتاق شما را نشان بدهم.

آن وقت یکی از چمدان‌های او را برداشت و به داخل برد، در حالی که می‌پرسید:

ـکاری دارید که برایتان انجام دهم؟

ـنه متشکرم.

ـمیدانید سالن ورزشی کجاست؟

ـوقتی فرصت کردم خودم یکی که نزدیکتر باشد پیدا می‌کنم.

در همین حال در منزل باز شد و همسر زن به داخل آمد. زن، شوهرش را معرفی کرد. «هانا» متوجه شد که برعکس زن، شوهرش سؤالی نمی‌کند که او ناچار بشود غیر از حقیقت جوابی دهد. سه نفری شام خوردند و تا دیروقت صحبت کردند.

O

راننده قائم مقام سفیر عراق، اتومبیل را از گاراژ بیرون آورد. اتومبیل لینکلن از طریق تونل «هودسن» به طرف نیوجرسی براه افتاد. نه «آل عبیدی» و نه راننده صحبت نمی‌کردند. راننده تمام مدت از طریق آینه، پشت سرش را می‌پائید تا ببیند که آنها را تعقیب می‌کنند یا نه. وقتی از این لحاظ خیالش راحت شد، گفت:

-هیچکس دنبالمون نیست!

آل عبیدی جواب داد:

-خوبه!

برای چندمین بار نقشه‌ای را که برای تحویل پول به بانک کشیده بود در مغزش تکرار کرد. چندین بار وسوسه شده بود که ده میلیون دلار را برداشته و قبل از اینکه کسی متوجه شود، در هر گوشه‌ای از دنیا که می‌خواست می‌توانست با یک نام جعلی زندگی کند. البته در این صورت معلوم بود که چه بلائی بر سر سفیر خواهد آمد، و قبل از اینکه صبح فردا را ببیند، کشته میشد.

مأمورین مخفی ایالات متحده حتی کابین‌های توالت‌ها را هم سرکشی کرده و به استراق سمع می‌پرداختند

امیدواری چندانی نداشت که نقشه «سرور بزرگ» عملی شود. خودش را آماده کرده بود که گزارش بدهد که شخص مطمئنی را برای اجرای نقشه‌اش پیدا نکرده است. تا اینکه توسط یک واسطه لبنانی با «کاوالی» آشنا شده و طبق نقشه می‌بایستی پیش‌پرداخت را به حساب بانکی او واریز کند. به دلایل مختلف نمی‌توانست دست به پولی که همراه داشت بزند. اول از همه و مهمترین این بود که مادرش و خواهر کوچکترش در بغداد زندگی می‌کردند. در صورتی که پول دزدیده می‌شد، بلافاصله نیروهای مخصوص صدام آن دو را دستگیر کرده، شکنجه می‌شدند و فقط خدا می‌دانست که چه بلائی بر سر خواهر کوچکترش می‌آوردند.

نه صدام و نه مأمورینش دلیلی لازم نداشتند. فقط کافی بود که آنها را به خیانت متهم نمایند. تنها چیزی که به او امیدواری می‌داد این بود که «گورباچف» خانم «تاچر» و یا بوش (پدر) از اینکه صدام دو دستی به قدرت چسبیده است، نگران شده و او را از میان بردارند.

البته در صورتی که خداوند قادر متعال کمک می‌کرد و صدام در رختخواب می‌مرد، کارها برای همه بسیار آسانتر می‌شد. بدتر از همه اینکه اگر مأموریتش را هم با دقت و صداقت انجام می‌داد، ولی «کاوالی» نمی‌توانست آنچه را که در قبالش پول دریافت کرده است تحویل بدهد، باز هم این «آل عبیدی» بود که به بغداد احضار می‌شد، دستگیر شده، شاید محاکمه‌اش می‌کردند و آن هم محاکمه‌ای که از قبل حکم محکومیت او صادر شده بود. آن وقت تمام آن زحمات، تحصیلات عالیه، تجربیاتی که در سیاست آموخته بود به مفت هم نمی‌ارزید.

صدام حسین شخصاً این نقشه را طرح‌ریزی کرده و البته چند نفری که از او مقرری می‌گرفتند در وزارت خارجه آمریکا برای اجرای نقشه‌اش به او چراغ سبز نشان داده بودند.

از طرف دیگر در صورت اجرای صحیح نقشه، آن وقت دستگاه حکومتی ایالات متحده امریکا، از جمله CIA (سیا) و اف بی آی مورد تمسخر قرار می‌گرفتند. همین باعث می‌شد که صدام در بین کشورهای عربی، جای مخصوصی برای خودش باز کند و سرش را بالا نگه دارد.

با اینکه تحویل پول به بانک روزانه انجام می‌شد و عملی نبود که جلب توجه کند، اما پیاده شدن یک مرد عرب، از یک اتومبیل تشریفاتی در مقابل بانک در حالی که کیف پول را حمل می‌کند، چندان نمی‌توانست به سادگی ندیده گرفته شود.

برای همین پولها را در یک کیف وسائل بازی گلف جاسازی کرده و برنامه‌ریزی کرده بود که دورتر از در ورودی بانک از اتومبیل پیاده شده و در حالی که ساک گلف را روی شانه‌اش بی‌تفاوت انداخته است وارد بانک شود.

اخبار حوادث روزانه روزنامه‌ها، مرتب از سرقت بانکها و دزدیده شدن وجوهات مشتریان پر بود. برای دیگران فقط نگرانی آنها این بود که پولشان را از دست داده‌اند، ولی برای او به دلایل مختلفی وضع از زمین تا آسمان فرق می‌کرد.

وارد بانک شد و مستقیماً به دفتر رئیس بانک رفت. وقتی جریان را با او در میان گذاشت، رئیس بانک متحیر شد که او چگونه جرأت کرده است که چنین مبلغ زیادی را به صورت نقد با خودش حمل کند.

برای اینکه در جلوی باجه و در محل عمومی حضور نیابند، رئیس بانک چند نفر از کارکنانش را خواست تا در شمارش پولها کمک کنند.

بغداد قسمتی از قراردادی را که در مورد اجرای آن به توافق رسیده بودند، انجام داده بود. «آل عبیدی» مثل اینکه بار سنگینی از دوشش برداشته باشد، نفس عمیقی کشید و در حالی که لبخندی از رضایت بر لبانش ظاهر شده بود به طرف محل پارک اتومبیل برگشت.

لااقل وقتی خبر به بغداد می‌رسید، او هم از نظر لطف «سرور بزرگ» بی‌بهره نمی‌ماند. در همین فکر بود که متوجه نشد چه چیزی به سرش اصابت کرد و روی پیاده‌رو افتاد.

کیف گلف را از شانه‌اش قاپیدند، قبل از اینکه بتواند صورت رباینده را ببیند. دو نفر پسر جوان در حالی که سرمست بودند از این لقمه بادآورده که بدست آورده‌اند در پیاده‌رو شروع به دویدن کردند. «آل عبیدی» هم وقتی بلند شد خوشحال بود. خودش هم نمی‌دانست با کیف خالی گلف چه بکند.

O

«تونی کاوالی» برای صبحانه به پدرش پیوست. حدود ساعت هفت صبح روز بعد. او پس از اینکه از همسر سابقش جدا شده بود، دوباره با پدرش زندگی می‌کرد.

پدر «تونی» ایام بازنشستگی را به جمع‌آوری کتب و اسناد قدیمی و نمایشنامه‌های مشهور می‌گذرانید. پیشخدمت برایشان قهوه و نان تست شده آورد. پدر و پسر در حالی که صبحانه می‌خوردند، در مورد مسائل مربوط به تجارت و درآمدهایشان صحبت می‌کردند. تونی گفت:

-نه میلیون دلار، در چهل و هفت شعبه بانک، در سراسر کشور ریخته شده. یک میلیون دلار دیگر در یک شماره حساب جاری بانکی در سوئیس به اسم «حمید آل عبیدی» موجوده.

پدر لبخندزنان به پسرش نگاه می‌کرد. خوشحال بود که آنچه را که به او به تدریج آموخته بود به درستی به کار می‌برد. از پسرش پرسید:

-جواب آل عبیدی رو چی میدی، وقتی در مورد پولش سؤال می‌کند؟

مدت یک ساعت تونی پدرش را در جریان جزئیات امر قرار داد. پدر با اینکه قانع نشده بود پرسید: هنرپیشه‌ای که ازش قراره استفاده کنین، قابل اطمینانه؟

-پدر (لوید آدامز = Lloyd Adams) هنوز از پولی که بهش دادیم، سی هزار دلار بدهکاره.. تازگی‌ها هم سناریوئی بهش داده نشده و فقط تو فیلم‌های تبلیغاتی بازی می‌کنه...

-خوبه. در مورد (رکس باتر ورث = Rex Butter Worth) چی؟

-اونم تو کاخ سفید منتظر دستوراتی است که دریافت می‌کنه! پدر دوباره پرسید:

-نگفتی چرا شهر کلمبوس تو ایالت اوهایو رو انتخاب کردی؟

-خیلی ساده‌اس. تجهیزات جراحی که نیاز داریم، اونجا کاملاً در اختیارمونه. ضمن اینکه رئیس دانشکده پزشکی، تمام خصوصیات یک جراح کارکشته رو داره. دادم دفتر کار و خونه‌اش رو سیم‌کشی کردن و تلفنش تحت کنترله. پدر دست بردار نبود:

-دفترش چی؟

-بیست و چهار ساعته تحت نظره!

-حالا که همه چیز مرتبه، کی خیال داری دکمه شروع رو فشار بدی؟

-سه‌شنبه هفته آینده، سالن تشریح دانشکده افتتاح میشه. اون وقت می‌تونیم بدون اینکه جلب توجه بشه، کارمون رو شروع کنیم.

پدر پرسید: دولار بیل چی؟

-آنجلو رو فرستادم به سانفرانسیسکو که اون رو قانع کنه. اگر جداً قصد داشته باشیم نقشه‌مون رو اجرا کنیم، به «دولار بیل» نیاز داریم. اون بهترین آدمی است که از عهده این کار برمیاد.

پدرش لبخندزنان گفت: وقتی که مست نیست!

O

مرد بلند قد ورزشکار، از پلکان هواپیما پایین آمده و پای در ترمینال واشنگتن گذاشت. فقط یک کیف دستی به همراه داشت، برای همین ناچار نبود که برای دریافت چمدان‌ها معطل شود. راننده انتظار او را می‌کشید.

در عقب اتومبیل مدل فورد سیاهرنگ باز شد. او بدون اینکه یک کلمه حرف بزند، مدت بیست و پنج دقیقه‌ای را که از فرودگاه تا پایتخت طول می‌کشید گذرانید. این دوازدهمین باری بود که همین مسیر را طی می‌کرد.

از وقتی که دوران کودکی را می‌گذرانید، متوجه شده بود که پدرش یک وکیل دعاوی شرافتمند نیست، بلکه با افراد جانی و قانون‌شکن همکاری دارد. در صورتی که قیمت پرداختی برایش مناسب بود، هر نوع کاری را می‌پذیرفت. در این مدت آنقدر تجربه آموخته بود که می‌توانست قوانین را دور زده و مانع به مجازات رسیدن موکلین‌اش بشود.

تا آنجا که به خاطر داشت، اغلب موارد این مادرش بود که از او نگهداری کرده و زندگیش را اداره می‌کرد. بالاخره وقتی پدرش محکوم به هفت سال زندان شد، اگرچه فقط سه سال آنرا گذرانید و به علت سکته قلبی (پزشک قانونی در جواز دفن علت مرگ را انفارکتوس ذکر کرده بود) ناچار شد که خودش دست و پا کند.

چند هفته‌ای بیشتر نگذشته بود که مادرش هم نتوانست فشار زندگی را بیشتر از این تحمل کرده و او هم دچار سکته قلبی شد. پس از انجام مراسم کفن و دفن و در حالی که سال سوم دانشکده حقوق را می‌گذرانید، وارد زندگی واقعی شد. «اسکات برادلی» چنان به درس دانشکده پایبند بود که دانشگاه را با رتبه شاگرد اول پایان داد.

بارها در زمان وزارت امور خارجه «وارن کریستوفر» به آنجا فرا خوانده شد و مورد مشورت قرار گرفت. اتومبیلی که از فرودگاه او را سوار کرده بود، وارد خیابان ۱۲۳ شد، و در مقابل یک در آهنی بزرگ توقف کرد. یک گارد محافظ جلو آمد تا سرنشین اتومبیل را شناسائی کند. اگر چه هر دوی آنها بارها طی چند سال گذشته یکدیگر را دیده بودند، با این حال گارد محافظ از او اوراق شناسایی‌اش را خواست. پس از کنترل اوراق به او گفت: بازگشت شما را خوش آمد می‌گویم، پروفسور!

ادامه دارد

شیطان واقعی!

پسرک روزنامه‌فروش، درست سر چهارراه ایستاده بود و با صدایی که از بس داد زده بود، دورگه به گوش می‌رسید، می‌گفت:

- فوق العاده... فوق العاده... سرقت بزرگ بانک مرکزی شهر... سارقان سیصد و پنجاه میلیون دلار موجودی بانک را به سرقت برده‌اند.

«ریچارد» که او هم مانند «تام» از حرفهای پسرک گیج شده بود، اتومبیل را کمی دورتر از چهارراه پارک کرد و به دوستش گفت:

- «تام» خیلی معمولی پیاده شو و بدون جلب توجه، یک روزنامه بخر و برگردد.

«تام» همان کار را کرد و به محض اینکه «ریچارد« اتومبیل را به راه انداخت. او با صدای بلند شروع به خواندن خبر «سرقت بانک» کرد:

«دیروز دو سارق مسلح که صورت خود را با پارچه پوشانده بودند وارد بانک مرکزی شهر شدند و با تهدید کارکنان آنجا و زخمی کردن صندوقدار، کلیه موجودی بانک، که سیصد میلیون دلار بود را به سرقت بردند و...»

«تام» بقیه خبر را نخواند و با حالتی عصبی فریاد زد:

- این یک دروغ کثیف است. چه کسی گفته آن پولها سیصد میلیون دلار بوده؟

«ریچارد» که از او خونسردتر و باتجربه‌تر نشان می‌داد، درحالی که به رانندگی‌اش ادامه می‌داد با صدایی آرامتر گفت:

-«تام» بر اعصابت مسلط باش. منهم مثل تو خوب می‌دانم پولهایی که ما از بانک سرقت کردیم، دویست میلیون دلار است، ولی این را هم مطمئن هستم که رؤسای بانک امکان ندارد چنین اشتباهی کنند. آنهم صد میلیون دلار...

«تام» که حالا کمی آرامتر نشان می‌داد، وقتی وارد خیابان شانزدهم شد که محل کار او در بانک کشاورزی بود، از دوستش خواست که آرامتر برود و سپس به او گفت:

-می‌خواهی بگویی یک دزد زرنگتر از ما، از ما دزدی کرده؟

- تقریباً یک چنین چیزی. با این حال تو نباید اعصابت را خرد کنی. یادت نرود که تو کارمند سابق آن بانک بودی و الان حدود شش ماه است که به بانک کشاورزی منتقل شدی. این را هم بدان که پلیس در یک چنین سرقتهایی در مرحله اول به کارکنان به‌ویژه کارکنان سابق مشکوک می‌شود، پس بهتر است امروز رفتارت عادی باشد. عصر که به خانه آمدی راجع به این قضیه با هم صحبت می‌کنیم.

«تام» موقعی به خانه رسید که «ریچارد» مشغول نوشیدن قهوه بود. بعد هم بدون اینکه سلام کند، رو به دوستش گفت:

-«ریچارد» من امروز حسابی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که این کار فقط می‌تواند کار «پیت» باشد.

«ریچارد» قهوه‌اش را زمین گذاشت و گفت:

-منظورت همان صندوقدار احمق و کله شق است که مجبور شدم با ته اسلحه توی صورتش بکوبم؟

- بله، منهم به این نتیجه رسیدم. حالا می‌فهمم چرا آن کثافت دیروز اینقدر معطل می‌کرد، پس بگو که می‌خواست نصف آن پولی را که ما دزدیدیم برای خودش بردارد.

- درست است. من «پیت» را می‌شناسم. او همیشه آدم متفکری بود، زمانی هم که من با او همکار بودم حس می‌کردم آدم باشعوری است.

«ریچارد» سیگاری آتش زد و گفت:

-خب، حالا به نظر تو باید چکار کنیم؟

-چکار کنیم؟ معلوم است، باید یکراست برویم سراغش و پولها را از او بگیریم. حتی اگر قرار باشد او را بکشیم. برای اینکه من اصلاً دوست ندارم یک آدم رند و زرنگ حق مرا بخورد.

«تام» اینها را گفت و تکه کاغذی که آدرس و شماره تلفن «پیت» روی آن نوشته شده بود را به دست دوستش داد و خودش نیز آماده شد تا به اشاره او به طرف خانه صندوقدار راه بیفتد، اما «ریچارد» گفت:

-نه عجله نکن. عیب تو فقط همین است که کمی عجول و البته احمق هستی. اگر کمی به جای آن شجاعت و تدبیر داشتی، وضعت خیلی بهتر بود.

«ریچارد» سپس به سراغ تلفن رفت و شماره منزل «پیت» را گرفت. بعد از زنگ سوم بود که «پیت» گوشی را برداشت و «ریچارد» بدون مقدمه گفت:

- خب آقای «پیت» این همه درایت و خوش فکری را به شما تبریک می‌گویم. با همه اینها اگر دوست نداری آن پولها را در زندان خرج کنی، بهتر است به توصیه من عمل کنی!

«پیت» -از آن طرف -گفت:

-شما که هستید؟ اصلاً معلوم هست چی می‌گویید؟ پول کدام است؟

-گوش کن «پیت» من بچه نیستم که بخواهی گولم بزنی و...

اما صندوقدار بقیه حرفهای او را گوش نداد و تلفن را قطع کرد.

این کار برای «ریچارد» کاملاً عادی بود که با خنده گفت:

-کار خودش است. حاضرم سر این دویست میلیون دلار شرط ببندم که پولها الان در خانه‌اش است. بیچاره طوری جا خورد که به لکنت زبان افتاده بود.

«ریچارد» دوباره شماره گرفت و همین که «پیت» گوشی را برداشت، گفت:

-گوش کن «پیت» این بازی اصلاً به نفع تو نیست. بهتر است زودتر...

«پیت» دوباره تلفن را قطع کرد. این بار «تام» گفت:

- عجب آدم حقه‌بازی است. خب «ریچارد» حالا که معلوم شد «شاه دزد» خودش است، چطور می‌خواهی پولها را از او بگیری؟

- آها! اینجاست که دیگر شجاعت تو به درد نمی‌خورد و تدبیر و مغز متفکر من چاره‌ساز است. کافی است یک ساعت صبر کنی تا آن مردک قضیه را با خودش حلاجی کند و موقعی که باور کرد دستش برای ما رو شده آن‌وقت در تلفن بعدی، مطمئن باش که به حرفهایم گوش می‌دهد.

«تام» که به اخلاق دوستش خوب وارد بود می‌دانست که در این‌طور موارد دوست ندارد خیلی از او سؤال کنند. بنابراین فقط یک نوشیدنی خورد و سیگار کشید تا بالاخره «ریچارد» بار دیگر به سراغ تلفن رفت و شماره تلفن «پیت» را گرفت. حق با او بود، زیرا این بار صندوقدار تلفن را قطع نکرد و گفت:

- از جان من چه می‌خواهید؟ اصلاً شما که هستید؟ حداقل منظورتان را بگویید تا من بفهمم باید چکار کنم؟

«ریچارد» خنده پرصدایی سر داد و گفت:

- حالا درست شد. بسیار خوب. الان به تو می‌گویم ما که هستیم. قضیه این است که در لحظه سرقت تو آنقدر هول بودی که حتی یک نگاه به اطرافت نکردی. البته تقصیر تو نبود، چون تمام حواست به همکارانت بود که مبادا متوجه تو باشند، برای همین یک آدم ترسو و بزدل مثل من که از ترس سارقان مبادا اینکه گلوله بخورد، درست پشت ظرف آبخوری بانک کز کرده بود، به‌راحتی می‌توانست متوجه تو باشد که در همان لحظات خروج سارقان از بانک مشغول جابجا کردن بقیه بسته‌های اسکناس بودی، اسکناسهایی که امروز صبح، روزنامه‌ها سرقت تمام آنها را به گردن آن دوتا سارق احمق و هالو انداختند. خب آقای «پیت» حالا مایل هستی با آدمی فقیر مثل من وارد معامله شوی یا نه، مجبورم می‌کنی بعد از این تلفن، یک تلفن به اداره پلیس بزنم؟

کاملاً معلوم بود که «پیت» آن سوی سیم مبهوت شده است. این را از سکوت سرد و سنگینش می‌شد حس کرد. شاید به همین خاطر بود که «ریچارد» هم آنقدر به سکوت او احترام گذاشت تا بالاخره «پیت» به حرف آمد:

-بسیار خب، یا من خیلی بدشانس بودم یا تو خیلی زرنگ.

«ریچارد» خنده‌ای کرد و گفت:

ـ هر دوتا دوست من! هر دوتا. خب حالا بگو کی و کجا همدیگر را ببینیم.

«پیت» نفس عمیقی کشید و گفت:

ـ خیلی خب، من تسلیم هستم. اگر دوست دارید من بیایم، یا اگر مایلید شما تشریف بیارید خانه من...

تلفن که قطع شد، «تام» با حالتی آمیخته با حیرت و تحسین گفت:

ـ «ریچارد» تو یک شیطان واقعی هستی. یک شیطان واقعی... و بعد هر دو خندیدند.

* * *

ساعت، چند دقیقه به دوازده شب بود که «تام» و «ریچارد» اتومبیلشان را چند قدم بالاتر از خانه «پیت» پارک کردند و پیاده شدند و به راه افتادند. «ریچارد» سیگاری آتش زد و گفت:

ـ خب «تام» فکر نمی‌کنی که نیاز به تکرار مجدد باشد. یادت نرود که تو فقط باید همان کارهایی را انجام بدهی که من به تو گفتم. نه کمتر و نه بیشتر.

ـ بسیار خب «ریچارد» خیالت راحت باشد.

جلوی در خانه که رسیدند، «تام» زنگ زد و «ریچارد» کنار چارچوب ایستاد و خودش را از دید پنهان ساخت. چند ثانیه بعد، همین که «پیت» در را باز کرد و نگاهش به «تام» افتاد و با تعجب فراوان گفت:

ـ تو... «تام» خودت هستی؟ خدا لعنتت کند. خب مرد اگر از همان تلفن اول که زدی خودت را معرفی می‌کردی، خیلی راحت‌تر با هم کنار می‌آمدیم!

«تام» خنده‌ای کوتاه کرد و گفت:

ـ این‌طوری بهتر بود. نکند می‌خواهی همین جلوی در با هم مذاکره کنیم؟

«پیت» نگاهی به امتداد خیابان انداخت و درحالی که «تام» را به داخل خانه دعوت می‌کرد، پاسخ داد:

ـ نه... بیا داخل. ولی ببینم مراقب بودی که پلیس تعقیبت نکند؟

«تام» به جای پاسخ خود را کنار کشید تا «ریچارد» جلو بیاید. «پیت» با تعجب و کمی ترس گفت:

ـ این دیگر کیست؟ جریان چیست؟

ـ نگران نباش. من شریک «تام» هستم. دیروز که یادت هست؟ دو نفر سارق وارد بانک شدند.

«ریچارد» این را گفت و شانه به شانه «تام» داخل خانه شدند.

«پیت» که نشان می‌داد از حضور آن دو ـ خصوصاً «ریچارد» ـ چندان دل خوشی ندارد، رفت سر اصل مطلب:

ـ خب حالا بگویید چه می‌خواهید؟

به جای «تام»، «ریچارد» پاسخ داد:

ـ کاملاً معلوم است پولها را.

«پیت» با تمسخر گفت:

ـ لابد انتظار دارید که منهم پولها را دودستی تقدیمتان کنم؟

«تام» با عصبانیت گفت:

ـ آن پولها حق ماست. ما تحت تعقیب پلیس هستیم. مگر انتظار داری توقعمان غیر از این باشد؟

«پیت» خواست پاسخی بدهد که «ریچارد» با خونسردی گفت:

ـ نه، «تام» کمی عصبانی است. ما حاضریم با تو معامله کنیم. بیست میلیون دلار مال تو، هشتادتای دیگر را برگردان...

«پیت» سیگاری آتش زد و گفت:

ـ بیست تا کم است. من نصف آن را می‌خواهم یعنی پنجاه تا.

حالا «ریچارد» هم عصبانی شده بود:

ـ تو خیلی پررویی مرد. بسیار خب، حاضرم یک‌سوم را به تو بدهم یعنی سی‌تا، این حرف آخر است...

«پیت» سری تکان داد و به طرف کمد لباسهایش رفت و گفت:

ـ بسیار خب، ظاهراً چاره‌ای نیست ولی به شرط آنکه در کارهای بعدی منهم باشم...

«پیت» اینها را گفت، اما به جای بسته‌های پول یک اسلحه را به طرف آنها گرفت. تازه آن لحظه متوجه شد «تام» لحظه‌ای قبل اسلحه‌اش را به طرف او گرفته است. هر سه خیره هم بودند که ناگهان از داخل یکی از اتاقها، دو ماءمور پلیس مسلح داخل شدند. یکی از آنها رو به «ریچارد» و «تام» کرد و گفت:

ـ خب بچه‌ها بازی تمام شد. حماقت نکنید. هرچند شما سارقان خوبی هستید، اما حیف که کمی احمق هستید. حالا هم بهتر است تسلیم شوید.

«ریچارد» که مقاومت را بی‌فایده می‌دید، با اشاره به «تام» گفت که اسلحه را تحویل دهد. در همین حال کارآگاه رو به «پیت» کرد و گفت:

ـ «پیت» خسته نباشی. تو در این دو روز نقشت را عالی بازی کردی. حتماً از رئیس بانک می‌خواهم که ضمن دادن جایزه یک ترفیع خوب برایت درنظر بگیرد.

«ریچارد» اما حالا داشت به حرفهای «تام» فکر می‌کرد که به او گفته بود «تو شیطان هستی»، اما عقیده او چیز دیگری بود. او فکر کرد که شیطان واقعی «پیت» است و بس!

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آدمها و کلاهها

مرد (الف) کلاه (۴) ـ مرد (ب) کلاه (۷) ـ مرد (س) کلاه (۶) ـ مرد (د) کلاه (۸) ـ مرد (ک) کلاه (۲) ـ مرد (ف) کلاه (۱) ـ مرد (ن) کلاه (۹) و مردم (ل) کلاه (۳).

مارمولکها

هر دو مارمولک‌ها یک اندازه هستند و این خطای چشم است که یکی را بزرگتر و دیگری را کوچکتر می‌بینید.

کشورشناسی

۱ـ ونیز، ۲ـ مکزیکو، ۳ـ برج پیزا، ۴ـ لندن، ۵ـ برج ایفل پاریس، ۶ـ مجسمه آزادی نیویورک، ۷ـ میدان آزادی تهران.

زنجیرهای طلا

زرگر مبلغ سیصد هزار ریال دستمزد می‌گیرد.

کفشها و آدمها

نفر اول کفش (۴) ـ نفر دوم کفش (۵) ـ نفر سوم کفش (۱) ـ نفر چهارم کفش (۳) ـ نفر پنجم کفش (۶) و نفر ششم کفش (۲).

مشاور حقوقی

بقیه از صفحه ۱۳

و چون نیاز فوری به پول داشتم، پشت این چک را امضا کردم و در مقابل اخذ پول به یکی از همکارانم خرج نمودم، اما همکارم که برای وصول به بانک مراجعه کرد، مشخص شد چک مزبور دزدی است. بنابراین از بنده به سبب کلاهبرداری و جعل شکایت کرد و مجبور شدم مبلغ چک را به وی بپردازم تا رضایت بدهد؛ اما علی‌رغم رضایت شاکی، دادگاه اتهامات تحصیل چک مسروقه و جعل امضا را متوجه بنده دانسته و با صدور قراری به میزان ده میلیون تومان مرا تحت تعقیب قرار داده است. در کارشناسی خط و امضاء از چک مشخص شده که امضای متن چک توسط این‌جانب نگارش نشده، اما امضای پشت چک متعلق به من است. تا روز دادگاه فرصت زیادی باقی نیست. با اینکه بی‌گناهم و خودم نیز با پرداخت مبلغ چک به شاکی متضرر گردیده‌ام، از اینکه محکوم گردم واهمه دارم.

کریم ـ م ـ از تهران

○ **پاسخ:** برای دفاع از خود در مقابل این اتهامات کار چندان مشکلی در پیش ندارید، زیرا برای وقوع هر جرمی باید سوءنیت مرتکب محرز و مسلم باشد، یعنی فرد خاطی عالماً و عامداً مرتکب عمل مجرمانه گردد. بدیهی است چنانچه شما از دزدی و جعلی بودن چک مزبور آگاه بودید، هرگز آن را امضا نمی‌کردید و آن را به شخصی که کاملاً شما را می‌شناسد، منتقل نمی‌نمودید. همین ناآگاهی از موضوع کلید رهایی شما از این اتهام است و باید در دادگاه بر آن تاءکید نمایید؛ زیرا عقل حکم می‌کند چنانچه شما به هر دلیلی دخالتی در اعمال مجرمانه داشته باشید، سعی در باقی نگذاشتن هرگونه اثر و نشانه‌ای از خود نمایید. نه اینکه پشت چک دزدی را امضاء کنید و به همکار خود بدهید. علاوه بر این، نکات زیر هم می‌تواند در اثبات بی‌گناهی شما نقش داشته باشد:

الف ـ آشنایی شما با منوچهر که چک مسروقه را به شما خرج کرده بسیار کوتاه مدت بوده و شخصی که او را به شما معرفی کرده می‌تواند بر زمان و نحوه آشنایی شما با ایشان شهادت دهد. این موضوع ثابت می‌کند که میان شما و خرج کننده چک مسروقه رابطه قبلی و یا تبانی برای ارتکاب جرم وجود نداشته است.

ب ـ وجود رابطه مالی قبلی بین شما و منوچهر و بدهکاری ایشان باید در محضر دادگاه بیان شود و ثابت گردد. با قبول اینکه هیچ طلبکاری در مقابل طلب خود سند یا وجه بی‌اعتبار و بی‌ارزش دریافت نمی‌نماید، بدیهی است که شما از دزدی بودن چک بی‌اطلاع بوده‌اید.

گاه‌شمار ایرانی

بقیه از صفحه ۴۷

خورشیدی از نقطه اعتدال بهاری) و ظهر حقیقی را برای نصف‌النهار رسمی ایران که ۵۲/۵ درجه در شرق نصف گرینویچ واقع شده است محاسبه و سپس آن را با یکدیگر مقایسه می‌کنند. در این مقایسه یکی از این دو حالت اتفاق می‌افتد:

۱ـ لحظه تحویل سال قبل از ظهر حقیقی تاریخ لحظه تحویل سال اتفاق می‌افتد، در این صورت همان روز، نوروز است.

۲ـ لحظه تحویل سال درست در لحظه ظهر حقیقی تاریخ لحظه تحویل سال اتفاق می‌افتد. در این صورت فردای تاریخ لحظه تحویل سال به عنوان نوروز گرفته می‌شود.

آرتیست ورشکسته

جایتان خالی، چند روز پیش، موقعی که داشتم از محل کارم به خانه می‌رفتم، در خیابان به رضا خوش‌دست برخوردم. من که نشناختمش، او جلو آمد و خودش را معرفی کرد، ولی به جای این‌که از دیدن یک همکلاسی دوران دبیرستان، آن‌هم پس از سال‌ها بی‌خبری خوشحال شوم، کلی پکر شدم و تو لب رفتم. چون طفلکی به همه چیز شباهت داشت جز آدمیزاد، پای یک چشمش کبودی می‌زد، یکی از دستانش را با روسری زنانه‌یی حمایل گردنش کرده بود و لب و لوچه ورم کرده‌اش نشان می‌داد کتک مفصلی خورده است.

رضا خوش‌دست، تا جایی که من به یاد می‌آوردم آدم دعوایی و شری بود و در دوران تحصیل هم، به دلیل هر موضوع کوچکی، با بر و بچه‌های مدرسه یا محله، سر شاخ می‌شد، ولی هرگز ندیده و نشنیده بودم که به چنان حال و روزی افتاده باشد. به همین جهت، بعد از آن‌که چاق سلامتی گرمی کردیم، با تعجب پرسیدم:

ـ رفته بودی جنگ که این‌جوری شدی؟

به زحمت خندید و جوابداد:

ـ نه. چوب تخصص خودم را خوردم.

تا آن روز همیشه شنیده بودم که آدم‌ها نان تخصص خودشان را می‌خورند و چون برای اولین بار بود که می‌شنیدم کسی از تخصصش چوب خورده، متعجب‌تر شدم و رضا خوش‌دست که انگار متوجه تعجبم شده بود، قبل از این‌که چیزی بپرسم، گفت:

ـ تو خیلی گرفتاری؟

ـ خیلی نه. کار خاصی ندارم. داشتم می‌رفتم منزل.

ـ موافقی جایی بنشینیم و حالا که بعد از سال‌ها همدیگر را دیده‌ایم، کمی حرف بزنیم؟

راستش، من حرف خاصی نداشتم که بزنم، ولی چون وضعیت رضا کنجکاوم کرده بود و بدم نمی‌آمد سر و گوشی آب بدهم و بفهمم چرا به آن حال و روز افتاده است، موافقت کردم و به قهوه‌خانه خلوتی در همان نزدیکی‌ها رفتیم، گوشه دنجی نشستیم، سفارش چای و قلیان دادیم و برای آن‌که سر صحبت باز شود، پرسیدم:

ـ هیچ معلوم هست تو کجایی و چکار می‌کنی؟

ـ چطور خبر نداری؟ من تا چند سال پیش توی کار سینما بودم.

ـ یعنی آرتیست سینما بودی؟ مرا ببخش، چون اهل سینما رفتن نیستم، چهره‌های سینمایی را خوب نمی‌شناسم و از کار و بارت خبر نداشتم.

ـ البته، آرتیست که چه عرض کنم؟ بهتر است بگویم کتک‌خور سینمایی هستم.

ـ یعنی چی؟

ـ یعنی این‌که وقتی دوران درس و مشق مدرسه تمام شد و بعد از آن همدیگر را ندیدیم، مثل تمام جوان‌های دیگری که بعد از دیپلم گرفتن به فکر شغل پیدا کردن می‌افتند، من هم دنبال انتخاب شغل رفتم. منتهی، عشق نگذاشت مثل بقیه آدم‌ها راه و روش معقولی پیش بگیرم و...

ـ می‌فهمم، لابد عاشق دختر همسایه، یا دختر یکی از اقوام شدی، شب و روزت را به پای او گذاشتی و...

ـ کجای کاری داداش؟ عشق و عاشقی کیلویی چند است؟ اصلا به قیافه و گروه خون من می‌خورد که اهل این جور شامورتی‌بازی‌ها باشم؟

ـ چه عرض کنم؟ خودت گفتی که عشق کار دستت داد.

ـ آره، گفتم. ولی منظورم عشق به سینما بود. من، از بچگی عشق سینما داشتم و صحنه‌هایی را که در فیلم‌های سینمایی می‌دیدم، در زندگی واقعی تمرین می‌کردم.

ـ یادم هست، آدمی دعوایی بودی که دایم با همکلاسی‌ها کتک‌کاری می‌کردی.

ـ آفرین! من آنچه را بر پرده سینما می‌دیدم، واقعی تصور می‌کردم، روزهایم صرف سینما رفتن و فیلم دیدن می‌شد و شب‌ها خواب بازیگر شدن می‌دیدم و بالاخره وقتی به سن کار رسیدم، به سرم زد که بازیگر سینما بشوم و به همین دلیل، از صبح تا شب، یا توی استودیوهای فیلم‌سازی پلاس بودم، یا به وسیله تلفن، با کارگردان‌ها و بازیگران سینما تماس می‌گرفتم و از توانایی‌هایم با آن‌ها حرف می‌زدم و عجبا که هیچ کارگردانی از من نپرسید خرت به چند. تا این‌که بعد از دو سه سال رفت و آمد، بالاخره یک روز، آبدارچی یکی از استودیوها به من گفت:

«این‌جوری بازیگر نمی‌شوی و داری وقت خودت را تلف می‌کنی. اگر واقعا قصد وارد شدن به سینما را داری، باید دمِ ایوب خپل را ببینی».

من پرسیدم ایوب خپل چکاره است و او توضیح داد که کارش جور کردن بازیگر برای فیلم‌های سینمایی است و اگر او مرا بپسندد، دروازه‌های موفقیت به رویم باز می‌شود و به راحتی می‌توانم در هر فیلمی که دوست داشته باشم، بازی کنم. بعد، آدرسی به من داد و من، با آن آدرس به سراغ ایوب رفتم.

ایوب، که تقریبا همسن و سال خودم بود، اما هیکلی دو برابر هیکل من داشت، وقتی ریخت و قیافه‌ام را دید و حرف‌هایم را شنید، گفت:

«تو به درد این کار نمی‌خوری، خیلی ضعیفی و برای مردم باور کردنی نیست که گردن کلفتی بکنی».

من، برایش توضیح دادم که در زمینه انواع بدل‌کاری‌ها ماهر هستم و اتفاقا به دلیل لاغر بودنم، چالاکی بیشتری دارم و برای این‌که حرفم را باور کند، چند چشمه شیرین‌کاری هم کردم که به دلش نشست. با این وجود گفت:

«وارد شدن به سینما، آن‌قدرها هم که شما جوان‌ها تصور می‌کنید کار آسانی نیست و آدم علاوه بر داشتن عشق و علاقه و استعداد، حتما باید یک پارتی دم‌کلفت هم داشته باشد تا بتواند وارد آن شود، که تو نداری. اما مهم نیست. من خودم پارتی تو می‌شوم. منتهی، باید اولین دستمزدت را ندیده بگیری و از دستمزدهای بعدی خودت هم ده درصد بابت کار ردیف کردن به من بدهی».

وقتی احساس کردم ایوب خپل کار از دستش برمی‌آید و همان آدمی است که در آسمان‌ها دنبالش می‌گشتم و روی زمین پیدایش کرده‌ام، با رضا و رغبت پیشنهادش را قبول کردم. نزدیک به یک هفته، ایوب خودش تمرینم داد تا راه و چاه کار را یاد بگیرم و بعد، توسط او به یکی از کارگردان‌ها معرفی شدم و جلوی دوربین رفتم.

ـ چه جالب؟ به همین راحتی وارد کار سینما شدی؟ یعنی هیچ امتحان و آزمونی ندادی و کسی از تو مدرکی مبنی بر توانایی‌هایت و... نخواست؟

ـ آره. به همین راحتی وارد کار سینما شدم. ولی از تو چه پنهان، در آن فیلم، نقش به درد بخوری هم به من ندادند و قرار شد در یک صحنه بزن بزن شرکت داشته باشم. آن موقع، با خودم گفتم این اول کار است و اگر مایه بگذارم و خودم را خوب نشان بدهم، درهای بعدی آسان‌تر به رویم باز می‌شود و به همین جهت، تمام مهارت‌هایی را که در کتک‌کاری پیدا کرده بودم، به کار بردم و مثلا وقتی مشت قهرمان فیلم به طرفم می‌آمد، چنان جاخالی می‌دادم و پشتک و وارو می‌زدم که کارگردان حظ می‌کرد و بارها در طول فیلمبرداری مورد تشویق قرار گرفتم و کارگردان گفت که من همان بازیگر مورد انتظارش هستم.

قهوه‌چی از راه رسید، قلیان را روی میز گذاشت و من گفتم:

ـ خدا را شکر! خیلی خوب است که آدم در اولین کارش به این نحو بدرخشد و...

ـ کاش ندرخشیده بودم. چون بعد از آن، ایوب خپل هم کارم را پسندید و هر کارگردان دیگری که برای فیلمش کتک‌خور لازم داشت، مرا به او معرفی می‌کرد و یک وقت به خودم آمدم و دیدم در این زمینه حسابی مهارت پیدا کرده‌ام و کتک‌کاری نمایشی به صورت کسب و کار ثابتم درآمده است.

ـ خوش به حالت. لابد بعد از آن، در کوتاه مدتی به شهرت و ثروت رسیدی و از وقتی پا به سن گذاشتی، چون دیگر نیازی به کار کردن در سینما نداشتی، سرمایه‌ات را صرف یک فعالیت تجاری کردی و...

ـ معلوم می‌شود حسابی از مرحله پرتی و از مقوله سینما چیزی سرت نمی‌شود.

ـ من که اول حرف‌هایمان گفتم اهل سینما رفتن نیستم و در این زمینه اطلاعاتی ندارم.

رضا خوش‌دست، نی‌پیچ قلیان را دور بدنه‌اش پیچید، استکان چای جدیدی را که قهوه‌چی تازه آورده بود، برداشت و در حالی‌که آن را جرعه جرعه می‌نوشید، دنباله حرف را گرفت:

ـ دروغ چرا؟ در سال‌های جوانی، کار و بارم حسابی سکه بود. هر هفته لااقل در دو تا فیلم بازی می‌کردم. ولی هیچ وقت مثل بقیه آرتیست‌ها، چهره نشدم. به اضافه این‌که دستمزد چندانی هم عایدم نمی‌شد و ناچار بودم قسمت اعظم دستمزدی را که می‌گیرم به ایوب خپل یا واسطه‌های دیگر بدهم. با این‌حال، ناراضی نبودم و با همان شغل و درآمد، زندگیم می‌گذشت.

ولی از وقتی پا به سن گذاشتم، هم کارگردان‌ها دیگر مثل سابق تحویلم نگرفتند، هم اوضاع سینما به صورتی درآمد که دیگر مردم فیلم‌های بزن بزن‌دار را نمی‌پسندیدند و در نتیجه، کارگردان‌ها یکی یکی به طرف ساخت فیلم‌های ملودرام و عاشقانه رفتند و من و امثال من، ورشکسته و بیکار شدیم. بدبختی این‌جا بود که وقتی بیکار شدم، چون تمام سال‌های فعالیتم در سینما گذشته بود، نه با شغل و حرفه دیگری آشنایی داشتم و نه در آن سن و سال مجالی باقی بود تا کسب و کار دیگری یاد بگیرم. این بود که به سرم زد از تخصصم در زندگی واقعی استفاده کنم. لذا یک موتوسیکلت قراضه و یک دست لباس مندرس تهیه کردم و مشغول کار شدم.

ـ چه کاری؟

این را من پرسیدم و رضا جواب‌داد:

ـ با موتوسیکلت در خیابان‌های نسبتا خلوت راه می‌افتادم و وقتی راننده‌یی را می‌دیدم که هیکل نسبتا تنومندی داشت و از نظر ظاهری، سرش به تنش می‌ارزید، نزدیک اتومبیلش می‌رفتم و بی‌جهت، ناسزایی می‌گفتم و بعد گاز می‌دادم و دور می‌شدم و این حرکت را آن‌قدر تکرار می‌کردم تا راننده حسابی عصبی شود و وقتی به سر چهارراه یا منطقه شلوغی می‌رسیدیم، تعمدا کاری می‌کردم تا راننده که تا آن موقع تعقیبم کرده بود، به من برسد و مورد عتاب و خطاب قرارم بدهد. آن وقت از موتور پیاده می‌شدم، آن را روی جک می‌گذاشتم و حالت تدافعی به خودم می‌گرفتم. راننده که گول جثه لاغر و مردنی من و هیکل یوغور خودش را می‌خورد و تصور می‌کرد حریف من هست، پیاده می‌شد و من هم که همین را می‌خواستم، در طرفة‌العینی، مثل خروس جنگی به طرفش یورش می‌بردم و با او دست به یقه می‌شدم و به محض این‌که راننده حرکتی انجام می‌داد، خودم را به گوشه‌یی پرت، و وانمود می‌کردم بر اثر ضربه مشت او افتاده‌ام و طبیعی است که در آن شرایط، وقتی عده‌یی از مردم در اطرافمان جمع می‌شدند، خودم را به موش مردگی می‌زدم، ناله را سر می‌دادم و وانمود می‌کردم طوری صدمه دیده‌ام که نمی‌توانم روی پاهایم بایستم، در آن حال، ضمن این‌که مردم را شاهد می‌گرفتم، قسمشان می‌دادم پلیس خبر کنند و اجازه ندهند آدم گردن کلفتی که شخص ضعیفی مثل مرا مورد ظلم و ستم قرار داده است، فرار کند.

در چنان مواقعی، تماشاچیان، که با دیدن جثه باریک من و شنیدن ناله‌هایم حسابی متأثر شده بودند، جانب مرا می‌گرفتند و ضمن سرزنش راننده خاطی، برایش خط و نشان می‌کشیدند و وی را به بی‌رحمی و بی‌وجدانی متهم می‌کردند و دست آخر، چند نفری میانجی می‌شدند و به راننده تذکر می‌دادند که اگر کار به شکایت بکشد، قضیه در کلانتری فیصله پیدا نمی‌کند و حتما به دادگستری کشیده می‌شود و دو سه روزی از کار و زندگی می‌افتد و تازه، هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در آن‌جا مقصر به حساب نیاید و محکوم به پرداخت خسارت نشود و به این جهت، بهتر است چیزی به من بدهد و رضایتم را جلب کند. من هم وقتی وضع را به آن صورت می‌دیدم، نک و نالم بیشتری می‌شد و اصرار می‌کردم حتما باید پلیس بیاید، کروکی صحنه جرم را بکشد!! و ما را به کلانتری ببرد و خلاصه، آن‌قدر سیاه‌بازی می‌کردم و ننه من غریبم بازی درمی‌آوردم که راننده حسابی خوف می‌کرد و زیر بار می‌رفت که رضایتم را جلب کند و هر بار، پولی دستم را می‌گرفت که بدک نبود و با آن، امورات چند روزم می‌گذشت و یواش یواش، این کار به صورت شغلم درآمد و هر روز یک چشمه بازی می‌کردم و بعضی روزها که حال و حوصله‌یی داشتم، اضافه‌کاری هم می‌کردم و...

ـ بابا تو دیگه کی هستی و از چه راهی پول در می‌آوری؟ اما هنوز نگفته‌ای چه جوری چوب تخصصت را خوردی و به این روز افتادی؟

رضا روی صندلی جا به جا شد:

ـ تمام پرچانگی‌ها را کردم تا به این‌جا برسم که: چند روز پیش، مطابق معمول روزهای گذشته، شخصی را نشانه گرفتم، به او گیر دادم و کارهایی را که گفتم انجام دادم تا به سر چهارراه رسیدیم و راننده شاکی با عصبانیت پیاده شد. اما چشمت روز بد نبیند، چون دیدم آدمی که پا روی دمش گذاشته‌ام، ایوب خپل است. با وجودی که چین و چروکی روی صورتش افتاده بود و موهایش مثل موهای خودمان به سپیدی می‌زد، اما هنوز هیکلی داشت این هوا. حسابی ماست‌ها را کیسه کردم، اما ضعف نشان ندادم و خودم را از تک و تا نینداختم، وانمود کردم او را نشناخته‌ام، اما ته دل گفتم چون عامل اصلی بدبختی‌های من او بوده، باید طوری ادبش کنم که دلم خنک شود و با این نیت، یورش بردم طرفش و او که خودش یک‌پا کتک‌خور حرفه‌یی است و با فوت و فن این‌کار آشنایی کامل دارد، جاخالی جانانه‌یی داد و پخش شدم روی اسفالت و تا به خودم بجنبم، یقه‌ام را گرفت، از روی زمین بلندم کرد، دستم را پیچاند و چنان مشتی به آبگاهم زد که پدر مرحومم جلوی چشمم حاضر شد و با یک اردنگی جانانه، دو باره مرا نقش بر زمین کرد. به زحمت از جا بلند شدم و چون کرک و پرم ریخته بود، تصمیم گرفتم قبل از آن‌که بیشتر جلوی مردم ضایع شوم، آشنایی بدهم و خودم را معرفی کنم، که کاش این کار را نکرده بودم. چون وقتی فهمید کی هستم، یک مشت حواله صورتم کرد و قبل از آن‌که بتوانم جا خالی بدهم، مشتش پای چشمم نشست و در همان حال گفت: «یک نشانه برایت باقی گذاشتم تا یادت بماند که بعد از این حق استاد و شاگردی را به جا بیاوری و برای کسی که کار یادت داده، شاخ نشوی». خلاصه این‌که اگر ضمن ماجراهای دیگر پول و پله‌یی گیرم می‌آمد، در ماجرای آخری، چون به پست یک همکار خورده بودم، نه تنها کسی جانبم را نگرفت، بلکه همه به تصور این‌که در حال فیلم‌بازی کردن هستیم، دنبال دوربین می‌گشتند.

■

رضایت «آقا»

نوشته:
جمشید غلامی سیل گر

آقاجون چله زمستون اومدم. هوا یخبندونه. کوه و کمرها را پشت سر گذاشتم تا بیام از شما حاجت بگیرم. الان دو ساعت از نصف شب گذشته فکر می‌کردم خلوته ولی مردم از خوابشان زدن اومدن حاجت بگیرن. چقدر شلوغه.

آقای خوبم می‌خوام یه چیزی بگم روم نمی‌شه، ولی نگفته‌هارو باید گفت. آخه چه چیزی از قهرمان کمتره؟ تازه آنموقع که همکار بودیم من بهتر از قهرمان کار می‌کردم. اما حالا حسابی نونش تو روغنه، خیلی رو داشت که وقتی دید تو کارگری نون نیست، رفت تو خط کوپن‌فروشی،الان صاحب خونه و زندگی شده، ماشین و موبایل داره، تو عروسی و عزا همه تحویلش می‌گیرن، همیشه بالای مجلس می‌شینه. حتی پاسبان رحیم که توقع داره همه بهش سلام کنن با دیدن قهرمان دستها را روی سینه می‌ذاره و بهش عرض ادب می‌کنه، آقاجون من دیگه خسته شدم آمدم با شما درددل کنم. آمدم به شما التماس کنم بگم می‌خوام کوپن‌فروش بشم. پررویی‌ام بد نیست، فقط میمونه رضایت شما اگه شما بخواین جاده خاکی زندگیم تو یه چشم به هم زدن آسفالت میشه و بعدش هم تو آسمون هفتم صاحب یه ستاره می‌شم. یه چیزی داره به پشتم فشار میاره. مهم نیست. انگار صدای شیپور خادمان شما میاد آقاجون. پیداست یکنفر را شفا دادید...

... بوق کارخانه که صدایش شبیه به آژیر جنگ جهانی دوم است به‌صدا درآمده بود و آغاز کار پس از ناهار را اعلام می‌کرد. بیرون داشت برف می‌بارید. کارگری با گوشت‌کوب به پشتش زد و گفت:

-پاشو گوشت کوبیده.

مرد از خواب بیدار شد. با دیدن گوشت‌کوب اول تعجب کرد. اما بعد خندید و آن را در کاسه خالی انداخت. از جایش بلند شد و پس از یکی دوتا خمیازه همراه کارگران پای دستگاه رفت. حالا مطمئن بود که امامزاده نزدیک خانه‌شان نیز راضی نیست که او کوپن‌فروش شود! و با دلگرمی بیشتری به کار با دستگاه مشغول شد!

■

دو داستان کوتاه از: ی-س-خاتمی از گرمسار

نان غیرت

آقا زیاده! یه صدی بدی بسه.

-بگیر تعارف نکن... ببینم! روزگارت چطوره پسر؟ نذار بندا واکس بخوره.

-هی، بدک نیست. می‌گذره.

-شاید ناراحت بشی بپرسم، ولی... تو دلت نمی‌خواد مثل یه آدم حسابی بگردی؟ یعنی... یعنی... تو هم مثل من جوونی!

-می‌فهمم. دلم که می‌خواد. ولی به این چیزا فکر نمی‌کنم.

-جدی؟

-آره، همین که دستم برای گدایی جلوی کسی دراز نیست و خرج خودم و دوتا خواهر کوچیکمو درمی‌آرم، جای شکرش باقیه. ولی ببخشید آقا! چرا همه‌اش همینو می‌پرسین؟ خب، زیاد به این چیزا و زندگی دیگران فکر نمی‌کنم، چون می‌دونم باید به فکر خودم باشم. ببین! واسه من چه فرقی می‌کنه صبح‌ها با دوچرخه‌م بیام سرکار یا با ماشین؟

-آخه تعجب می‌کنم. با چندتا قوطی واکس و برس و کیف دوشی چه‌جوری خرج خودتو درمی‌آوری؟

○○○

-واکسیه واکسی! سلام رفیق.

-آها! شما... شما؟

-آره خود منم. بالاخره یه لقمه نون حلال و یه دل راضی از کیف قاپی بهتره. نترس. جای تورو نمی‌گیرم رفیق. یه محل واسه خودم پیدا می‌کنم.

واکسیه واکسی!

■

این یک صفحه کاغذ

آفتاب از لابه‌لای شاخ و برگ درختان کنار پیاده‌رو روی شانه‌های رامین می‌لغزید و بناگوشش را قلقلک می‌داد. صفورا که سرش را به طرف رامین چرخانده بود و نیم‌رخش توی روشنی آفتاب می‌درخشید، از پشت سر رامین نگاهی به خیابان خلوت سر ظهر انداخت و با قاطعیت جواب داد: «نه رامین! اصلاً این‌جوری نیست. این حرفا مال خونواده منه. بعداً همه چی به خودمون بستگی داره. مطمئن باش.» صدایش آرام‌تر شد: «حالا اگه موضوع چیز دیگه‌س، هرجور خودت دوست داری، ولی بهت ثابت می‌شه که جز تو...»

-ببین! من یه‌طورم، تو یه‌طور دیگه! اینا که می‌گی در حد حرفه، اما به زودی هم به من ثابت می‌شه که توی ذهنت چی می‌گذره، و همین‌طور به خودت... علاقه‌های من اصلاً برات اهمیتی نداره. نمی‌خوای بگی چیزایی که از مادرت شنیدم اشتباهه؟ آرزوهات؟ نقشه‌هات؟ تو دوست داری بری اروپا. چرا من باید مانع خوشبختی‌ات بشم؟ حالا هرجا که هستی امیدوارم موفق بشی... خداحافظ.

-رامین! رامین... یه لحظه!

○○○

اداره پست غلغله بود. صفورا سرک کشید تا صاحب این صدای آشنا را پیدا کند. قلبش یک‌باره فروریخت. خودش بود! ضمن اینکه نامه‌ها را تمبر می‌زد و رسیدها را می‌نوشت، با همکارش در مورد ادبیات و علاقه‌اش به شعر و شاعری صحبت می‌کرد. نفر جلو که خودش را کنار کشید صفورا به سرعت جای او را پر کرد. آب دهانش را فرو داد و توان سلام کردن پیدا کرد. رامین از لابه‌لای دندان پاسخ داد:

-آقا! دفترچه دانشگاه کی می‌آد؟

-فردا.

وقتی که صفورا می‌رفت رامین دور از چشم همکارش یک بار دیگر پشت نامه را می‌خواند. در روز مشخصی از هفته می‌آمد و برای قسمت شعر و ادبیات مجله‌ای نامه می‌داد. رامین قبلاً از علاقه او به ادبیات خبری نداشت. هفته‌ها گذشت تا اینکه روزی... صفورا پاکت نداشت. دستش را به طرف رامین دراز کرد که پاکتی بگیرد. گوشه آستینش به نامه روی پیشخوان گرفت و کاغذ به طرف رامین روی زمین سقوط کرد. رامین خم شد. کاغذ را برداشت و بعد... لبخند زد. سرش را بلند کرد: «خانم!... پس کجا رفتین؟» با دیدن کاغذ سفید و بدون نوشته به همه چیز پی برده بود. با همان لحن شاد به همکارش گفت: «من که حسابی گیج شدم.» و این جمله را درحالی که چشمانش بسته بود زمزمه کرد: «باید برم فکرامو بکنم.» همکارش باتعجب به کاغذ سفید که هنوز در دست رامین مثل بادبزن تکان می‌خورد، نگاه کرد و شانه‌هایش را بالا انداخت.

○○○

صفورا پشت شیشه پنجره خانه‌شان ایستاده و با دلشوره زیاد چشمش به کوچه بود. اما وقتی یک «پراید» جلوی در خانه‌شان ایستاد و از در عقب یک زن و مرد مسن پیاده شدند و از پشت فرمان نیز رامین بایک دسته گل زیبا پایین آمد، از شادی اشک شوق ریخت!

■

دو قصه کوتاه نوشته: معصومه وهابزاده از رشت

تقدیم به آقای محمود اکبرزاده که در ایام عید به عزا نشست

لباس عید

امروز روز عید قراره اون لباس صورتی که بابابزرگ برام خریده بپوشم برم خوانه‌اش. مامانم گفت: «نمی‌خواد آقاجون، خودم براش می‌گیرم.» اما بابابزرگ قبول نکرد. امسال من و اون رفتیم خرید، چقدر خوب بود، امروز می‌خوایم بریم، از خیلی قبل دارم روزشماری می‌کنم. ساعت ۵ بابام به من می‌گه بروم آماده بشم تا بریم. توی اتاق هستم که صدای تلفن می‌آد. مامانم گوشی‌رو برمی‌داره و پس از چند دقیقه صدای گریه مامانم به گوشم می‌رسه.

بابام اومد توی اتاق در کمد را باز کرد، اما چرا این‌قدر ناراحته؟ اون لباس سیاه‌رو درمی‌آره، به من می‌گه دخترم اون لباس را دربیار، این لباس مشکی‌رو بپوش بریم خونه بابابزرگ!

■

محکوم

چه روز بدیه، آسمون ابری بود. نم‌نم داشت بارون می‌اومد. انگار زمین و آسمون برای منی که محکوم بودم گریه می‌کرد. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم منو محکوم کنند به اعدام. وای چقدر سخته. مادرم می‌گفت همیشه زیاد بیرون نرم، توی خیابونها نگردم، اما من گوش ندادم. الان بابام بالای سرم ایستاده، منم از دلهره گریه‌ام گرفته، یکی یکی میرن اون اتاق. حکمشون را صادر می‌کنند بعد می‌آیند بیرون، همه می‌گن یک لحظه زود تمام می‌شه، اما می‌دونم که در مورد من بی‌عدالتی شده، وای چقدر دلهره دارم. الان دیگه فکر کنم نوبت من باشه.

○○○

پس از چند دقیقه خانمی که روپوش سفید پوشیده بود بیرون آمد و گفت: «آقاکوچولو برو روی تخت آماده شو تا بیام آمپولت‌رو بزنم.»

وای خدایا موقع صادر شدن حکم منم رسید!

■

پاسخ‌ها...

محمود طعنه‌ای از اصفهان ـ سمیرم

دو قصه کوتاهت به دستم رسید، البته که نثرت نسبت به آخرین قصه‌ای که از شما چاپ کردم، خیلی بهتر شده است. یک نثر شسته و رفته و توصیفی و داستانی. کاملاً پیداست که خوب مطالعه می‌کنی؛ اما برخلاف نثرت، سوژه‌هایت خوب از آب درنیامده بود؛ «آرزوی دریا» قصه قشنگی بود، اما حیف که خیلی خاکستری و مأیوس‌کننده نوشته شده بود. چیزی شبیه به آثاری که مرگ را دوست دارند! و اما «لبخند بیداری»، این یکی قصه‌ات «بوی امید» می‌داد، اما پایانش «ابتر» بود. درحقیقت بهتر بود کمی از اعمال «وحید» در طول ترم می‌گفتی و یا لااقل راوی قصه را ـ که اول شخص مفرد بود ـ به خواننده می‌شناساندی تا ما بفهمیم او کیست و وحید چکار می‌کند که در پایان، وداعی چنین باشکوه با هم می‌کنند؟

مینا باباخانی از کرج

داستان «سلام بر برجها» را خواندم. اگر قبلاً از شما قصه‌های رئالیست و قشنگی را که نوشته بودید نخوانده بودم ـ چندتایش نیز چاپ شد ـ شاید این قصه‌تان را چاپ می‌کردم. اما به عنوان نویسنده‌ای که چند اثرش در این صفحه چاپ شده، قصه‌ات قشنگ نبود! به نظر می‌رسد که خواسته بودی یک «سبک» جدید را امتحان کنی، از این جهت عیبی نداشت، اما بهتر بود که لااقل سبک قابل پرداختی را انتخاب می‌کردی؛ این‌گونه قصه‌ها بد نیست، اما رئالیست چیز دیگر است!

علی‌اصغر صیاد لک از شیراز

«به دنبال برادر» را خواندم. قصه بدی نیست، البته یک ابهام در داستان وجود دارد که برای رسیدن به پاسخش، باید «کشف و شهود» انجام داد. درواقع خواسته بودی بجای «گفتن»، گفته‌ات را توصیف کنی، اما بطور کامل نتوانسته بودی با توصیف، پاسخ خواننده‌ات را بدهی. با این حال اگر بتوانم آن ابهام را برطرف کنم، چاپش می‌کنم.

الهام کریمی دورابی از بهشهر

احسنت، باریکلا، دو قصه‌ای که از تو به دستم رسید [با اسامی ۱ـ دستهای مهربان، ۲ـ آرزوهای پویا] خوب بود. بالاترین حسن آن نیز بکر بودن سوژه‌اش بود. ضمناً به زودی آن دو قصه را چاپ می‌کنم.

صاحبه روستایی از لنگرود، چمخاله

انگشترت را دیدم! قشنگ بود. اما حیف که برای پایان‌بندی آن، فکر بهتری نکردی؛ فکر نمی‌کنی که قهرمان داستانت برای پیدا کردن انگشتر فرو رفته در سوراخ پیاده‌رو، به راحتی و با کندن زمین بتواند آن را به دست بیاورد؟ منتظر آثار بهترت هستم.

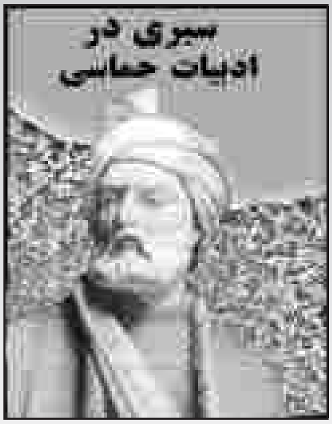

لاریجانی

۲۲۵

ایرانیان از کشته شدن فرود و نافرمانی از کیخسرو اندوهگین شدند و دریغ خوردند و به دستور توس او را در گوری شاهانه به‌خاک سپردند.

رزم کاس‌رود و بیژن با بلاشان

لشکر ایران سه روز در آن جایگاه ماندند و آنگاه راهی توران شدند و چون به کاسه‌رود رسیدند، درنگ کردند و چادر زدند. در همین هنگام تورانیان از آمدن سپاه ایران آگاهی یافتند. پس بلاشان دلیر را برای ارزیابی فرستادند.

سه روزش درنگ آمد اندر جَرَم
چهارم برآمد ز شیپور دم
سپه برگرفت و بزد نای و کوس
زمین کوه تا کوه شد آبنوس
هر آن کس که دیدی ز توران سپاه
بکُشتی، تنش را فکندی به راه
همه مرزها کرد بی تار و پود
همی‌رفت از این گونه تا کاس‌رود
بر آن مرز لشکر فرود آورید
زمین گشت از خیمه‌ها ناپدید
خبر شد به توران: «کز ایران‌سپاه
سوی کاس‌رود اندرآمد به راه»
ز توران بیامد دلیری جوان
بلاشانِ بیداردل پهلوان
بیامد که لشکر همه بنگرد
درفش و سراپرده‌ها بشمرد

در اردوگاه ایرانیان، کوه بلند و خلوتی بود که گیو و فرزندش بیژن بر فرازش نشسته بودند. همین که چشم گیو به پرچم دشمن افتاد، گفت: «بلاشان آمده، می‌روم یا سرش را می‌برم و یا به بندش می‌کشم.» بیژن گفت: «چون شاه پاداش این جنگ را به من داده، من باید به جنگش بروم.»

به لشکرگه اندر یکی کوه بود
بلند و به یکسو از انبوه بود
نشسته بر او گیو و بیژن به‌هم
همی‌رفت هر گونه از بیش و کم
درفش بلاشان ز توران سپاه
به دیدار ایشان برآمد ز راه
چون از دور گیو دلاور بدید
بزد دست و گرز از میان برکشید
چنین گفت: «کامد بلاشانِ شیر
یکی نامداری سوار و دلیر
شوم، گر سرش را ببرّم ز تن
گرش بسته آرم بدین انجمن»
بدو گفت بیژن که: «گر شهریار
مرا داد خلعت بدین کارزار،
به فرمان مرا بست باید کمر
به رزم بلاشان پرخاشخر»

گیو گفت: «در جنگ با او شتاب مکن مبادا که تاب پایداری نداشته باشی و با کشته شدنت روزگارم سیاه شود؛ چه او مانند شیری است که جز مردان جنگاور را شکار نمی‌کند.» بیژن گفت: «با چنین سخنانی مرا نزد شاه خوار مکن. زره سیاوش را به من بده و آنگاه شکار کردن پلنگ را تماشا کن.»

به بیژن چنین گفت گیو دلیر
که: «مشتاب در جنگ آن نرّه‌شیر
نباید که با او نتابی به جنگ
کنی روز بر من بدین جنگ تنگ
چو شیر است و هامون ورا مرغزار
جز از مرد جنگی نجوید شکار»
بدو گفت بیژن: «مرا زین سَخُن
به پیش جهاندار ننگی مکن
سِلیح سیاوُش مرا ده به جنگ
پس آنکه نگه کن شکار پلنگ»
بدو داد گیو دلیر آن زره
همی‌بست بیژن زره را گره
یکی بارهٔ تیزتگ برنشست
به هامون خرامید نیزه به دست

از آن‌سو بلاشان مشغول کباب کردن و خوردن بود و اسبش می‌چرید که به ناگاه شیهه‌ای کشید و بلاشان دریافت سواری آماده جنگ آمده است. این بود که بانگ برداشت: «منم شیرافکنی که دیو را به بند می‌کشد. کیستی‌که ستاره برتو خواهد گریست؟»

بلاشان یکی آهو افکنده بود
کبابش بر آتش پراکنده بود
همی خورد و اسپش چران و چمان
بلاشان نشسته به بازو کمان
چون اسپش ز دور اسپ بیژن بدید
خروشی برآورد و اندررمید
بلاشان بدانست کامد سوار
بیامد بسیچیدهٔ کارزار
یکی بانگ برزد به بیژن بلند
«منم» ـ گفت: ـ «شیراوژنِ دیوبند
بگوی آشکارا که نام تو چیست؟
که اختر همی بر تو خواهد گرست»

سوار پاسخ داد: «منم بیژن، دلاور رویین‌تن؛ نوه رستم و فرزند گیو و تو آنی که در هنگامهٔ جنگ همچون گرگ لاشخور بر کوه می‌ایستی و خون و خاکستر می‌خوری. اکنون زمانش رسیده که بگریزی و جانت را به درببری.» بلاشان پاسخی نداد و اسب را به پیش راند و سپس با نیزه چنان به جان هم افتادند که تیغشان تکه تکه شد و اسبها غرق عرق گشتند.

دلاور بدو گفت: «من بیژنم
به جنگ اندرون گُرد رویین‌تنم
نیا شیر جنگی، پدر گیوِ گُرد
هم‌اکنون ببینی ز من دستبرد
به روز بلا در دمِ کارزار
تو بر کوه چون گرگِ مردارخوار،
همی دود و خاکستر و خون خوری
گه آمد که جانت به هامون بری»
بلاشان به پاسخ نکرد ایچ رای
برانگیخت آن دیوِ جنگی ز جای
سواران به نیزه برآویختند
یکی گردِ تیره برانگیختند
به زخم اندرون تیغ شد لَخت لخت
ببودند لرزان چو شاخ درخت
به آب اندرون غرقه شد بارگی
سرانشان غمی شد به یکبارگی
عمود گران برکشیدند باز
دو شیر سرافراز، دو رزمساز

و چون دست به گرز بردند، به یکباره بیژن بانگی زد و چنان بر بلاشان کوفت که به زیرش افکند و سپس پیاده شد و سرش را برداشت و نزد پدر آورد.

برآورد بیژن همانگه خروش
عمود گران برنهاده به دوش
بزد بر میان بلاشانِ گرد
همه مهرهٔ پشت بشکست خرد
ز بالای اسپ اندرآمد سرش
نگون شد بر و جوشن و مِغفرش
فرود آمد از اسپ، بیژن چون گَرد
سرِ مرد جنگی ز تن دور کرد
سِلیح و سر و اسپ آن نامجوی
بیاورد و سوی پدر کرد روی

گیو آن روز سخت نگران فرزند بود و پیوسته چشم به راه داشت تا کی بیژن سر می‌رسد که یکباره دید او پیروزمندانه آمد. بیژن اسب و زره را که همچون همیشه وام گرفته بود، پس داد و به دیدار توس رفتند. او نیز شاد شد و گفت: «بلاشان پشت سپاه و سرآمد دلاوران افراسیاب بود.»

دل گیو بُد زآن سخن پر ز درد
که چون گردد آن باد روز نبرد
خروشان و جوشان بدان دیدگاه
که تا گَرد بیژن کی آید ز راه
همی آمد از راه پور جوان
سر و جوشن و اسپ آن پهلوان،
بیاورد و بنهاد پیش پدر
بدو گفت: «پیروز باش ای پسر!»
برفتند با شادمانی ز جای
نهادند سر سوی پرده‌سرای
بیاورد پیش سپهبَد سرش
همان اسپ و هم جوشن و مِغفرش
چنان شاد شد زآن سخن پهلوان
که گفتی برافشاند خواهد روان
بدو گفت: «کاین بود پشت سپاه
سرِ نامداران و دیهیم شاه»

۱ـ آبنوس (در اینجا): سیاه O ۲ـ کاس‌رود: نام دیگر کشف‌رود در خراسان O ۳ـ گر: یا O ۴ـ بسیچیده: آماده O ۵ـ شیراوزن: شیرافکن.

گاه‌شمار ایرانی

از : مریم سدهی

ایرانی، وارث دقیق‌ترین و کهن‌ترین تقویم جهان است. با این وجود کمتر کسی در این سرزمین از تاریخ پیدایش تقویت هجری شمسی با اطلاع است. عده زیادی تصور می‌کنند که از اولین بهار، بعد از هجرت پیامبر(ص) از مکه به مدینه، تقویم‌نویسان و گاه‌شماران ایران مبداء تقویم کهن خورشیدی را هجرت قرار دادند و تقویمهای هجری شمسی از همان زمان نوشته شد.

اما جالب است بدانید که عمر تقویم هجری شمسی به ۱۱۶ سال پیش می‌رسد، در این زمان در عصر ناصرالدین شاه قاجار، میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله، نابغه‌ای که در ۱۷ سالگی به مقام استادی مدرسه دارالفنون می‌رسد، در بیست و ششمین سال سلطنت ناصرالدین شاه، اولین تقویمش را استخراج می‌کند.

احتمالاً نجم‌الدوله، ۱۲۶۴ سال گذشته را بررسی کرده و به دنبال بهاری می‌گردد که حضرت محمد(ص) هجرت کرده است. ۲۱۰۰ سال پیش هیپارکوس یونانی، دایرةالبروج (مسیر حرکت ظاهری خورشید) را به ۱۲ قسمت تقسیم می‌کند. در آن زمان در نقطه اعتدال بهاری (زمانی که شب و روز از نظر زمان، کاملاً برابری دارند) خورشید در برج حمل قرار دارد. حاج میرزا عبدالغفار نجم نیز در تقویمش قرارداد می‌کند که نام نقطه اعتدال بهاری را اول حمل بگذارند. و بنابراین برای مشخص کردن لحظه تحویل سال در تقویمش این‌چنین می‌نویسد: «تحویل آفتاب به برج حمل یا تحویل شمس به برج حمل».

او در ادامه نوشتن تقویم هجری شمسی، ۱۲ صورت فلکی قدیمی را به نام ماههای سال ایرانی نامگذاری می‌کند. در تقویم کهن ایرانی، همه ماههای سال ۳۰ روزه بودند و در آخر سال پنج روز با نامهای مخصوص به خود وجود داشت که داخل در ماه به حساب نمی‌آمدند و به این ترتیب سال ۳۶۵ روزه می‌شد.

اما تعداد شبانه‌روزهای ماه در تقویمی که نجم‌الدوله استخراج می‌کند یکسان نیست. زیرا منجمین ثابت کرده‌اند که خورشید در حرکت ظاهری خود، ۱۲ قسمت دایرةالبروج را به طور یکسان طی نمی‌کند. از برج حمل تا پایان شش ماه، خورشید این فاصله‌ها را در فاصله زمانی ۳۰ تا ۳۲ شب و از اول میزان، شش ماه دوم را در فاصله‌های زمانی ۲۹ تا ۳۱ شب طی می‌کند.

تقویم شمسی که حاج میرزا عبدالغفار می‌نویسد، ۱۲ سال بعد در تقویم‌های سایر تقویم‌نویسان آن عهد نیز راه پیدا می‌کند اما همچنان رسمی نبوده و در نظام اداری تاریخ جلالی و یا مغولی استفاده می‌شد.

در زمان مظفرالدین شاه وقتی بلژیکی‌ها به ایران می‌آیند و اداره گمرکات کشور را در دست می‌گیرند به این نتیجه می‌رسند که برای ثبت معاملات و قراردادها باید از تقویم شمسی استفاده کنند.

به این ترتیب تقویم نجم‌الدوله به سیستم اداری راه پیدا می‌کند و شناخته می‌شود. پس از انقلاب مشروطه، در دومین مجلس شورای ملی، در سال ۱۳۰۴ طرحی به کمیسیون مبتکرات مجلس می‌رود که اسامی عربی تقویم را عوض کند و این طرح به تصوبب می‌رسد، به این ترتیب تقویم هجری شمسی از سال ۱۳۰۴ تقویم رسمی ایران می‌شود.

O پایه‌های تقویم هجری شمسی

۱ـ مبداء: همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مبداء، اول بهار سال شمسی است که هجرت پیامبر در آن سال اتفاق افتاده است.

۲ـ لحظه تحویل سال: لحظه عبور مرکز خورشید از نقطه اعتدال بهاری نیمکره شمالی است. همیشه نوروز، (اول فروردین) بر روز اول بهار منطبق است.

۳ـ سال شمسی حقیقی: مدت زمان بین هر عبور متوالی مرکز خورشید از نقطه اعتدال بهاری است. معادل ۳۶۵ روز و پنج ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه اندازه‌گیری شده است. این مدت ثابت نیست و دارای کاهش تدریجی بسیار کمی است.

۴ـ قاعده نوروز تحویلی: تقویم‌نویسان برای تثبیت واقعی نوروز بر روز اول بهار، از این قاعده استفاده می‌کنند: ابتدا لحظه‌های تحویل سال (عبور مرکز

بقیه در صفحه ۴۱

موسسه نگین
ترمیم مو
هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
با موهای زیبا و طبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید
ولی‌عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ [illegible]

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
[illegible]
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

موسسه ترمیم موی گلهای تهران
موسسه ترمیم مو بدون عمل جراحی و عوارض
Network Hairclub
با کیفیت موهای طبیعی و ضد درخشندگی
[illegible]
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۶-۸۷۶۷۰۶۴ ۰۹۱۲۰۲۰۶۶۹۵۷ ۰۹۱۱۰۳۴۴۲۵۵۸

خانه موی ایران
[illegible]

مرکز ترک اعتیاد کرج
شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...
دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد
۰۲۶۱-۴۳۰۹۲۵۲-۰۹۱۱۲۵۱۳۲۴۶

آگهی اطلاعات هفتگی
۲۲۹۹۳۵۰۷ - ۲۲۲۲۳۸۳
اطلاعات

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۲

۱- تیمور رضازاده از دزفول
۲-میترا روزبهانی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

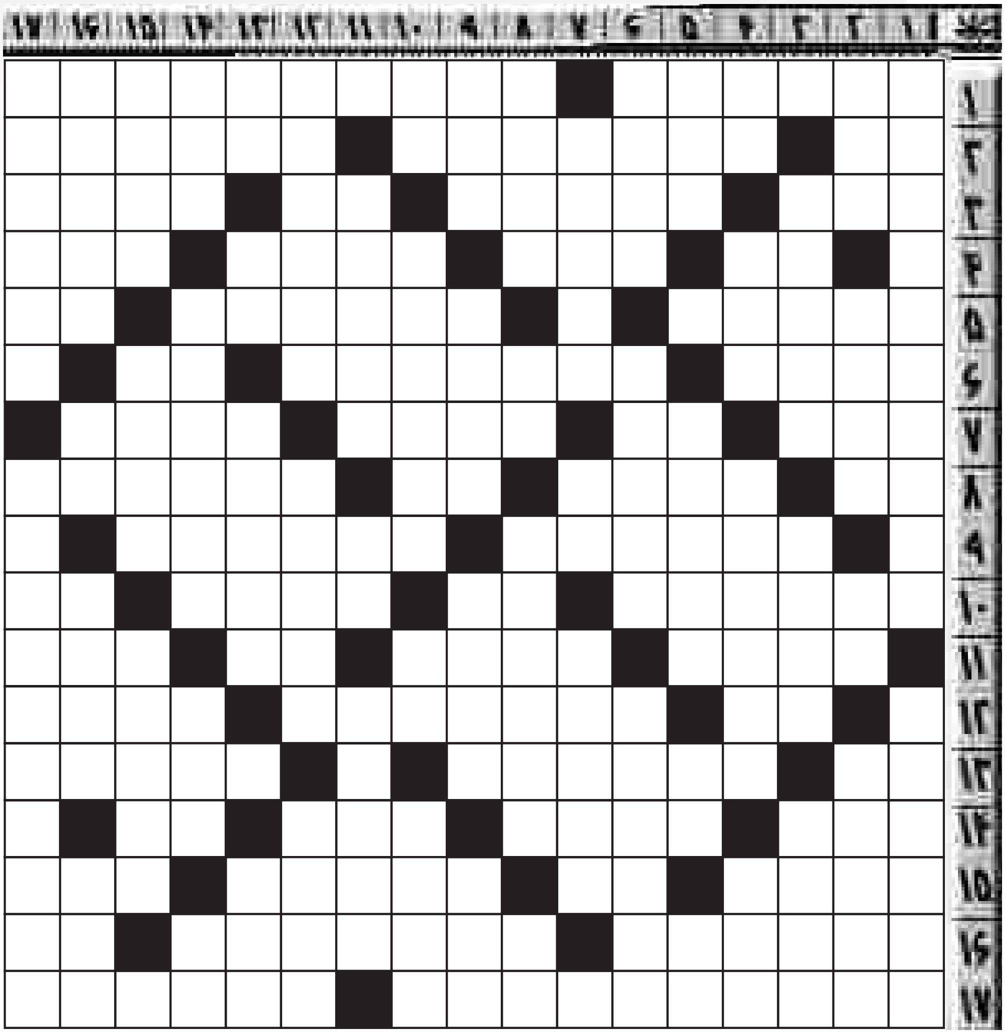

O افقی:

۱ـ در مقابل نمازخوان گسترده است ـ از عبادات است و به معنی یادگرفتن و یاددادن ۲ـ مایع حیات ـ پارسایی ـ سبک ادبی که در قرن نوزدهم در اروپا رایج شد ۳ـ دختر ـ نوزاد ـ حرف حیرت ـ آشوب و فتنه ۴ـ اگر شاعرانه ـ یک‌چهارم از چیزی ـ ماشین جنگی ـ از سازمانهای فلسطینی است ۵ـ یکی از گذرگاههای شهری ـ ریاضیدان یونانی که در هندسه شهرت فراوان دارد ـ جنس به ظاهر خشن ۶ـ خرید عمده بدون دیدن اجناس ـ محل نگهداری بچه‌های خردسال ـ نان بود که از میان آن گاز زده شده! ۷ـ جمع تزویر و ریا ـ میوه عالی ـ خواهش و آرزو ـ مستخدمان ۸ـ دریا عرب ـ درجه‌بندی شده ـ یک ورق کاغذ ـ مروارید یکتا ۹ـ دانشمند انگلیسی که واحد اندازه‌گیری ظرفیت خازن را کشف کرد ـ بنیاد فرهنگی جهانی ۱۰ـ کاشف جاذبه زمین ـ ویتامین انعقاد خون ـ اثر معروف «امیل زولا» نویسنده فرانسوی ـ شاگرد تنبل در مشق شب زند ۱۱ـ نافرمانی و سرپیچی ـ روشن و آشکار ـ عنصر شیمیایی ـ دیبا و حریر نازک و لطیف و خوش‌بافت ۱۲ـ شکوه‌گری جدایی‌ها ـ ورشکستگی ـ نویسنده فرانسوی و خالق اثر معروف «سه تفنگدار» ۱۳ـ حرف تعجب ـ بدگمان و تیره‌دل ـ ابزار کار آدم فنی ۱۴ـ خوب و پسندیده ـ قدرت و توانایی ـ از بتهایی که قبل از اسلام مورد پرستش بود ـ زمینه ۱۵ـ نام دیگر شغال ـ یکی از پوشیدنیهای زنانه و مردانه ـ ناامید ـ سگ بیمار ۱۶ـ از میوه‌های تابستانی ـ کشور باستانی در اروپا ـ تاب و توان ۱۷ـ نویسنده نامدار و خالق اثر «قراردادهای اجتماعی» ـ به‌قول شیخ اجل در آفرینش از یک گوهر باشند.

O عمودی:

۱ـ یکی از دانشمندان بزرگ عرب است که بیشتر عمرش را در کوفه و بغداد بسر برده و نوشته‌های او بالغ بر ۲۲ جلد می‌باشد ـ جفت و جور کردن وسایل به یکدیگر ۲ـ فرزند ـ مونس و همنشین ـ چای خارجی واژگون شده ـ موجود افسانه‌ای غول‌پیکر ۳ـ تعبیر خواب یا شرح دادن مطلب به میل و عقیده خود ـ از شهرهای زیبای استان گیلان با کلوچه‌های معروف ـ الماس خالص‌ترین اقسام آن است ۴ـ تلخ ـ جوانمرد ـ قالبهای مخصوص حروف‌ریزی به اندازه‌های مختلف که حروف سربی چاپخانه‌ها به وسیله آنها تهیه و آماده می‌شد ـ سرگشته و حیران ۵ـ واحد اندازه‌گیری مقاومت الکتریکی ـ خداحافظی ـ تیر پیکاندار ـ وسط و میان ۶ـ کتاب حضرت داوود ـ شهری مقاوم در دفاع مقدس هشت ساله ـ یکی از پایتخت‌های آسیایی است ۷ـ پوشاک ـ کوشش ـ اصل و سرشت ۸ـ گوناگون ـ خرس آسمانی ـ سرسخت و لجوج ـ جانشین وی ۹ـ روزهای شادی‌بخش را گویند ـ خوردن ـ رازی کاشف آن باشد ـ خانم انگلیسی ۱۰ـ ورق کاغذ ـ برای جبران عقب ماندگی درسی از این کلاسها استفاده می‌شود ـ از طایفه‌های بزرگ و اصیل ایرانی ـ پله و نردبان ـ مادر ـ درخت زبان گنجشک ـ سفارشها و آخرین حرفهای آدم درحال مردن ۱۲ـ برای تعمیرات اتومبیل یا وسایل فنی خانگی به آنجا مراجعه می‌شود ـ فرومایگی ـ کنایه از آدم دلخور است ۱۳ـ آزاد و رها ـ شماره رمز ـ شادمان و راضی ـ هفت‌تای آن همیشه در سفره نوروزی می‌نشیند ۱۴ـ توان و نیرو ـ اتحادیه ـ کجا یکی آن صدا دارد ـ از حروف ندا ۱۵ـ نوعی شکلات است ـ آدم ناجور و ناقلا ـ رذل و بی‌وقار ۱۶ـ برای آبخوری از آن سود برند ـ یکی از نتهای موسیقی ـ تیرانداز ـ بدترین نوع زندانی ۱۷ـ شاعر توصیه کرده که از عمل آن غافل مشو ـ در جوار خانه خدا قرار دارد و زیارتگاه میلیونها مسلمان است.

طراح: فیروز پودرشو ـ پل‌دختر لرستان

حل جدول شماره ۳۰۷۴

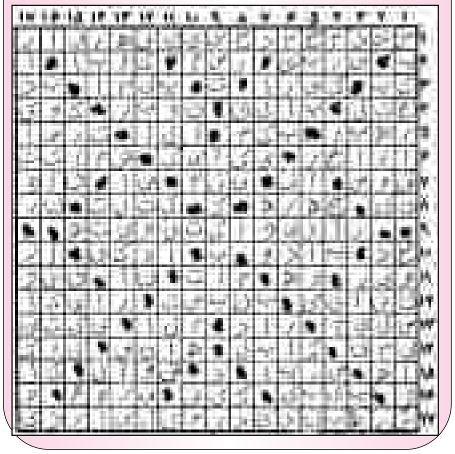

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

پاسخها در صفحه ۶۱

زنجیرهای طلا

در این تصویر، پنج قطعه زنجیر دیده می‌شود، می‌خواهیم آنها را طوری به هم متصل کنیم که یک زنجیر متصل شده کامل داشته باشیم. زرگری که می‌خواهد این زنجیر را بهم متصل کند، برای پاره کردن هر دانه ۵۰۰ ریال و برای بستن هر حلقه ۵۰۰ ریال می‌گیرد. شما به ما جواب بدهید زرگر برای ساختن این زنجیر چقدر پول خواهد گرفت؟

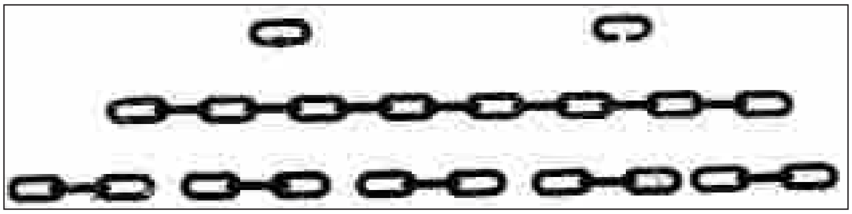

کفشها و آدمها

در تصویر بالا شش نفر و در پایین تصویر شش جفت کفش را ملاحظه می‌کنید. آیا شما می‌توانید حدس بزنید هر کدام از این کفشها متعلق به کدامیک از اشخاص بالا هستند؟ این سرگرمی جالبی برای شما است.

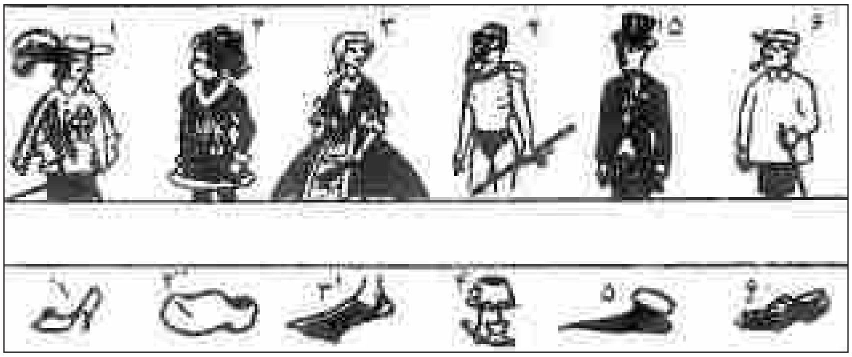

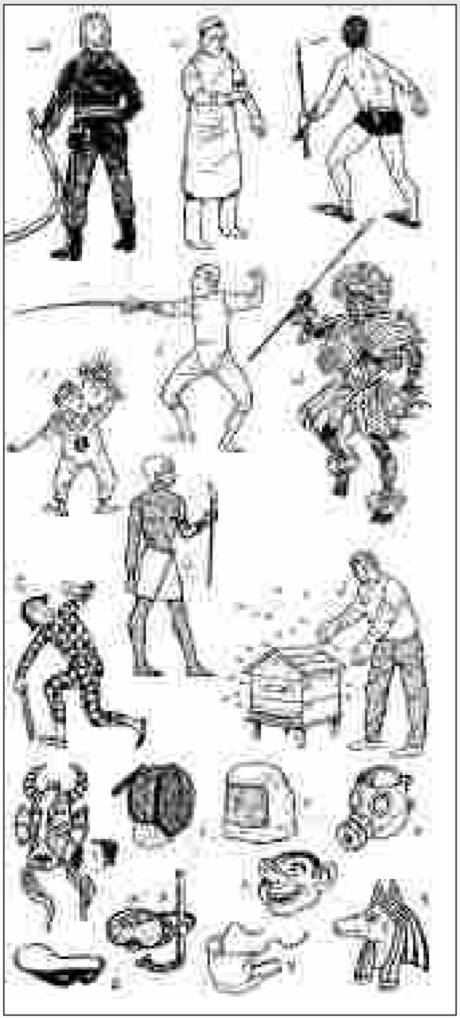

آدمها و کلاهها

در این تصویر ۹ نفر و در پایین آن ۹ کلاه آنها را ملاحظه می‌کنید. آیا شما می‌توانید جواب دهید هرکدام از این کلاهها مربوط به کدامیک از این اشخاص است؟ این کار می‌تواند شما را سرگرم کند.

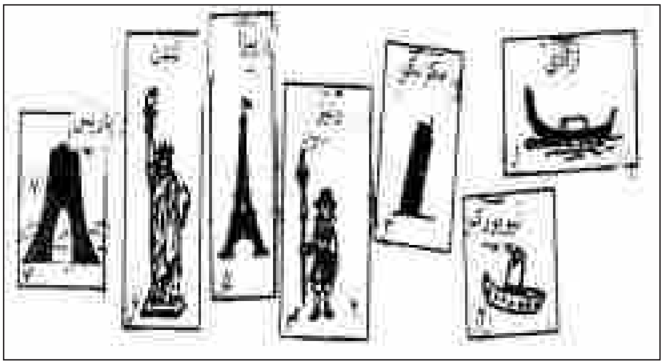

کشورشناسی

شما که قصد سفر به خارج از کشور را دارید، آیا نشانه و نماد هر کدام از کشورها را می‌شناسید؟ برای اینکه شما را در این مورد آزمایش کنیم، نشان هر کشور را عمداً جابجا کرده‌ایم تا ببینیم آیا شما می‌توانید محل صحیح هر کدام را مشخص کنید؟

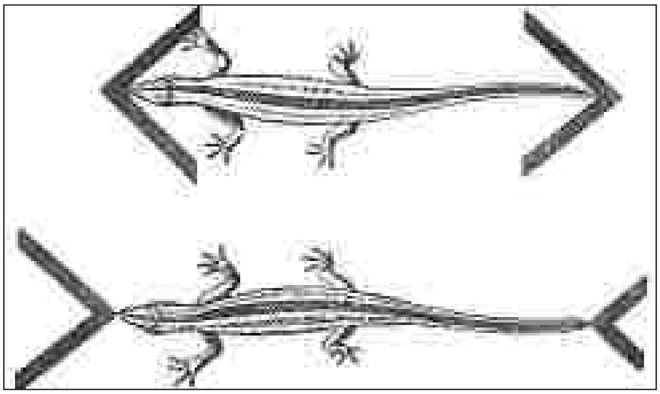

مارمولک‌ها

در اینجا دو مارمولک می‌بینید، آیا می‌توانید تشخیص بدهید کدامیک از اینها بزرگتر و کدامیک کوچکترند؟ چنانچه با دقت به این دو مارمولک نگاه کنید، حتماً جواب صحیح را خواهید یافت.

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

در خلوت روشندلان

علت خودداری بنده از گفتگو با خبرنگاران جراید (مثلاً به عنوان پیشکسوت) و یا عذرخواهی از حضور در برنامه‌های تلویزیون نه داشتن تکبر، بلکه به عنوان عضو کوچکی از خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی هنوز خود را در حد مصاحبه شونده نمی‌دانم؛ منتها چون جناب «امیر سلامی» نفر راست تصویر تلفنچی روشندل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در تماس تلفنی گفت دوست روشندلم حسین شیرخانی (نفر وسط عکس) دانشجوی رشته ادبیات دانشگاه آزاد قصد تحقیق درباره آثار طنز مرحوم «ابوالقاسم حالت» را دارد، بنده از همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» خواهش کردم این دو عزیز روشندل را با هماهنگی قبلی به منزل حقیر بیاورد. ابتدا هرچه از سوابق همکاری با شادروان «حالت» در روزنامه فکاهی توفیق و هفته‌نامه گل آقا می‌دانستم، برای دانشجوی عزیز گفتم و یکی از بحر طویل‌های آن خدابیامرز را با اسم مستعار «هدهدمیرزا» توی میکروفن ضبط صوت خواندم و در پایان مصاحبه عرض کردم: خوش به حالتان که صحنه‌های دلخراش زندگی مردم مظلوم عراق به دست کوردلان را نمی‌بینید؛ بله، گاهی اوقات روشندل بودن نعمت است!

عشق است!

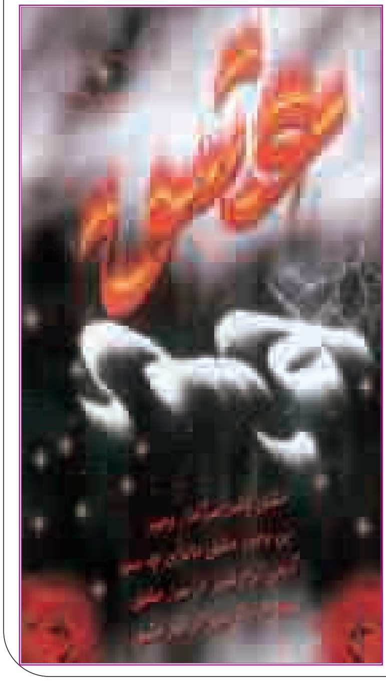

کارت تبریکهای مصور ویژه صفحه دستپخت عدسی به حدی زیاد است که اگر تا عید نوروز سال آینده هم از تصاویر بدیع استفاده کنم، باز نوبت به تعدادی از آنها نخواهد رسید؛ لذا یکی را چون در متن کارت صحبت از عشق شده به عنوان نمونه انتخاب می‌کنم. با این توضیح که چون احتمال دارد دو بیت شعری که جناب «فریدون آلبوغبیش» خبرنگار باذوق مطبوعات در «هندیجان» از توابع استان خرماپرور خوزستان استفاده کرده در کلیشه خوانا نباشد، دوباره‌نویس می‌کنم:

عشق باشد سرآغاز وجود
بی‌وجود عشق ماندن را چه سود
آدمی آدم شود از سوز عشق
دیده‌ها بینا شود از نور عشق

توسعه ورزش همگانی

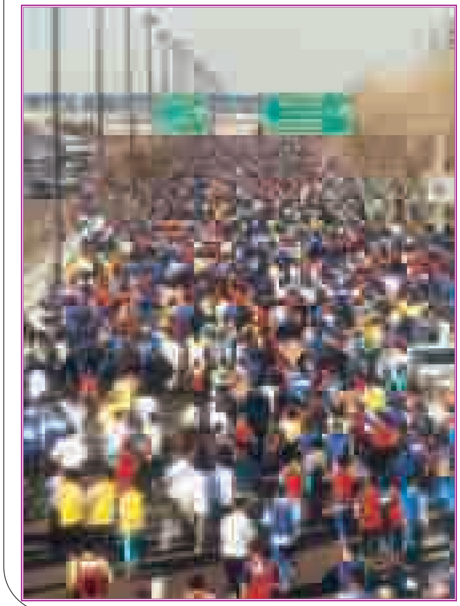

صحنه مربوط است به مسابقه دو همگانی ۱۲ بهمن سال ۸۱ در مسیر میدان آزادی تا ورزشگاه آزادی. شکار دوربین مجید شادمان‌نژاد؛ منتها چشم حقیر عدسی‌نویس که در آرشیو مجله به چنین جمعیت انبوهی افتاد، با توجه به ناکامی عیال مربوطه (مادر بزرگ نوه‌ها) در پیدا کردن اجناس سوبسیددار، ببخشید یارانه‌دار نیمه دوم سال گذشته پیش خودم گفتم: ای کاش کوپنهایمان، ببخشید کالابرگهایمان را قبل از ابطال به نفع ستاد بسیج اقتصادی تحویل این همه دونده جوان و سرحال می‌دادیم احتمالاً در مسیر مسابقه ضمن مراجعه به مغازه‌های اطراف خیابان چند قلم آن را پیدا کنند! سنگ مفت و گنجشک هم مفت.

پاکسازی به خرج مردم

نه‌فقط در تهران بزرگ و بلبشو، بلکه به گواه مدرک مصور پیوست شکار دوربین همکار نکته‌سنجمان در «قائم‌شهر»، هموطنان دور از مرکز نیز پس از هر نوبت انتخابات با چنین صحنه‌های چشم‌آزار و پرهزینه‌ای مواجه می‌شوند (حیف کاغذ و اجرت چاپ). جناب «مسعود ذوالفقاری» در نامه همراه عکس آخرین انتخابات شورای شهر خطاب به نامزدها مرقوم فرموده: دست‌کم کاش خودتان هم در پاکسازی دیوارها به مأموران شهرداری کمک می‌کردید.

نتیجه اخلاقی منظوم:

خرج که از کیسه شهروندان عزیز بود
کثیف کردن در و دیوار شهر آسان بود

زیر نظر: جعفر گودرزی

کی مشغول چه کاریه؟

رضا کیانیان

بازیگری که در هر نقش آگاهانه و حساب شده حضور پیدا می‌کند و حضور او در فیلم‌ها غنیمتی به‌شمار می‌رود.

او درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «روزگار قریب» است.

این مجموعه را کیانوش عیاری می‌سازد.

مهدی هاشمی، مهران رجبی، کیوان مقدم، حمید جبلی و... دیگر بازیگران روزگار قریب هستند.

روزگار قریب مقاطع مختلف زندگی دکتر محمد قریب بنیان‌گذار پزشکی نوین کودکان در ایران را به تصویر می‌کشد.

مسعود جعفری جوزانی

یکی از تهیه‌کنندگان و کارگردانان سینمای ایران که چند سالی است کمتر کارگردانی می‌کند.

او قصد دارد تا چندی دیگر مجموعه تلویزیونی «چشم باد» را جلوی دوربین ببرد.

این مجموعه قرار است در قطع ۳۵ میلی‌متری فیلمبرداری شود.

ابراهیم شیبانی

جوانترین کارگردان سینما در ۲۲ سالگی گویا حرفهای تازه‌ای برای گفتن دارد.

او سالها دستیار کارگردان کارگردانان بزرگی چون مهرجویی، بیضایی، رخشان بنی‌اعتماد، ناصر تقوایی و... بوده است.

او چندی پیش اولین فیلم بلند سینمایی‌اش را با عنوان «زهر عسل» به پایان رسید.

فریماه فرجامی، محمدرضا گلزار، مهناز افشار و شهاب حسینی بازیگران اولین فیلم سینمایی ابراهیم شیبانی بودند.

فریدون جیرانی

کارگردان حرفه‌ای و مطبوعاتی نام‌آشنای سینمای ایران.

او که سال گذشته فیلم «صورتی» را کارگردانی کرد قصد دارد فیلم جدید خود را در بهار امسال جلوی دوربین ببرد.

«پازل» نام فیلم جدید جیرانی است. پازل بنا به گفته جیرانی داستانش با تمام فیلم‌های قبلی‌اش متفاوت است.

تهیه‌کننده پازل محمدرضا تخت کشیان است.

گوهر خیراندیش

یکی از بازیگران باسواد سینمای ایران، کمتر اهل گفتگو و مصاحبه است اما به حق بازیهای درخشـــانی در کارنامه بازیگری‌اش دارد. درحال حاضر فیلم‌های دنیا و واکنش پنجم با بازی هنرمندانه‌اش در اکران عمومی است.

وی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «جزیره جادو» است. این مجموعه را سیامک شایقی می‌سازد و محصول گروه کودک و نوجوان شبکه اول سیماست.

لیلی رشیدی، ابراهیم آبادی، آزیتا لاچینی و... دیگر بازیگران مجموعه جزیره جادو هستند.

قصه این مجموعه درباره دو مسافر کوچولوی یک جزیره اسرارآمیز است.

جمشید آهنگرانی

پدر بازیگر جوان و باآتیه سینما پگاه آهنگرانی.

جمشید از کارگردانان خوب سینماست که درحال حاضر مشغول بازنویسی فیلمنامه‌ای با عنوان «اشک شب» است.

به گفته آهنگرانی پیش‌تولید این فیلم بعد از اردیبهشت ماه آغاز می‌شود و او جدیدترین کارش را جلوی دوربین می‌برد. این فیلم تولید مؤسسه بامداد فیلم خواهد بود.

خبرهای هفت هنر

تلخ و شیرین، قصه‌ای جذاب

مجموعه تلویزیونی «تلخ و شیرین» در قالب طنز شبانه و برای ۹۰ شب در دست تهیه است.

این مجموعه به کارگردانی ابوالفضل احمدیان برای شبکه دوم سیما تهیه می‌شود. پوپک گلدره، فرهاد بشارتی، لاله صبوری، سروش خلیلی، پروین سلیمانی، هما خاکپاش و... بازیگران این مجموعه هستند. قصه مجموعه درباره خانم بزرگی است که بعد از یک عمر تنهایی در ۱۲۸ سالگی درحالی که برای خوردن انجیر به بالای درخت رفته بود، از بالای درخت به زمین می‌افتد و از دنیا می‌رود. وکیل خانم بزرگ درپی یافتن وراث احتمالی، چند نفر از اقوام بسیار دور او را پیدا می‌کند و برای انحصار وراثت آنها را فرامی‌خواند.

کریم آقا که در لس‌آنجلس کله‌پزی دارد، مرجان روان‌پزشک، شیفته که به تعبیر خود شاعر است و نسترن که عاشق طلا و جواهر است، چهار وراث خانم بزرگ دور هم جمع می‌شوند و...

مجموعه تلویزیونی «بانکی‌ها» در شبکه دوم سیما

مجموعه تلویزیونی «بانکی‌ها» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی مهدی مظلومی کلید خورد. تصویربرداری این مجموعه طنز که قرار است در ۹۰ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای از شبکه دوم سیما پخش شود در سیمافیلم آغاز شده است.

در این مجموعه بازیگرانی چون مریم سعادت، حسن پورشیرازی، محمود بصیری، مهدی صبایی، فلامک جنیدی، لیلی رشیدی، امیر نوری، علی رامز، شراره درشتی، محمدرضا جوزی، احمد مهرانفر، شبنم فرشادجو، محمدرضا حسین‌زاده ایفای نقش می‌کنند، حسین پاکدل سرپرستی نویسندگان، فرهاد آئیش بازیگردان و حسین لبافی مدیریت تولید مجموعه را به عهده دارند.

داستان این مجموعه دربر گیرنده اتفاقات و ماجراهایی طنزگونه است که در یک بانک اتفاق می‌افتد و تمامی کارمندان آن نیز از یک خانواده تحت عنوان «بانکی‌ها» می‌باشند.

این مجموعه که توسط شبکه دوم سیما تهیه می‌شود قرار است از اوایل اردیبهشت ماه هر شب از همین شبکه پخش شود. این مجموعه که با ۷۰ درصد تیم مجموعه «بدون شرح» تولید می‌شود داستانی مجزا و متفاوت دارد.

آثار گروهی هنرجویان در نگارخانه اقوام

فرهنگسرای اقوام وابسته به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران با مشارکت هنرستان دخترانه سپیده کاشانی اقدام به برگزاری نمایشگاه گروهی در رشته‌های سفال و رنگ روغن نموده است.

این نمایشگاه روز یکم اردیبهشت ماه ساعت ۱۵ افتتاح و تا دهم اردیبهشت ادامه خواهد داشت.

علاقه‌مندان جهت بازدید از این نمایشگاه می‌توانند به خیابان ابوذر ـ خیابان سجاد جنوبی ـ میدان بهاران ـ فرهنگسرای اقوام مراجعه نمایند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دنیا	۲۵ روز	۱۲۴ میلیون تومان
خانه‌ای روی آب	۲۵ روز	۱۰۴ میلیون تومان
واکنش پنجم	۲۵ روز	۹۲ میلیون تومان
رنگ شب	۲۵ روز	۴۳ میلیون تومان

گفتگو با عوامل مجموعه تلویزیونی پاورچین

گفتگو از: سمیرا اردستانی

گفتگو با مهران مدیری بازیگر و کارگردان مجموعه

پاورچین به اندازه خودش پیام اجتماعی دارد

☐ **آقای مدیری متولد چه سالی هستید؟**

● ۱۳۴۶.

☐ **چند فرزند دارید؟**

● دو فرزند، فرهاد ۱۲ ساله و شهرزاد ۶ ساله.

☐ **آقای مدیری شما سالها کار تئاتر کردید چرا دیگر در عرصه تئاتر حضور ندارید؟**

● کارهای تلویزیونی فرصت حضور در عرصه تئاتر را از من گرفته، ولی قلباً دنیای تئاتر را دوست دارم.

☐ **هدفتان جدای از سرگرمی از ساخت مجموعه پاورچین چه بوده است؟**

● مسلماً نتیجه‌گیری اخلاقی برایمان مهم بوده است، ما نخواستیم صرفاً یک کار طنز کنیم. هدف ما زشت شمردن عادات بد بعضی آدمها و تشویق مخاطب و رهنمون کردن آن به سوی صفات پسندیده بوده و هست.

به عقیده من پاورچین به اندازه خودش پیام اجتماعی داشته و دارد.

☐ **چرا در اداره این‌قدر کارمندها به هم می‌چسبند و تحرک ندارند؟**

● ما با کمبود جا مواجه نیستیم،تنها مشکل ما فرصت کم است که می‌بایست برای رسیدن به پخش در ساده‌ترین شکل ممکن حرف خود را بزنیم و کمتر تحرک کنیم.

☐ **شیوه کارتان چگونه است؟**

● شیوه خاصی نیست، من همیشه به یک ساختار نو و جدید فکر می‌کنم. قسمت‌هایی که با ارتباط خوب مخاطب روبرو شود تقویت می‌کنم و سعی می‌کنم در ادامه را هم به یک ایده‌آل دست یابم.

☐ **چند درصد کارتان براساس نوشته پیش می‌رود؟**

● ۹۰ درصد.

☐ **حرف خاصی ندارید؟**

● سال ۸۱ سال سخت و پرمشقتی بود که تلخی‌های خودش را داشت. پاورچین کار سختی بود که گروه بر تمام سختی‌ها فائق آمدند.

گفتگو با سیامک انصاری بازیگر نقش سپهر

اصلاً شبیه سپهر نیستم

☐ **از خودتان بگویید.**

● سیامک انصاری هستم، متولد ۱۳۴۷ و دانش‌آموخته بازیگری در مقطع کارشناسی از دانشگاه آزاد اسلامی.

☐ **بازیگری را از چه سالی شروع کردید؟**

● از سال ۷۲.

☐ **چند برادر و خواهرید؟**

● چهار خواهر و برادر.

☐ **اولین کارتان چه بود؟**

● مجموعه تلویزیونی سفر به چزابه.

☐ **و بعد...**

● روزگار جوانی، ماه مهربان، هتل... البته عمده‌ترین و اصلی‌ترین کار من طراحی تیزر آگهی برای صدا و سیماست و علاقه خاصی به فعالیت در این رشته دارم.

☐ **چرا این قدر کم کارید؟**

● سال گذشته در حین اجرای تئاتر خبر فوت برادر ۱۹ ساله‌ام را آوردند. برایم سنگین و غیرقابل هضم بود، آنچنان که مدتها از هنر دور ماندم، ولی پس از آن واقعه به دعوت خانم برومند در یکی ـ دو اپیزود از کارآگاه شمسی و مادام و یک کار کودک حضور پیدا کردم.

☐ **در مورد سپهر برایمان صحبت کنید.**

● سپهر، سپهری است فلسفه‌باف و جهانگرد که بسیار خونسرد هم هست. او زیاد اهل شوخی نیست ولی در شرایط طنزی که پیرامونش قرار دارد، رنگ و بوی طنز به خود می‌گیرد.

☐ **شخصیت خودتان چقدر به سپهر نزدیک است؟**

● من به هیچ‌وجه شبیه سپهر نیستم.

گفتگو با محمدرضا هدایتی بازیگر نقش طغرل

بره‌ای‌ها همه کت کله‌اند

☐ **از خودتان بگویید.**

● متولد ۱۳۵۲ زاهدان و دیپلمه.

☐ **شروع کارتان از چه سالی بوده است؟**

● از سال ۶۲ با کار تئاتر.

☐ **و بعد...**

● سریالهای کمین، وکیل مجله، نیستان، چراغ جادو، ببخشید شما، پلاک ۱۴، داستانهای نوروزی.

☐ **از خصوصیات محمدرضا هدایتی برایمان بگویید.**

● (با خنده) این سؤال را باید از همسرم بپرسید، ولی اصولاً آدم آرامی هستم و زیاد اهل هیجان نیستم.

☐ **در مورد کاراکتر طغرل برایمان بگویید.**

● طغرل آدم ساده‌ای است که عاشق پیشرفت است، عاشق مطالعه است و آنچنان که خواسته نتوانسته جلو برود.

☐ **کلمه کت کله یعنی چه؟**

● یک اصطلاح زابلی است به معنای کله‌گنده و اصطلاح خودم است.

☐ **چرا این‌قدر با بره‌ای‌ها رفتار خشنی دارید؟**

● بره‌ای‌ها در این مجموعه داماد سرخانه شده‌اند. طغرل، سپهر و مهتاب را بزرگ کرده، او دلش می‌خواست داماد این خانواده از آدمهای حسابی باشد نه یک کت‌کله.

☐ **از کار در این مجموعه چه خاطره‌ای دارید؟**

● در قسمت‌های اولیه مجموعه قرار بود خانم هایده حائری گلدانی را روی سر من بشکنند. آقای مدیری گفتند که توی کلاهت چیزی می‌گذاریم که این ضربه شما را اذیت نکند. ولی پس از اینکه ضربه زده شد و من به خانه رفتم دچار کمردرد شدید شدم.

گفتگو با سحر ولدبیگی ایفاگر نقش شادی

بره‌ای‌ها چاپلوس و دروغ گواند

☐ **از خودتان بگویید.**

● سحر ولدبیگی متولد اول تیرماه ۱۳۵۶. دیپلم اداری ـبازرگانی دارم. کلاسهای بازیگری را از سال ۷۴ در کارگاه بازیگری آقای تارخ گذراندم. سلام زندگی در سال ۷۵ اولین کارم بود.

☐ **سحر ولدبیگی چقدر به شخصیت شادی نزدیک است؟**

● شاید فقط شیطنتش به شادی نزدیک باشد وگرنه بقیه چیزهایش اصلاً.

☐ **بره‌ای‌ها چه جور آمدهایی هستند؟**

● آدمهایی دروغگو و چاپلوس‌اند. اما درنهایت همیشه مدافع و حامی یکدیگرند.

☐ **زندگی سپهر و شادی چرا این‌قدر بچه‌گانه است؟**

● زندگی این زوج مثل زوجهای کم سن و سالی است که هیچ توقعی جز عشق و محبتی که کمی هم کودکانه است از یکدیگر ندارند. آنان دغدغه‌ای در زندگی ندارند، لذا رابطه آنان بچگانه است.

گفتگو با شقایق دهقان بازیگر نقش یاسمن گل‌بانو

عشق شوهر در وجود یاسمن موج می‌زند

☐ **متولد چه سالی هستید؟**

● ۱۳۵۷، دیپلم ریاضی.

☐ **چند سال است فعالیت هنری دارید؟**

● چهار سال است برای کودک و نوجوان کار می‌کنم.

☐ **شخصیت یاسمن را چگونه می‌بینید؟**

● او آدم ساده‌ای است که بعضی چیزها را دیر می‌فهمد. او عشق و علاقه خاصی به شوهرش دارد.

☐ **خاطره‌ای از کار در این مجموعه برایمان بگویید.**

● همیشه من و سحر که رابطه‌ای صمیمی با هم داریم درحین کار در برخی از سکانسها خنده‌مان می‌گیرد و برای جلوگیری از کند شدن در روند کار کدی را بین هم محرمانه قرار می‌دادیم. مثلاً برای نخندیدن، سحر دستم را محکم می‌گیرد و یا من برای اینکه سحر خنده‌اش نگیرد آهسته روی پایش می‌زنم.

گفتگو با سحر ذکریا بازیگر نقش مهتاب

عاشق یاس منگولا هستم

☐ **از خودتان بگویید.**

● متولد ۱۳۵۱ اراک، فارغ‌التحصیل بازیگری.

☐ **متاءهل هستید؟**

● نه.

☐ **بازیگری را با چه کاری شروع کردید؟**

● سریال در پناه تو.

☐ **واقعاً اشعار یاس منگولا را دوست دارید؟**

● بله، مخصوصاً آن شعرش: یاس منگولا اتو می‌کنه شلوارای باباشو.

☐ **شخصیت مهتاب چقدر به شما نزدیک است؟**

● اصلاً به من شبیه نیست، من که خل و دیوونه نیستم.

☐ **چرا طغرل مهتاب را این‌قدر دوست دارد؟**

● چون از برره‌ای‌ها خوشش نمی‌آید.

■

مهجور ماندن هنر، هنرمند و ستایشگران آن

قسمت اول

بررسی دلایل عدم استقبال مردم از نگارخانه‌ها

زمانی که آرامش انسان اجتماعی به مکانهای محدودی به نام آپارتمان منحصر می‌شود، برای رنگین کردن و آشتی در و دیوار این مکان با اشیا و اشکال زیبا، دست به دامان نعمتی فراموش شده به نام هنر می‌شویم، چرا که اگر فراموش نشده بود به این سرعت درمیان دیوارهایی عاری از زیبایی معماری سرزمین خود محبوس نمی‌شدیم.

هنرهای تجسمی شامل اثرهایی هستند که زمانی در ذهن پویا و خلاق هنرمند جان گرفته و بعد در دنیای تشنه خلاقیت و زیبایی زاده می‌شوند، و چه سخت است نادیده گرفتن و مهجور ماندن این مولود و آفریننده‌اش.

و دیگر از آن زمان که هنر نزد ما بود و بس! بسیار گذشته، که مدعیان پرتلاش و حمایت‌شونده، بارها در زمینه‌های متعدد آن را به اثبات رسانده‌اند، اما اینکه چرا از آن روزهای اوج تا به این حد که حتی هنر و حمایت از هنرمند توسط مردم هنردوست به دست فراموشی سپرده شده، افول کرده‌ایم، بحثی است که با نگاهی بر کارکرد نگارخانه‌ها و حامیان (احتمالی) آن و گسترش فعالیت و میزان شناخت مردم از آنها شروع می‌کنیم.

نگارخانه، مکانی است که در آن به ستایش هنر می‌پردازند

«نگارخانه‌ها» مکانهایی هستند که دیوارهایش با نقش نقاشان ذوق و با عکس، این ثابت‌کننده لحظه‌ها زینت داده می‌شود و در آنجا مجسمه‌هایی که در سکوت صحبت می‌کنند و هر هنر چشم‌نواز دیگر در فضای آن که با موسیقی ملایم و مناسب با آثار عطرآگین شده را به نمایش گذاشته می‌شود.

تعدادی از اداره‌کنندگان این مجموعه‌های فرهنگی هنری که متاءسفانه و درکمال تعجب مکانهای خدماتی به‌شمار آمده‌اند، خود از علاقه‌مندان و دلسوزان مقوله‌های هنری هستند، کسانی که اگر فعالیت پیگیرشان نبود، متاءسفانه تعداد بسیار محدود موزه‌های موجود، با سیاستهای خاص خود، توان همکار و ارائه آثار هنرمندان را نداشتند.

عدم استقبال مردم از نگارخانه‌ها به روایت مسوولان و هنرمندان

در زمینه فعالیت‌های نگارخانه‌ها، میزان استقبال از نمایشگاههای برپا شده در زمانها و فصلهای مختلف از جانب بازدیدکنندگان و نیز شرایط حمایت از این مکانها، نظرات برخی از مدیران و صاحبان نگارخانه‌ها را جویا شده‌ایم که در ذیل می‌خوانید: با مسوولان نگارخانه‌ها سؤالهای زیر را درمیان گذاشته‌ایم:

۱- آیا بازدید از نمایشگاههایی که برپا می‌کنید، متناسب با تبلیغاتی که می‌کنید هست یا نه؟

۲- آیا بازدیدکنندگان از قشر خاصی هستند؟

۳- وضعیت خرید آثار هنری در زمان برپایی نمایشگاه چگونه است و آیا از جانب ارگانهای دولتی خریدی صورت می‌گیرد؟

۴- نهاد یا سازمانهای حمایت‌کننده از نگارخانه‌ها، هنر و هنرمندان کدام‌اند و آیا به‌راستی حمایتی صورت می‌گیرد یا نه؟

۵- هزینه و شرایط ارائه خدمات از جانب نگارخانه‌ها چگونه است؟ آیا ضوابط خاص آن متناسب با خواست نگارخانه‌هاست و یا از سوی سازمان خاصی تعیین شده است؟

۶- آیا یک هنرجوی جوان، در نگارخانه شما می‌تواند برگزاری نمایشگاه انفرادی خود را تجربه کند یا داشتن کارنامه هنری درخشان جزو شرایط شماست؟

امید تهران، مدیرمسوول نگارخانه «اثر»

۱- بستگی به گستردگی فعالیت هر نگارخانه دارد، بله، من از میزان حضور بازدیدکنندگان راضی هستم.

۲- چون نگارخانه ما روند کاری خودش را پیدا کرده، البته که مخاطب خاص هم داریم و از قشر خاصی هستند و این چیز وحشتناکی نیست که مخاطب عام نداریم. اصولاً موزه باید هم مخاطب عام و هم مخاطب خاص داشته باشد. ۷۰ درصد وظیفه ما فروش آثار هنرمندان است، چرا که هنرمند بالاخره نمی‌تواند تمام آثارش را نزد خودش نگه دارد. او وقت و انرژی و خلاقیت به‌خرج داده و یک اثر هنری را خلق کرده که باید مورد استفاده دوستداران هنر قرار بگیرد که در این صورت یک کالای هنری محسوب می‌شود که باید به فروش برسد تا هنرمند هم از راه هنرش امرارمعاش کند.

۳- در نگارخانه ما بله، وضعیت خرید خوب است که خب بستگی به فعالیت و تلاش دارد. ارگانها و وزارتخانه‌ها هم به هیچ‌وجه چند وقت پیش در مجلس هم تصویب شد که اداره‌ها و ارگانها دو درصد از مالیات سالیانه خودشان را به خرید آثار هنری اختصاص دهند، ولی هیچ خبری نشد و نیست. فقط چند سال پیش یک موزه برای بانک مرکزی چند اثر خرید، همین! البته این را هم اضافه کنم که خرید خوب به مخاطب خوب هم بستگی دارد. ما سعی می‌کنیم که ضریب اطمینان بالایی به دست بیاوریم به همین دلیل کارهای درجه سه را قبول نمی‌کنیم و کارهای با کیفیت را به نمایش می‌گذاریم تا بازدیدکننده کار خوب و باکیفیت را ببیند و تمایل به خرید هم داشته باشد.

۴- وزارت ارشاد، ولی حمایت نه! باید هنر و هنرمند از طرف ارگانهای دولتی حمایت بشوند و آثار هنری بخرند. در یک ارگان دولتی، وزارتخانه و یا جایی مثل بانک در روز چندین نفر رفت و آمد می‌کنند و اگر حتی یک نگاه گذرا هم به یک اثر هنری با کیفیت (که اگر در آنجا بگذارند) بیندازید، تاءثیرش را خواهد گذاشت و در ذهن می‌ماند و کار خوب گسترش پیدا می‌کند.

۶- اگر خط کاری‌اش با خط کاری ما هماهنگ باشد و کار ارزش هنری داشته باشد بله، به نمایش می‌گذاریم و اینکه برای ما مهم است که می‌خواهد هنرمند باقی بماند یا نه، همین‌طور چند اثر را برای نمایشگاه به نمایش گذاشته و بعد اینکه پیگیر هست یا نه. اگر اهل تلاش کردن باشد، از او حمایت هم می‌کنیم.

حوریه هدایتی

زیر نظر: ایمان محمدی

هدیه بهاری «جهان هنر» به خوانندگان گرامی

جدول موسیقی با جایزه

خوانندگان گرامی مجله و علاقه‌مندان پیگیر مطالب «جهان هنر» بویژه موسیقی، جدولی که ملاحظه می‌کنید، حاصل زحمات همکار تلاشگر ما خانم «لیا.ش» است که سؤالها و پاسخهای آن از میان مطالبی که در زمینه موسیقی طی ماههای اخیر سال ۸۱ در «جهان هنر» چاپ شده، انتخاب گردیده است. لذا عزیزان خواننده چنانچه مطالب گذشته را به یاد داشته باشند یا شماره‌های آن دوره را مرور کنند به‌راحتی می توانند پاسخهای صحیح را در خانه‌های جدول موسیقی بنشانند. به سه نفر به حکم قرعه جوایز ارزنده‌ای اهدا خواهد شد. موفق باشید.

افقی:

۱ـ نام یکی از شرکتهای تولیدکننده آثار موسیقی است ـ سی لحن‌اش معروف است ۲ـ یکی از آلات موسیقی که روی آن چند رشته سیم کشیده شده و با دو میله که به دست راست و چپ می‌گیرند، نواخته می‌شود ـ نام آلبومی است با صدای بهروز مقدم به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی علی درخشان ۳ـ نام ترانه‌ای به خوانندگی محمد خاکپور با آهنگ و تنظیمی از سیدبهنام ابطحی ـ نام یکی از شرکتهای پخش آلبومهای موسیقی است ـ به گفته خیلی از شعرا دل در پیچ و تابش اسیر می‌شود! ۴ـ شاعری که به‌تازگی با خواندن بر روی آلبومی به نام «عروسی» به جمع خوانندگان پاپ پیوسته است ـ مهدی زنگنه (فرزان) در یکی از ترانه‌ها در آلبومش «ناجی» توصیه می‌کند که بخند تا به رویت بخندد! ـ حرف ندا ۵ـ درخت انگور ـ تکرارش با حرف فتحه را زیاد در کُر استفاده می‌کنند ۶ـ نام ترانه‌ای است در آلبوم «بچه‌های خیابون» به خوانندگی مهدی رضوان ـ افزون‌خواهی از هر چیز ـ کبر و غرور ـ وقتی برای جمله‌ای واژه کم می‌آوریم، اصطلاحاً می‌گویند به آن افتاده‌ایم! ۷ـ اصطلاحاً دو نفر را گویند که فکر و قصد انجام یک کار مشترک را داشته باشند ـ امید و آرزو ـ نشان کردن ۸ـ حشره‌ای است زردرنگ شبیه به عنکبوت که زهر کشنده‌ای دارد به طوری که می‌تواند انسان را فوری هلاک کند ـ نوازنده ۹ـ یکی از آلات موسیقی که دارای چنبر چوبی و پوست نازک است و با انگشت به آن می‌ریزند ـ «چیست» به زبان عربی ـ نوشیدنی‌ای که از برنج درست می‌کنند ـ ترش و شیرین ـ نوعی از ورزشها که بازیکن باید با راندن توپ در طول میدان آن را در سوراخها وارد کند ۱۰ـ نوعی خاک که خالص‌ترین آن کاآولن است که در چینی‌سازی به کار می‌رود ـ درون دهان را گویند ـ دهل، طبل ۱۱ـ عدد تنها ـ مفتول فلزی ـ کوچکترین عدد چهار رقمی که تمام اعدادش شبیه هم است ۱۲ـ صومعه ـ نام یک آلبوم ایرانی ـ ارمنی از «الکس رامیان» که توسط شرکت فرهنگی، هنری ایران گام مدتی است به بازار عرضه شده ـ بت ۱۳ـ هم‌آواز و هم‌آهنگ ـ اشاره به یک چیز غیرمعلوم ـ بر روی چیزی که درست است می‌گذارند.

عمودی:

۱ـ نام آلبومی به خوانندگی عماد رضا نکویی ـ رسول خدامی با این آلبوم صدای خود را به جامعه موسیقی معرفی کرد ۲ـ رب‌النوع عشق در نزد یونانیان ـ نام یکی از ترانه‌های آلبوم «باغ افسانه» که کاری از گروه کروز است ـ بله انگلیسی ۳ـ آتش بی‌پایان ـ یکی از آلات موسیقی قدیم شبیه تار که کاسه آن کوچکتر و فقط دارای دو سیم بوده و آن را با کشیدن کمانه یا آرشه می‌نواخته‌اند ـ جایزه‌ای که در مسابقه‌ها به برنده مسابقه داده می‌شود ۴ـ یک نوع بازی ـ نام یکی از آلبومهای حسن پیغان است ۵ـ مقابل ماده ـ یکی از آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان جوانی است که با ورود به گروه سایه‌ها به عنوان خواننده میهمان، مانند برادرش به جمع خوانندگان پاپ پیوسته است ۶ـ گهواره ـ آشکار ساختن، پیدا کردن ۷ـ یکی از رنگهاست ـ یک قسم گل شیپوری به رنگهای مختلف که تا زمستان دوام می‌کند ـ توده بزرگ خاک ۸ـ در شعر زیاد می‌شکند ـ یکی از آلات موسیقی شبیه به سرنا که بیشتر میان عربها متداول است ـ پاداش نیکی یا بدی ۹ـ کوزه آب ـ نام هنری وحید دین‌پرور خواننده آلبوم «گلهای کاغذی» ۱۰ـ هم برادران صفاریان دارند، هم برادران ابطحی ـ یکی از حافظه‌های رایانه است ـ نام صمغ یا شیره‌ای است که از درختی فرو می‌ریزد و سفت می‌شود و طعم تلخ و بوی خوشی دارد ۱۱ـ آش ـ دلجویی کردن و نیز به معنی ساز زدن است ۱۲ـ مجموع اجزا یا اعضا که جسم یک موجود را تشکیل بدهند ـ پنددهنده ۱۳ـ فلزی سفید رنگ که معادنش بیشتر در انگلستان و بلژیک است ـ نام لحنی از سی لحن باربد ۱۴ـ کهن، سالخورده ـ به رنگ گل ۱۵ـ می‌گویند بعد از پیانو این ساز مادر سازهاست ـ طاقچه باریک و بلند که روی دیوار اتاق با گچ درست می‌کنند.

«جدول موسیقی» «جهان هنر»

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱										■					
۲						■									■
۳			■		■						■				
۴								■					■		
۵		■		■			■		■		■		■		
۶						■			■				■		
۷						■				■				■	■
۸	■		■						■						
۹			■			■			■			■			
۱۰			■			■		■		■					■
۱۱		■		■			■				■				
۱۲				■							■				■
۱۳					■					■				■	■

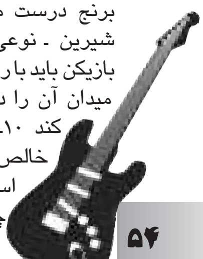

سینمای ایران در آستانه تحول

بحران «هجمه بیگانه»

سینمای ایران با بحرانهای متعددی، سخت درگیر است و دوران صعب و دشواری را طی می‌کند. مهمترین و اساسی‌ترین بحرانهای سینمای ایران را «بحران هویت» و «بحران اندیشه» که هر دو در قلمرو سینمای ملی رنگ می‌یابند، تشکیل می‌دهند. در مرحله بعد، بحرانهای مدیریتی و تشکیلاتی، بحران مناسباتی، بحران اقتصادی، بحران فرهنگی، بحران تجارتی‌سازی، بحران عدم تخصص، بحران فیلمنامه، بحران تهیه‌کننده سالاری، بحران حضور گسترده مافیای تجاری و... قرار دارند، اما جدیدترین مشکل و بحرانی که سینمای ایران را به نیت تصفیه و پالوده کردن از ضدارزشها دربر گرفته و عمدتاً از مجاری قانونی پیگیری و اجرا می‌شود، دستگیری، بازداشت و فراخوانی عده‌ای از کسانی است که سالها در عرصه‌های سینمای نوشتاری و تصویری تحت لوای نویسنده و فیلمنامه فعال بوده‌اند و در این زمینه حرکتهایی را شکل داده‌اند. حرکتهایی که نیروهای انتظامی کشور با اسناد به دست آمده نشان داده‌اند که قصد خدمت به جامعه اسلامی ما را نداشته‌اند!

سیاست و سینمای بیگانه

نگاه و برخورد قانونی به این معضل که پیوسته مسوولان محترم می‌کوشند سره را از ناسره بازیابند تا کلیت سینما و حیثیت هنرمندان متعهد از صدمه مصون بماند، فراتر از حرکتهای به ظاهر فرهنگی و هنری است و ارتباط سیاسی با آن سوی مرزها و کوشش برای اشاعه ابتذال - از انواع راههای غیرقانونی و غیرخلاقی - را دربر می‌گیرد. حضور و نفوذ فرهنگی خارجی با ابزارهای اقتصادی بیگانه و تولید فیلمپاره‌های ضداخلاقی، تهی کردن فضای سینما از فرهنگ مذهبی و معنوی و اشاعه ارتباطها و برنامه‌های بیگانه‌پرست، مهمترین اتهامهای برخی از کسانی است که به دادگاه احضار شده‌اند. اتهامهای بخشی از این افراد تا حدی است که یکی از مسوولان بلندپایه انتظامی گفته است، اینان را سینماگر نباید نامید.

شنیده‌های رسمی و غیررسمی حاکی از آن است که سرنخ اقتصادی و اطلاعاتی بعضی از افراد احضار شده، در دست بیگانه بوده و اسناد مبتذلی - شامل فیلم‌های مستهجن و CDهای غیرمجاز - که به دست آمده، مقاصد جماعت بازداشتی را هجمه به تمامیت مقدسات و ارزشهای دینی و ملی نشان می‌دهد.

تطهیر سینما

این روند بحرانی، تعطیلی بعضی نشریات هنری، توقف تولید و اکران بعضی فیلم‌های سینمایی، کنسل شدن چند برنامه مناسبی سینمایی و... را که مرتبط با افراد یادشده بوده‌اند، درپی داشته است. با تاءکید بر این نکته که امیدواریم علی‌رغم خبط عده‌ای، کلیت سینمای کشور لطمه نبیند، با ارج‌گذاری برتلاش خدمتگزارانی که همگام با اهالی متعهد هنر و قلم، دل برای ارزشها و حفظ مقدسات می‌سوزانند، آرزو می‌کنیم که سینمای ایران مسیر پالوده شدن را تا مرز رسیدن به هویت واقعی‌اش که بازتاب آمال و آرمانهای انسانی و اسلامی در چارچوب نظام مقدس جمهوری اسلامی است، بپیماید و از چنبره بحران «هجمه بیگانه» رهایی یابد. گفتنی است که اتفاقات و وقایع رخ داده پیرامون بحران «هجمه بیگانه» سینمای ایران و اهالی آن را سخت متاءثر کرده و در حاشیه نگرانیهایی را به‌وجود آورده است. به‌گونه‌ای که در روند تولید و اکران فیلم برای عده‌ای خلط مبحث شده که امیدواریم مسوولان گرامی هرچه سریعتر به این نگرانیها خاتمه دهند و با یاری اهالی متعهد سینما، سینمای ایران را در مسیر اصلی‌اش یعنی سینمای ملی و دینی که محصول اندیشه و فرهنگ و سرمایه سالم است، سوق دهند.

سینماگران بازداشتی سینماگر نبودند!

والسلام - جبار آذین

اشتباه‌های «خاک سرخ»

نجمه خویی از تهران

نگاهی به مجموعه خاک سرخ

وقتی تبلیغ سریال را دیدیم، با اشتیاق منتظر شروع آن شدیم و زمانی که اسم «حاتمی‌کیا» را به عنوان کارگردان دیدیم، خود را مقید کردیم که حتماً چهارشنبه شبها، هر جا هستیم به خانه برسیم و سریال را ببینیم. سرانجام چهارشنبه موعود فرارسید و بعد از کلی صحبت‌های مجری، سریال شروع شد. از سریال خوشمان آمد و آن را دنبال می‌کردیم تا قسمت سوم یا چهارم که فهمیدیم قصه در سال ۵۹ می‌گذرد.

از تعجب خشکمان زد. چون ما با آن طراحی لباس و گریم، فکر می‌کردیم که قصه در سال ۸۱ اتفاق می‌افتد!

من واقعاً می‌خواهم بدانم چرا به شعور مخاطب احترام نمی‌گذارند؟ در سالهای اول انقلاب که عموماً از چادر استفاده می‌کرده‌اند و اگر به‌ندرت از مانتو استفاده می‌شده مانتویی بوده کاملاً گشاد و بلند، چرا که بازیگر نقش «لیلا» از مانتویی کوتاه و آنهم مدل کیسه‌ای که دقیقاً پارسال مد شده، استفاده می‌کند. چرا «ام لیلا» پیراهن حریری که دقیقاً یکی، دو سال است که متداول شده و یا «ایرج» و «سعید» و «امیر» و «فرهاد» پیراهن و شلوارهایی که ما امروز در جامعه می‌بینیم، به تن کرده‌اند؟ من از طراح لباس این مجموعه خواهش می‌کنم به فیلم‌های آن سالها و به عکس‌های قدیمی‌ها مراجعه کنند و ببینند که آیا در آن سالها، این لباسها موجود بوده است؟ تا جایی که من می‌دانم، اغلب لباسهای مردان، تنگ و چسبیده به تن بوده و شلوارها راسته و یا دم‌پا گشاد (اوایل ۵۸) و زنان هم عموماً پیراهنهای گلدار می‌پوشیدند با روسریهای ژورژت تکرنگ. آرایش آنها هم خیلی ساده بوده و اینطور که ما در مجموعه می‌بینیم، نمی‌توانسته باشد!

مخاطب شعور دارد

در مورد گریم بازیگران، در مورد آقایان طوری که من می‌دانم، مدل دادن به ریش‌ها چند صباحی است که آغاز شده، بنابراین چطور ممکن است که «سعید ریش پروفسوری» (مدل امروزی) و یا «امیر» در سال ۵۹ موهای بلند داشته باشند؟ من فکر نمی‌کنم که حتی در آن زمان کسی این مدلها را دیده باشد!

نکته دیگر، به لهجه بازیگران مربوط می‌شود. «لعیا» تا دو قسمت مجموعه لهجه داشت، ولی بعد به یکباره این لهجه را از دست داده و فقط در کلمه مادر (یوما) مثلاً لهجه دارد! آیا می‌شود باور کرد، «لیالی» که زنی است بومی و خرمشهری، اصلاً لهجه نداشته باشد و فقط به چند جمله عربی اکتفا کند؟ یا ایرج؟

خلاصه! چی فکر می‌کردیم چی شد! هرچند این مطلب را آنها که باید بخوانند نمی‌خوانند و کار خودشان را انجام می‌دهند، اما می‌خواهم بدانند که مخاطب شعور دارد و همه چیز را درک می‌کند. خواهش می‌کنم بیشتر مراعات آنها را بکنید تا همین مخاطبان که سرمایه‌های شما هستند را از دست ندهید.

سینمای جهان

فاطمه عندلیب

○ بازدید شون‌پن از عراق!

شون‌پن بازیگر مطرح آمریکایی در یک اقدام انساندوستانه اخیراً به عراق سفر و از بیمارستانها و مدارس آنجا بازدید کرد. شون‌پن در این سفر که کاملاً جنبه شخصی داشت با هیچ‌یک از مقامات عراقی صحبت نکرد.

او در هنگام بازدید از یک بیمارستان که کودکان آسیب‌دیده از حملات هوایی انگلستان و آمریکا در آن بستری بودند، قول داد تا از تمام توان مادی و معنوی خود برای کمک به بچه‌های عراقی بهره گیرد.

در شرایطی که همه در آمریکا و سراسر جهان از جنگ با عراق صحبت می‌کنند، «پن» به‌تنهایی و بدون حمایت هیچ سازمانی به عراق سفر کرد. شون‌پن با وجود جوانی، بازیگر بسیار توانایی است. بازی در فیلم‌های کارگردانان بزرگ مانند «الیور استون» او را تبدیل به بازیگری مطرح کرده است. نقش به‌یادماندنی او در فیلم «آخرین گامهای یک محکوم به مرگ» هنوز در خاطره‌هاست.

○ «دارودسته‌های نیویورکی» فیلم سال آمریکا

«دارودسته‌های نیویورکی» جدیدترین ساخته «مارتین اسکورسیزی» ازسوی انستیتو فیلم آمریکا به عنوان بهترین فیلم سال ۲۰۰۲ میلادی انتخاب شد. این فیلم همچنین جزو نامزدهای اسکار ۲۰۰۳ بود. این انستیتو هر ساله بهترین فیلم سال ایالات متحده را انتخاب و معرفی می‌کند.

داستان فیلم مذکور درباره رقابت و درگیری دو گروه از مهاجران ایتالیایی در نیویورک در قرن نوزدهم میلادی است. همچنین فیلم «ارباب حلقه‌ها» به عنوان دومین فیلم منتخب انستیتو فیلم آمریکا معرفی شد.

○ «پیشتازان فضا» این بار بدون کاپیتان!

«پاتریک استوارت» بازیگر نقش کاپیتان در سری فیلم‌های پیشتازان فضا در گفتگویی اعلام کرده است که دیگر حاضر نیست در این سری از فیلم‌ها بازی کند.

او همچنین گفته است که استودیوی پارامونت چه تصمیم بگیرد، قسمت تازه‌ای از این فیلم را جلوی دوربین ببرد یا نبرد، من دیگر در نقش کاپیتان بازی نخواهم کرد، زیرا دیگر جایی برای حضور این شخصیت در این مجموعه نمانده است!

استوارت چند سال پیش جانشین ویلیام سانتر (بازیگر قبلی نقش کاپیتان کرک) در این مجموعه شد.

○ ریدلی اسکات هم «سر» شد!

«ریدلی اسکات» کارگردان مشهور انگلیسی و سازنده فیلم‌های معروف «بیگانه» و برنده جایزه اسکار برای فیلم «گلادیاتور» به‌خاطر خدمات شایانش به صنعت فیلمسازی موفق به دریافت نشان شوالیه از ملکه الیزابت دوم شد و به این ترتیب به عنوان «سر ریدلی اسکات» شناخته خواهد شد.

○ جرج بوش در نقش دن کیشوت(!)

«پیتر جکسن» کارگردان غول‌آسای نیوزلندی که تاپیش از مجموعه «ارباب حلقه‌ها» کسی از وجودش مطلع نبود و به لطف رمان درجه یک «پروفسور تالکین» خودی نشان داد، به مناسبت اکران دومین فیلمش یعنی «دوبرج» در یک میزگرد شرکت کرده و به سؤالات خبرنگاران جوابهای جالبی داد.

او که خیلی دوست دارد با «جورج لوکاس» مشهور قیاس شود، گاه‌گداری هم بدش نمی‌آید تا اطلاعات سینمایی‌اش را به رخ رقیبانش بکشد. وی در جواب یکی از خبرنگاران که پرسیده بود، نظرش درباره حادثه یازده سپتامبر و سیاستهای فعلی بوش پسر چیست، پاسخ داد: «من هم از مرگ آدمهای بی‌گناه ناراحت شدم و تأسف خوردم که چرا آدمهایی پیدا می‌شوند که به این راحتی می‌توانند، جان دیگران را بگیرند.»

او سیاستهای بوش را هم مورد انتقاد قرار داده و گفته است که آدم کوته‌فکری مثل او به درد سیاست نمی‌خورد. بوش اگر کارگردان هم می‌شد، کارگردان بدی می‌شد و فیلم‌های پرسروصدا و بی‌مایه‌ای می‌ساخت و با زور اسلحه مردم را وادار می‌کرد که فیلم‌هایش را ببینند.

جکسن خاطرنشان ساخت که شاید براساس حادثه یازده سپتامبر و دارودسته‌های نیویورکی فیلمی بسازد، اما مطمئن است که روزی «جرج بوش» و «کالین پاول» را به‌جای «دن‌کیشوت» و «سانچو پانزا» وارد سینما می‌کند، زیرا معتقد است، چنین افرادی فقط به درد این نقش‌ها می‌خورند(!)

«نقدهای برتر» انتخاب شد

از میان آثار منتقدان جوان و حرفه‌ای

نخستین دوره مسابقه نقدنویسی «جهان هنر» مجله که با استقبال خوب خوانندگان گرامی، منتقدان جوان و حرفه‌ای روبه‌رو شد، به پایان رسید. برای شرکت در این مسابقه، صدها نقد فیلم، مجموعه تلویزیونی، تئاتر و موسیقی از سراسر کشور به «جهان هنر» رسید که پس از بررسی هیأت داوران که متشکل از چند منتقد و سینماگر و فیلمنامه‌نویس بودند، برترینهای مسابقه نقدنویسی به شرح زیر معرفی شدند. مجله اطلاعات هفتگی برای سه نفر نخست، جوایزی درنظر گرفته که به نشانی آنها ارسال خواهد شد و اما برترینها:

۱ـ محمد حاجی محمد طاهری از تهران، ۲ـ ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد، ۳ـشیدا حسن‌پور از تهران، ۴ـ مریم یوسفی از بندرانزلی، ۵ـ سحر از تهران، ۶ـملوس مشتاق شهمیری از قائم‌شهر، ۷ـمحمد رضاییان از شاهرود، ۸ـفاطمه وفایی‌نژاد از ساری، ۹ـ مجید کاظمی از گناباد، ۱۰ـزهرا سرلک از الیگودرز، ۱۱ـ حجت‌الله رنجبر و فریبا کریمی از شیراز، ۱۲ـ مینا پیروزیان از تهران.

نقدهای ارسالی از سوی خوانندگان برای مسابقه نقدنویسی

عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب، مجید کاظمی از گناباد، ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس، ملوس مشتاق شهمیری از قائم‌شهر، فهیمه قائدی از اوز فارس، سحر از تهران، نقی شیرانی، نصرت موسوی، سمیه طالقانی از تهران، آذر معصومی از لاهیجان، گل‌بنفشه ناصری از سنندج، محمدعلی اسماعیلی از آبادان، فرخ‌لقا وظیفه‌دوست از اندیمشک، لعیا محمدی، صفیه کاشفی، نادر احمدی، علی میرفتاحی، اصغر بشرویه، کیارش آذری از تهران، نسرین و نسترن افخمی از رشت، سکینه.م از آمل، نواز اورازانی از الوند، همایون اشکانی از یزد، سامیه کردوانی از اهواز، قادر بابایی از پاوه، نرگس آدمیت، لادن صادقی، سیما روشن‌ضمیر، کاظم حسینی، کیمیا جوهری، فهیمه کاظمی از تهران، سیمیندخت رحیمی از زنجان، نسیم معصومی از تبریز، جلال کروبی از کرمان، محمد حاجی محمد طاهری از تهران، فاطمه صادقی از مسجدسلیمان، فاطمه وفایی‌نژاد از ساری، مینا پیروزیان از تهران، الهام شیرزاد از مشهد، راضیه ضیغمی فلاح از ساوه، حجت‌الله رنجبر و فریبا کریمی از شیراز، محمد رضاییان از شاهرود، مرضیه جنگلی از مازندران، المیرا جعفری از مشهد، الف.ک از مازندران، عبدالجلیل آدینه هزاره از تهران، مریم محمدپور از اصفهان، زهرا سرلک از الیگودرز، غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا، سحر صوفی از اراک، مریم یوسفی از بندرانزلی، علی پورمنعمی از بم.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

خط آخر

گفتند که مترو از شمال تهران
شد وصل به زور تا بهشت زهرا
من‌بعد سریع می‌روند گورستان○
آنان که به آخرت روند از دنیا
ای اهل قبور! «نحن ان‌شاءالله...»
با اهل عبور، تند آییم آنجا!

○اشاره است به فراز پایانی زیارت اهل قبور که: «... و نحن ان شاءالله بکم لاحقون»

عاقبت چند بدبخت

سقوط برخلاف ظهور، چیز خیلی بدی می‌باشد. الان مقامات ساقط شده حکومت بعث عراق هر کدام به یک بدبختی افتاده‌اند که نگو! عجالتاً چند مورد از این بدبخت‌ها را می‌گوییم:

۱. ناجی صبری: ایشان بی‌هیچ صبری ناجی خودش شده، بلند شده، چون وزیر خارجه بوده، راست رفته خارج، زیر بیرق رهبر راستگرای تندرو اتریش سینه بزند.

۲. سعید الصحاف: این وزیر اطلاعات غلط‌رسانی! که تا آخرین لحظه سقوط بغداد منکر پیشروی نیروهای مهاجم و مدعی امنیت پایتخت عراق بود، ظاهراً قبل از سقوط شهر، دریک اقدام متهورانه خودش را با طناب به دار آویخته و فاتحه خودش را خوانده است. از نظر حقوقی تنها اشکال وارد بر او این است که بدون طی مراحل دادگاهی لازم، خودش را اعدام انقلابی کرده است. جنازه وی معلوم نیست در کدام گورستانی صحافی شده است.

۳. محمد الدوری: ازمیان تمام مقامات عراقی، ظاهراً این یکی خیلی عاطفی است. وی پس از سقط شدن صدام، بدون ملاحظه آنکه نماینده عراق در سازمان ملل است، جلو دوربین‌های خبرنگاران زد زیر گریه و جویای حال خانواده گرامی‌اش شد. وی هم‌اکنون گویا از مصر، مصراً درخواست پناهندگی کرده است.

۴. اسامی ۵۲ بدبخت دیگر نیز از سوی آمریکا اعلام شده که تا به همین ساعت از سرنوشت آنها بی‌اطلاعیم که به محض اطلاع، در بخش‌های بعدی خبر عرض خواهیم کرد. لطفاً موسیقی همراه با شعر...

چنان بلبشویی شد اندر عراق
که در رفت هر بعثی قلچماق
ز صدام از بس درآمد پدر
گمانم که آن بی‌پدر گشت عاق
«خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجود...» شود جمله چاق

نمایندگان پاره‌وقت

پاره‌ای اوقات، رفتار جناح اقلیت و اکثریت مجلس در برخورد با همدیگر از هر جهت (خصوصاً جهت اطلاع) تماشایی می‌شود. و موقعی تماشایی‌تر هم می‌شود که مجلس نوپای دانش‌آموزی هم درصدد الگوبرداری رفتاری از مجلس محترم باشد.

هفته گذشته قرائت گزارش کمیسیون اصل ۹۰ مجلس درخصوص شکایت ابراهیم یزدی از دستگاه قضایی با واکنش شدید جناح اقلیت مواجه و متن گزارش مذکور درحالی که در دستان شخص ناطق قرار داشت قرائت می‌شد، به تعداد سه بار توسط دو تن از نمایندگان اقلیت طی یک برخورد صحیح و اصولی تن به تن، پاره شد. شایان ذکر است، هر بار که کاغذ گزارش پاره می‌شد، بلافاصله نسخه دیگری از گزارش دراختیار رئیس کمیسیون قرار می‌گرفت.

نکته ایمنی ۱: لطفاً به هنگام قرائت هر متن مکتوبی در مجلس، به همراه آوردن نسخه زاپاس را فراموش نفرمایید. ممکن است عده‌ای هوس کنند نسخه شما را بپیچند.

نکته ایمنی ۲: احتیاط شرط عقل است. مطلبی را که می‌خواهید در مجلس قرائت کنید، خصوصاً اگر زبانم لال درباره یک چیزهایی مثل همین «نهضت آزادی» بوده باشد، حتماً آن را روی پوست شتر، سنگ و یا فلزات محکم بنویسید.

توصیه اخلاقی: مجلس دانش‌آموزی سرش به کار خودش باشد. در بعضی مواقع لازم نیست به بزرگترها نگاه کنیم.

کشف جدید: اگر نماینده‌ای را درحال چرت زدن دیدید، آهسته بروید بیخ گوشش بگویید: «نهضت آزادی». طرف اگر از اقلیت مجلس باشد، مطمئن باشید تا دو هفته نمی‌خوابد مگر اینکه خوابش ببرد.

پیشنهاد استخدامی: بعضی از نمایندگان محترم بد نیست فقط به صورت «پاره وقت»، آنهم جهت «پاره‌ای» از امور ضروری در مجلس حضور به‌هم رسانند.

بهار است و هنگام برف‌روبی من!

مثل اینکه لایه‌های بالایی جوّ، از حیث ذخایر آبی و برفی، حسابی پروپیمان است. چه، نه‌تنها زمستان گذشته به حد کافی و وافی و به اشکال گوناگون (اعم از باران و برف و تگرگ و سیل و... غیره) شاهد فرود نزولات آسمانی بودیم، بلکه در فصل بهار دل‌انگیز هم که به فرموده شاعر، علی‌القاعده هنگام گل چیدن است، مردم عزیز ما در بعضی از مناطق سرماخیز، نظیر آذربایجان شرقی، به برف‌روبی افتاده‌اند. بنابه گفته یک مقام مسوول در اداره راه این استان، ظاهراً ارتفاع برف در این منطقه به بیش از دو متر و دو انگشت رسیده است.

توضیح: درپی وقوع بارش شدید برف در برخی از مناطق کشور، یک منبع ناشناس در تماس با اداره هواشناسی، مسوولیت این حادثه را برعهده گرفت.

نتیجه فصلی: دیگر حتی به «بهار» هم نمی‌توان اعتماد کرد و این مسأله برای افکار عمومی خوب نیست، آن بالا چه خبر است؟!

سنگ بزرگ نشانه دفع نشدن است!

پزشکان متعهد کامبوج اخیراً توانسته‌اند از بدن یک بیمار کلیوی، یک سنگ کلیه به وزن ۱/۵ کیلوگرم خالص خارج کنند که در نوع خود بی‌نظیر است، البته از حیث بزرگی. گفتنی است که معمولاً سنگ کلیه در اغلب مواقع به اندازه یک ناخن دست است.

نتیجه عملی: سنگ بزرگ نشانه دفع نشدن است، باید ابتدا عکس بگیرید، بعد عمل کنید و سپس منتظر عکس‌العمل آن باشید.

تمثیل تازه: هر جا سنگ است، پای کلیه لنگ است.

داستان‌واره: پزشک جراحی برای دوستانش تعریف می‌کرد که توانسته با موفقیت کامل، یک غده بزرگ دو کیلویی را از بدن بیمارش خارج کند. دوستانش همه به او تبریک گفتند و گفتند: «حالا حال بیمارتان چطور است؟» پزشک جراح شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «بردند دفنش کنند». یکی از حاضران حاضرجواب به او گفت: «اگر قرار به مردن بیمار باشد، من می‌توانم یک غده ۱۰ کیلویی را از بدنش خارج کنم.»

تبصره پزشکی: از قرار مسموع، در این مورد خاص، ظاهراً حال بیمار عملی رضایت‌بخش است. البته فراموش نفرمایید که فعلاً!

از حاشیه تا متن

آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجمع تشخیص مصلحت، در رابطه با مصاحبه‌ای که روزنامه‌ها به نقل از ایشان در ارتباط با «ارتباط با آمریکا» چاپ کرده بودند که طی آن پیشنهاد برگزاری «همه‌پرسی» و یا بررسی آن به عنوان یک «معضل» در مجمع داده شده بود، توضیحاً عرض کرده‌اند که: «مصاحبه من به حاشیه کشیده شد».

پیشنهاد مصلحتی: برای جلوگیری از به حاشیه رفتن حرفهای خود، حتماً در خود «حاشیه» مصاحبه کنید تا دیگران اگر خواستند آن را به «متن» بکشانند.

نکته مطبوعاتی: اصولاً باید حرفهای فصلی را در فصلنامه‌ها زد و نه در روزنامجات کثیرالانتشار قلیل التیراژ!

نکته شاعرانه: علاوه بر ما (که جای خود داریم) حضرت شاعر هم می‌فرماید:

«هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.»

سخن آخر: هر طور مصلحت است.

طنز برعکس

«آقای خاتمی در مصاحبه با خبرنگاران از موفقیت کامل سیاست تنش‌زدایی گفت.»

- جراید

براثر همین
سیاست تنش‌زدایی
است که ما الان زیر چتر
حمایت بین‌المللی
قرار داریم!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O از مجموعه شعر جدیدالانتشار «بر آستان جانان» سروده رضا اسماعیلی

عاشورایی ۲

اگر می‌شنیدم صدای تو را، و می‌خواندم آیینه‌های تو را
شبی می‌سرودم به آهنگ غم، غریبانهٔ کربلای تو را
تو تکبیر نابی به گوش زمان، ز نای تو باید خدا را شنید
به‌رنگ خدا می‌شدم، رنگ‌عشق، اگر می‌شنیدم صدای تو را
قدم می‌زنم در معمای تو، ولی عاجز از فهم سرخ توام
بگو با چه رویی روایت کنم، من بی‌زبان ماجرای تو را
گذشتی تو ازخاک وتوفان گرفت، عدالت‌بپاخاست، حق جان گرفت
به خون قامت افراشت آزادگی، چو بشنید بانگ رسای تو را
تویی قاری سورهٔ کربلا، که تا هفت خوان بلا رفته‌ای
سفر می‌کنم تا چکاد خطر، بیابم مگر ردپای تو را
ز رزم تو لرزید در کربلا، به قرآن قسم هفت پشت عطش
بنازم در آغوش سرنیزه‌ها، عطش نوشی لاله‌های تو را
تو گل بودی و بادهای یزید، بهار تو را نذر سرنیزه کرد
بغل می‌کنم شمر سرنیزه را، نفس می‌کشم زخمهای تو را
درون حسینیهٔ چشم من، عزاداری اشکها دیدنی ست
دل من سیه‌پوش لبخند توست، و درسینه دارم ولای تو را
صدای شهید تو از کربلا، به گوش دلم می‌رسد همچنان
و امروز با عاشقان می‌کشم، به دوش رسالت، لوای تو را
محرم شد و کعبه غمنوش توست، خدا نیز آری سیه‌پوش توست
خدا نیز با شیعیان غمت، گرفته‌ست امشب عزای تو را
امام شهیدان سلام علیک، تو ای خون قرآن سلام‌علیک
دلم را اجابت کن ای عشق سرخ، دلم کرده اینک هوای تو را

شعری، غزلی

ای جاذبه بهار، شعری، غزلی
ای در دل بی‌قرار، شعری، غزلی
با جاده قرارداد بسته است دلم
آه ای بت انتظار، شعری، غزلی
از دست تو آب می‌خورد هرچه غزل
بر دشت دلم ببار، شعری، غزلی
هر وقت که خواستی به ما سر بزنی
همراه خودت بیار شعری، غزلی
در سفره هر که هرچه خواهی بگذار
در سفره ما گذار، شعری، غزلی
اینجا که همیشه هیچ می‌بارد و هیچ
من مانده‌ام و سه تار، شعری، غزلی

ناصر ندیمی

خسته

از همه بریده و از زمانه خسته‌ام
مثل سالهای پیش باز دلشکسته‌ام
می‌نویسم از تو ای باعث شکفتگی
در زمانه‌ای که من از خودم گسسته‌ام
کی ز شوق می‌کنی یک نظر به این طرف
ای فرشته‌ای که دل، بر نگات بسته‌ام
تا بگیرم از لبت آن تقاص سرخ را
روبروی گونه‌ات بارها نشسته‌ام
بارها درون خویش بی‌صدا و بی‌صدا
مثل چینی ترک خورده‌ای شکسته‌ام
خاک راهت ای عزیز در گذار لحظه‌ها
یا به باد داده‌ام یا به گریه شسته‌ام
در زمانه‌ای که عشق یک دروغ ساده است
غیر چشمهای تو دل به کس نبسته‌ام

حمدالله لطفی

ایمان

گرچه تا چرخش می سست‌تر از جام توام
باز در وسوسه ریختن نام توام
تا که با نام خود از زندگی من نروی
باز هم حلقه به گوش خوش پیغام توام
تو طلوعی و زمین منتظر روشن توست
ای خوشا من که در این فاصله هم گام توام
صبح از شانه شاداب تو برمی‌خیزد
من فلق بسته امروزی احرام توام
مثل ابری به هواداری تو می‌بارم
روح بی‌منت همدردی آلام توام
با تو از تلخی ایام گذر خواهم کرد
صبح می‌آید و من منتظر نام توام

وحید دانا ـ قائم‌شهر

خاطره

از آن زمان که خدا بیش و کم تکلم شد
زمین زمینه غم، آسمان تبسم شد
من و تو خیره آن قسمت از خدا بودیم
که نام دیگر آن آسمان هفتم شد
انارهای ترک‌خورده طعم ما را داشت
انارهای ترک خورده ناگهان گم شد
زمین تمامی ما بود و... خیره می‌دیدیم
که هرچه بود به فقدان ما ترحم شد
به حدس آمده‌ام ـ جاده‌ها مه‌آلودند ـ
و خواب و خاطره‌ای بود اگر تجسم شد

علیرضا دهرویه

روز مبادا

تو را دوست دارم که خوبی و زیبا
عزیز و بزرگ و نجیب و فریبا
تو مؤمن‌ترین چشمهایی که دیدند
تو را باز، آیینه‌های تماشا
نماز تو تکرار لحن فرشته است
خدایا، خدایا، خدایا، خدایا!
بر این باورم که دل خالی من
پر است از سکوت شریف تمنا
تو فرزند کوهی، تو فرزند جنگل
تو فرزند دشتی، تو فرزند صحرا
تو اهل همین چشمه‌ای، آی باران
من اهل صدای توام آی دریا!
سکوت تو را کوهها می‌پرستند
تویی انعکاس صداهای تنها
نشستم در آیینه جستجوها
تو را دیدم و دیر دیدم، دریغا!

وحید دانا

آرام تر از خواب درختان

آرام‌تر از خواب درختان

مجموعه نثر ادبی «آرام‌تر از خواب درختان» نوشته محمدرضا مهدیزاده منتشر شد.
این مجموعه شامل صد نثر ادبی است که در فاصله سالهای ۷۷ تا آخر ۸۱ به نگارش درآمده است و مضامین مختلفی را دربر می‌گیرد.
مهدیزاده پیش از این سه مجموعه نثر ادبی دیگر را روانه بازار کتاب کرده بود.
«آرام‌تر از خواب درختان» در دویست و شانزده صفحه و با بهای پانزده هزار ریال در دسترس علاقه‌مندان به نثر ادبی است.

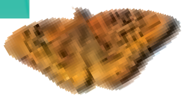

سهم

شاخه شاخه‌ام گل و جوانه شد
محو میوه‌های نوبرانه شد
زیر سقف ابر و بارش بهار
جویبار زندگی روانه شد
دامنم پر از طنین نارو نی
مملو از نوای عاشقانه شد
آسمان روشن خیال من
وه که سبز و صاف و بی کرانه شد
شب همه شب از حضور سهره‌ها
خواب من پر از غزل ترانه شد
روی شاخه‌های سبز و پر گلم
ازدحام مرغ و آشیانه شد
از بهار و بوی تازه نسیم
سهم من دوباره نوبرانه شد

محمد رحیمی ـ زرین‌شهر

معصومه اسدی ـ املش

غزل «ردپا» خوب شروع شده است:

چرا نگاه ساده‌ای، به پشت سر نکرد و رفت
غم هزار و یک شبم، در او اثر نکرد و رفت

اما خوب ادامه نیافته است:

غروب تلخ خاطرم نوشته از نگاه او
سکوت شرجی شبم، شبی سحر نکرد و رفت...
دعای آب و گندمی به جاده‌اش نهاده‌ام
به جاده ردپای او چرا گذر نکرد و رفت

مصراع اول و «گذر کردن رد پا» و «سحر کردن سکوت شرجی شب» تعابیر مناسب و زیبایی نیست.

اسماعیل شعبان‌نژاد ـ کرج

سروده شما از حیث وزن اشکال دارد:

ابلیس فریبم داده بود تا جان و دل رسوا کنم
سوزانده‌ای یارب دلم خود را کمی پیدا کنم
من خرم هستم عاشق معشوقهٔ یکتا شدم
در دل ندارم وحشتی من ترک این دنیا کنم

سایه زبردست ـ تهران

سروده‌های شما نشان از استعداد و ذوق شما دارد. در زمینه شعر کلاسیک بیشتر تمرین کنید تا اشکالات وزنی و زبانی‌تان برطرف شود:

این بهار و سبزی و زیبایی‌اش مال تو باد
حال دوران قشنگ عاشقی حال تو باد
من همه زیبایی عالم به سایه‌ات می‌دهم
تا که امسال برتر از سالهای پیش سال تو باد

یکی از سروده‌هایتان در «جوانه‌های ادبی» همین شماره چاپ شده است.

حمید حسینیان ـ یاسوج

اگر شعر را جدی بگیرید و با قواعد و اصول شعر کلاسیک بیشتر آشنا شوید، شعرهای بهتری خواهید سرود.

نامه‌هایتان را خواندم.

بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

فرزانه عظیم‌پور، اردکان ـ شهناز سعیدی حقیقت،؟ ـ بهاره چراغی، بابل ـ حمید نیری، تهران ـ سعید بزرگ‌منش، یزد ـ داوود لبافیان، تهران ـ مهناز شجاعی، کرج ـ مهین عباسی، کرمانشاه ـ قدیم احمدی، تهران ـ سعید عبدی، رودسر ـ دلاور امیری، شیراز.

O دو شعر از رؤیا زاهدنیا ـ آستارا

ساعت

ساعت را کوک کن
روی مدار آبی آیینه
نمی خواهم فردا که بیدار شدم
از چشمهایت بیفتم
ساعت را کوک کن
روی زمانی که همیشه عاشق شده‌ای

باران

دانه... دانه...
مثل اسفند
از چشمهایت می بارند
رؤیاهای کال فروردین
دستهایت را باز کن
انگار این هوا آشناست

بودن

در تکاپوی بودن
در سکوت نگاهها
چشم من
نگاه تو را
فریاد زد
افسوس
امتداد نگاهت
پاسخ زمزمه نگاه دیگری بود

حمید حسینیان ـ یاسوج

یک هفته حادثه

پسری گواهینامه پدرش را باطل کرد

یک پدر و پسر در آلمان به فاصله یک ساعت گواهینامه رانندگی خود را از دست دادند. آقاپسر که از مشروبات الکلی استفاده کرده بود و دچار سانحه رانندگی شد و به همین دلیل، پلیس گواهینامه‌اش را برای همیشه باطل کرد. وی که پسر یکی از سرمایه‌داران برلین بود بلافاصله با پدرش تماس گرفت و موضوع را به اطلاعش رساند و پدر که ناراحت به نظر می‌رسید خود را به محل تصادف رساند و به سراغ مأموران پلیس رفت، اما مأموران متوجه شدند که پدر نیز مانند پسرش پس از مصرف مشروبات الکلی رانندگی کرده است، به همین دلیل، قبل از اینکه صحبت‌هایش را به پایان برساند، مأمور پلیس گواهینامه وی را هم از او گرفت و باطل کرد.

همشهری

زن آدمخوار در انتظار محاکمه

در سایت خبری آمده است در روسیه زن جوان ۲۶ ساله‌ای به اتهام قتل و آدمخواری دستگیر شد.

این زن جنایتکار اعتراف کرده که وی خویشاوندان و دوستان صمیمی‌اش را با ریختن داروهای خواب‌آور در آشامیدنی (شربت ـ آبمیوه و...) مسموم و سپس هنگام خواب آنها را خفه می‌کرده است. این آدمخوار جوان بعد از جنایت، بدن آنها را مثله می‌کرده و قطعات گوشت آنها را در یخچال نگهداری و باقی‌مانده را در آتش می‌سوزانده است. این زن جوان که توسط نیروهای محلی بازداشت و تحویل پلیس شد، در انتظار محاکمه است.

راوی

برپایی مراسم یادبود برای فوت مارمولک

یک خانم در تایلند برای مارمولک خود که هفته گذشته از دنیا رفت مراسم کفن و دفن و یادبود باشکوهی برگزار کرد.

دو سال قبل این خانم پسر خود را از دست داد و چند روز پیش پس از مرگ مارمولک خود، مشابه مراسمی را که برای پسرش برگزار کرده بود، برای این مارمولک اجرا کرد.

این خانم عکس پسر خود را در کنار جسد مارمولک قرار داد و خطاب به افرادی که در این مراسم شرکت کرده بودند، گفت: من فکر می‌کنم که دومین پسر خود را از دست داده‌ام چون هر دو آنها را به یک اندازه دوست داشتم و از این بابت خیلی متأثر شدم و شما دوستان و همسایگان و عزیزانی که امروز در غم من شریک بودید و قدم رنجه فرمودید از همگی شما سپاسگزارم. نکته جالب اینکه اغلب بستگان این خانم از افراد مسن بودند.

اینترنت

قابل توجه افراد بددهان

هفته گذشته در یکی از روستاهای میناب در بندرعباس، براثر اختلاف چند تن از اهالی این روستا درگیری ایجاد شد و در این درگیری جوان ۱۸ ساله‌ای که مدام حرفهای توهین‌آمیز و زشت به طرف مقابل نثار می‌کرد، باعث گردید که طرف مقابل دعوا نصف زبان او را از دهانش جدا کند. در این بین چند نفر از اهالی محل به کمک فرد مصدوم شتافتند و وی را به بیمارستان انتقال دادند و با تلاش پزشکان زبان او پیوند زده شد و جوان زبان بریده پس از یک روز استراحت در بیمارستان، ترخیص گردید.

جام جم

تأکیدی دیگر بر تحمل بالای هندیها

ماهاراج، مرد میانسالی که به مدت ۹ روز تخم چمن و مخلوطی از خاک نمدار را روی سینه خود قرار داده تا با تحمل ۹ شبانه‌روز حرکت نکردن و جابجا نشدن و بدون آب و غذا زندگی کردن چمن‌ها را روی سینه و شکم خود سبز کند تا در فستیوال «ناوارس» شرکت کند در تمام این مدت با لب خندان از بینندگان و خبرنگاران استقبال می‌کند.

تولد نوزاد دوسر و وحشت مردم

در یک پدیده نادر، یک نوزاد دختر دوسر در یکی از بیمارستانهای شهر همدان توسط پزشکان با عمل سزارین از رحم یک زن جوان خارج شد.

دکتر یزدانفر، پزشک بخش زایمان بیمارستان شهید مدنی گفت: جنسیت این بچه دوسر به هم چسبیده دختر بود و علت تشکیل چنین نوزادی را تقسیم سلولی بعد از روز هشتم حاملگی عنوان کرد.

وی عمر نوزاد را بین ۲۸ تا ۳۰ هفته اعلام کرد و گفت، چون تولد این نوزاد منجر به یک ناهنجاری و وحشت مردم در جامعه می‌شد، پزشکان از طریق سونوگرافی متوجه این موضوع شدند و تصمیم به خارج کردن نوزاد از طریق عمل سزارین گرفتند.

وی افزود: حال عمومی مادر ۳۲ ساله این نوزاد خوب است و این نخستین زایمان او بوده است. گفتنی است، نوزاد پس از خارج شدن از شکم مادر فوت کرد.

جام جم

زنی تقاضای زندانی شدن کرد

همسر مردی که برای سومین بار در طول ۱۸ ماه گذشته به اتهام سرقت دستگیر شده است، از قاضی دادگاه خواست اکنون که شوهرش حاضر به دست کشیدن از دزدی نیست، او را نیز زندانی کند. این زن جوان به قاضی دادگاه گفت: همان‌گونه که در پرونده مشاهده کردید، شوهرم از سه سال پیش و پس از نشست و برخاست با افراد ناباب بدون توجه به خانواده به دزدی روی آورده است. شوهرم در طول ۱۸ ماه گذشته سه بار دستگیر شد و هر بار نیز با کمک گرفتن از پدر و برادرانم که از تاجرهای بازار هستند، خسارت شاکیان را پرداخت کرده‌ام و او پس از تحمل مدت زمان کوتاهی از زندان آزاد شده و قول داده است که دیگر دست به دزدی نزند، اما وعده‌ها نه‌تنها عمل نشده است بلکه او با سرقت دوباره، من و فرزند خردسالم را مستأصل کرده است و من به خاطر فرزندم نمی‌توانم از او جدا شوم و اکنون که او محکوم به زندان است، از دادگاه می‌خواهم من را نیز زندانی کند، تا شاید وجدان خفته شوهرم بیدار شود.

درپی این درخواست، قاضی دادگاه عنوان کرد، شما هیچ جرمی مرتکب نشده‌اید و هر کس ضامن رفتارهای خود است و قانون نمی‌تواند به صرف این درخواست شما را زندانی کند.

تپش

این‌بار کسانی که تعلیم رانندگی می‌دهند بخوانند

در یک حادثه رانندگی در بومهن، سواری پیکان به روی راننده خودرو افتاد و سبب مرگ وی شد. این حادثه زمانی روی داد که راننده پیکان برای تعمیر خودرو در کنار جاده فرعی باغ کیش بومهن مقابل یک تعمیرگاه پارک کرده بود و راننده آن زیر خودرو مشغول جوشکاری بود، اما در این هنگام دختر جوانی که تعلیم رانندگی می‌دید به علت نداشتن توانایی در کنترل خودرو با سواری پیکان برخورد کرد. در این سانحه خودروی پیکان از زیر جک رها شد و به روی راننده افتاد. حاضران به سرعت راننده جوان را از زیر ماشین بیرون کشیدند اما قبل از رسیدن به بیمارستان براثر جراحات و فشار اتومبیل بر روی آن جان سپرد.

حادثه

موتورسواران بی‌دقت بخوانند

جوان ۱۷ ساله‌ای در حین تکچرخ زدن با موتور، دختربچه پنج ساله‌ای را قربانی کرد.

موتورسوار هنگام حرکات تکچرخ با مهسای پنج ساله در یکی از خیابانهای محمدشهر کرج برخورد کرد و وی را کشت. مأموران کلانتری آن محل، منزل موتورسوار جوان را شناسایی کرده و وی را دستگیر و موتورسیکلتش را توقیف کردند.

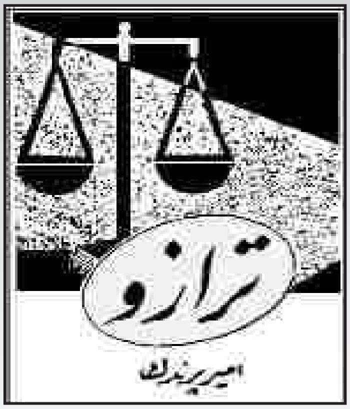

نی‌ریز و مشکلات فراوان

برخی از مشکلات شهرستان نی‌ریز فارس به شرح زیر است:

۱ـ بانکهای ملی بخصوص شعبه مرکزی نی‌ریز در ساعتهای اولیه و آخروقت اداری آنقدر شلوغ است که به سختی می‌توان قبض‌های آب، برق، تلفن و غیره را پرداخت کرد، این خود موجب اتلاف وقت است.

۲ـ درحالی که جوانان شهر بیکارند بیش از یکصد کارخانه سنگبری با استخدام کارگران افغانی به فعالیت مشغولند. معلوم نیست چرا در این منطقه هنوز از کارگران افغانی استفاده می‌شود.

۳ـ دستفروشی بخصوص توسط جوانان تحصیلکرده چهره‌ای زشت به شهر داده است.

اهالی نی‌ریز امیدوارند مسوولان محلی برای رفع مشکلات قدم بردارند.

اسفندیار کاظمی

پرداخت دیرهنگام حقوق!

معلوم نیست چرا حقوق بازنشستگان نیروهای مسلح در شهرستانها را دیر به حساب می‌ریزند.

هر وقت در بندرانزلی برای دریافت حقوق به بانک مراجعه می‌کنیم می‌گویند هنوز فیشهای حقوقی نیامده است و یا می‌گویند فیشها آمده است اما لیست حواله پرداخت هنوز نیامده و یا هنوز تاًمین اعتبار نشده است!

بازنشستگان نیروهای مسلح انتظار دارند در این شرایط سخت اقتصادی حقوق آنها به موقع به دستشان برسد.

هادی درخشان سیگاری

رابر کرمان شبکه استانی را نمی بیند

رابر یکی از بخشهای زیبای شهرستان بافت در استان کرمان است که به دلیل داشتن آب و هوای لطیف و مناظر طبیعی سرسبز به رامسر جنوب معروف است. مردم این بخش بسیار انقلابی و متعهدند و خاطره دلاوریهایشان در طول هشت سال دفاع مقدس هنوز در خاطره‌هاست.

چند سال از شروع فعالیت شبکه استانی سیمای مرکز کرمان می‌گذرد، علی‌رغم اینکه بیشتر شهرهای استان تحت پوشش این شبکه قرار دارند، اما متاًسفانه هم‌اکنون بخش زیبای رابر از دریافت برنامه‌های شبکه شبکه استانی کرمان محروم است.

محمود جعفری کوهبنانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ رابر

شهرداری منطقه ١٤ و مسوولان پارک بسیج رسیدگی کنند

مدتهاست در ابتدای خیابان شهید جمال تاجیک، منشعب از بزرگراه شهید محلاتی به علت انباشت زباله‌های موجود در جوی آب و مسدود شدن مسیر آن، آب در پیاده‌رو جاری می‌شود و برای ساکنان این منطقه مشکلات فراوانی به وجود می‌آید. همچنین به علت همجوار بودن این خیابان با مدرسه ابتدایی و راهنمایی، ضرورت نصب سرعت‌گیر در این محدوده محسوس است. از شهرداری منطقه ۱۴ تهران درخواست می‌شود در این ارتباط اقدام اساسی صورت گیرد.

گفتنی است، روز سیزدهم فروردین ماه که روز طبیعت بود، شمار زیادی از شهروندان به پارک بسیج که در بزرگراه شهید محلاتی، منطقه ۱۴ تهران واقع شده است، رفته بودند، متاًسفانه به علت محدود بودن تعداد دستشویی و توالت در محوطه پارک، مراجعان ساعتها در صف طویلی که تشکیل شده بود، قرار می‌گرفتند.

امید است، مسوولان پارک بسیج به مشکلات موجود هرچه سریعتر رسیدگی کنند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

مسوول داروخانه رازی بستک پاسخ داد

مدیر مسوول محترم اطلاعات هفتگی در پاسخ به انتقاد یکی از خوانندگان این مجله از داروخانه رازی بستک لازم است بگویم، این داروخانه از سال ۶۶ آغاز به‌کار کرده است، اگر قرار بود به کارهای غیراصولی مبادرت کند به‌طور قطع و یقین تاکنون هیچ‌گونه اعتباری نزد مردم نمی‌یافت. این داروخانه وظایف سنگینی را به عهده داشته است و خوشبختانه در ارائه خدمات توانسته است به‌طور خداپسندانه جوابگوی مردم باشد. مطالبی که در انتقاد خواننده مجله شما مطرح شده است، در حیطه وظایف اداره نظارت و کنترل امور اداری استان است. افتخار دارم که با توجه به عنایت مسوولان محترم استان در سال ۷۸ به عنوان داروساز نمونه استان معرفی شده‌ام و مردم نیز مرا به عنوان عضو شورا انتخاب کرده‌اند.

بنابراین اگر غرض از درج مطالب انتقادی تاًمین و جلب رضایت فرد سرمایه‌دار بوده باید هرچه سریعتر فرد موردنظر از خواب خوش بیدار شود که به‌طور قانونی نمی‌تواند مؤسس داروخانه باشد.

دکتر نورمحمد ملاحسینی

جاده پاعلم را آسفالت کنید

جاده دو کیلومتری پاعلم به دامنه کوه امامزاده شاه احمد مراددهنده از توابع استان لرستان که خیلی خراب و خاکی است نیازمند آسفالت است. خودروی زائران در این مسیر به کندی حرکت می‌کند و مسافت دو کیلومتری طی نیم ساعت طی می‌شود. بعضی مواقع مسافران ناچارند پیاده شوند تا کف خودرو به زمین گیر نکند. آیا در توان مسوولان محلی نیست تا یک مسیر دو کیلومتری را آسفالت کنند.

اهالی محل از مسوولان تقاضا دارند برای رفاه حال زائران این مسیر آسفالت شود.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

چغان شبکه جوان می‌خواهد

روستای چغان لارستان از داشتن شبکه جوان و دیگر شبکه‌هایی که از موج FM پخش می‌شود محروم است.

جوانان این روستا امیدوارند شرایطی فراهم شود تا به زودی صدای این شبکه را از رادیوهای خود بشنوند.

در ایام بیکاری و گذراندن وقت به بطالت شنیدن رادیو می‌تواند مفید باشد.

شاپور فاطمی

جان آدمیزاد بی‌ارزش است

یکی از اقوام را که براثر تصادف دچار صدمه و خونریزی شده بود به بیمارستان رساندیم. او به عمل جراحی فوری نیاز داشت اما مسوولان بیمارستان از جراحی او بدون حضور بستگانش و دریافت پول خودداری کردند.

اگر بستگان این جوان ۲۲ ساله به موقع نمی‌رسیدند و یا پولی در بساط نداشتند تکلیف چه بود؟!

چرا جان آدمیزاد در بیمارستانهای دولتی بی‌ارزش است؟ متاًسفانه تعداد ناراضیان از بیمارستانهای دولتی زیاد است.

امیدواریم مسوولان بهداشت و درمان برای این مساًله فکری بکنند.

شهرری ـ مرضیه سالور

بابک پورعالی

انصاریان: مطمئن باشید که در پایان فصل باز هم نام پرسپولیس در صدر جدول است!

یک شخصیت منحصر به فرد. این بهترین عبارت در وصف علی انصاریان مدافع جنگنده سرخپوشان است. بازیکنی که چند برابر انگشتان دست و پا به بدنش بخیه خورده است. مثل یک فرد دراماتیک، احساسی می‌شود و پس از چند دقیقه با یاد شیطنت‌های کودکی‌اش از ته دل می‌خندد.

او از آن دسته آدمهایی است که می‌خواستند متفاوت باشند و حالا چندان هم متفاوت عمل نمی‌کنند، البته به قول خودش الان دیگر شرایط به او اجازه نمی‌دهد که همچون دوران کودکی و نوجوانی‌اش دست به هر کاری بزند، وگرنه او عاشق این است که همیشه غیرقابل پیش‌بینی باشد. بچه شر محله غیاثی از آن بازیکنانی است که هنوز به حقش نرسیده و دوست دارد آینده را آنقدر روشن توصیف کند که در آن به تمام چیزهای دست نیافتنی زندگی‌اش برسد.

○○○

☐ **علی آقا! دنیای بازیگری و کلاً سینما چقدر با دنیای توپ گرد متفاوت است؟**

● خیلی زیاد. سه ـ چهار سال پیش در مجلسی با مجید صالحی دعوت شدم و بعدها با مهران غفوریان، رضا عطاران، جواد رضویان و حمید لولایی آشنا شدم و به پیشنهاد غفوریان در سریال طنز «زیر آسمان شهر» بازی کردم. آنجا بود که متوجه تفاوت زیاد دنیای بازیگری و دنیای فوتبال شدم.

☐ **با وجود این تفاوت فکر می‌کنی کدام حرفه دشوار تر باشد؟**

● هر کدام سختی‌های خاص خودش را دارد، اما به نظر من کار یک فوتبالیست از کار یک بازیگر به‌مراتب دشوارتر است. در سینما با یک کات کارگردان، همه برداشتها تکرار می‌شود، اما در فوتبال کافی است مرتکب یک اشتباه بشی تا دنیا رو سرت خراب بشه!

☐ **یعنی به نظر تو گرفتن حس بازیگری و ایستادن جلو دوربین از دفع توپ ساده‌تر است؟**

● شما فقط کافی است از دوربین نترسی و سعی کنی همیشه خودت باشی. البته این کار چندان هم ساده نیست و شاید برای من که آدم پررویی هستم، اینطور جلوه می‌کند. در عوض شما کدام بازیگر را سراغ دارید که به‌واسطه حضورش در جلو دوربین بیش از دویست بخیه خورده باشد؟

☐ **با این اوصاف چرا به‌طور جدی وارد عرصه بازیگری نمی‌شوی. فکر نمی‌کنی در این صورت موفق‌تر باشی؟**

● اگر قرار باشد در فیلمی بازی کنم به دلیل شهرت و فوتبالیست بودنم، باید دو برابر یک بازیگر معمولی مایه بگذارم چرا که اگر عادی باشم می‌گویند فلانی با بازی در فلان فیلم خودش را خراب کرد. من همیشه این‌گونه بوده‌ام یا کاری نمی‌کنم یا با تمام وجود آن را انجام می‌دهم.

☐ **پس بدت نمی‌آید در سینما هم زبانزد شوی؟**

● اگر وارد آن شوم، بله.

☐ **شایع شده که علی انصاریان قصد دارد با... ازدواج کند. یک ازدواج ورزشی، سینمایی!**

● خودتان می‌گویید، شایعه. شایعه‌ای که حتی یک درصد هم رنگ واقعیت به خود نخواهد گرفت. از شما هم خواهش می‌کنم دیگر از وادی سینما خارج شوید و در مورد موضوعی دیگر صحبت کنید.

☐ **علی انصاریان اصل حاشیه است و آخر جنجال. قبول داری؟**

● من آدم جنجالی نیستم ولی نمی‌دانم هر بار که دهانم را باز می‌کنم و برخی از حقایق را به زبان می‌آورم به تیریش قبای بعضی‌ها برمی‌خورد. من از آن دسته آدمهایی هستم که وقتی حرف می‌زنم نمی‌توانم حق را نگویم و به این دلیل خیلی هم ضربه خوردم، اما متوجه شدم که همیشه نباید همه چیز را به زبان آورد. به همین خاطر مدتی از مصاحبه کردن فراری بودم و الان هم مدت زیادی است که مصاحبه نکرده‌ام.

☐ **فکر می‌کنم جنجالی‌ترین مصاحبه‌هایت را زمان بلاژویچ انجام دادی؟**

● زمانی که بلاژویچ به ایران آمد من درتیم طالبی فیکس بودم. در روزهای اول چیرو می‌گفت این بچه مثل کوه است و هیچ کس از او رد نمی‌شود. اما نفهمیدم چی شد که طی چند روز شد دشمن من و بعد هم مرا مثل آب خوردن خط زد. من هم که دلیل این کار او را به درستی متوجه نشدم در مصاحبه‌هایم برخی از حقایق اردوی تیم ملی و فدراسیون فوتبال را بر زبان آوردم که خیلی برایم دردسرساز بود و دیگر بعد از آن رنگ تیم ملی را ندیدم.

☐ **اما تو در تیم امید هم با «کوردس» سرمربی آلمانی تیم مشکل داشتی، درسته؟**

● او آدم خودخواه و لجوجی بود و فکر می‌کرد هرگاه که بخواهد می‌تواند در کار بچه‌ها دخالت کند. من هم به خاطر علی کریمی بود که با او جروبحث کردم و از تیم امید خط خوردم!

☐ **چرا به خاطر علی کریمی؟**

● چون فکر می‌کنم عامل اصلی محرومیت بلندمدت کریمی در ویتنام همین کوردس بود. او بهترین بازیکن و کاپیتان تیم ـ علی کریمی ـ را در بازی با ویتنام روی نیمکت نشاند و بعد هم این بازیکن را وسط بازی توی زمین فرستاد. مشخص بود که علی اعصاب بازی ندارد. زمانی که داور ژاپنی مرا اخراج کرد، من او را هل دادم و علی با او درگیر شد و با دست به سینه داور کوبید و بعد هم محروم شد. من هم بعد از بازی و در داخل رختکن حسابی به پروپای کوردس پیچیدم و از او و عملکردش انتقاد کردم و به همین راحتی قید تیم امید را هم زدم!

☐ **این طور که پیداست از بچگی آدم شری بودی؟**

● آره. چون همیشه می‌خواستم انگشت‌نما باشم. اگر به زندگی همه فوتبالیست‌ها یا آدمهای معروف نگاه کنید متوجه می‌شوید که همه می‌خواستند فرقی با بقیه آدمها داشته باشند. از زندگی ساکن، معمولی و یکنواخت لذتی نمی‌برم و به همین دلیل همیشه متفاوت عمل می‌کردم.

☐ **پس خاطرات دوران مدرسه رفتنت خیلی باید شنیدنی باشد؟**

● اگر در هر مدرسه و هر کلاسی چند دانش‌آموز شر پیدا می‌شد، من سردسته آنها بودم. به یاد ندارم که

علی انصاریان؛ آدم متفاوتی که متفاوت عمل نمی کند و دلش لک زده برای شیطنت های سنین کودکی و نوجوانی!

شاگرد اول شده باشم یا برای تشویق درسی مرا از صف بیرون کشیده باشند، اما در عوض تا دلتان بخواهد پدر و مادرم می‌آمدند مدرسه و پای تعهدنامه‌هایم را امضا می‌کردند. با این وضعیت در هیچ مدرسه‌ای بیشتر از یکی ـ دو سال دوام نمی‌آوردم.

☐ با این اوصاف چطور قبول می‌شدی؟

● به هر قیمتی بود نمره قبولی می‌گرفتم، دیپلم را هم به کمک معلمان گرفتم. بدترین روزهای عمرم روزهایی بود که کارنامه می‌دادند. اما حالا که فکر می‌کنم می‌بینم واقعاً سالهای خوبی بود و الان قدر آن روزها را بهتر می‌دانم. حیف که زمان قابل برگشت نیست، دلم لک زده برای شیطنت‌های سنین کودکی و نوجوانی!

☐ حالا بریم سراغ پرسپولیس و اولین روزهای حضورت در این تیم.

● زمانی که من به پیروزی آمدم بازیکنانی در این تیم بازی می‌کردند که اسمشان را یک تریلی هم نمی‌کشید. بازیکنانی نظیر عابدزاده، محمدخانی، شاهرودی، رهبری‌فر که همگی هم در اوج بودند. شاید برایتان جالب باشد که من، حامد کاویانپور و علی کریمی که آن زمان تازه به پرسپولیس آمده بودیم و سن و سال کمتری نسبت به بقیه داشتیم در رختکن جدا از بقیه لباس می‌پوشیدیم.

☐ حالا فکر می‌کنی برای کشیدن نام شما سه نفر هم احتیاج به تریلی است؟

● در مورد خودم نمی‌دانم، اما برای حامد و علی که این‌طور است!

☐ بازی کردن در پرسپولیس چقدر با بازی در تیم‌های دیگر فرق دارد؟

● خیلی. در تیم‌های دیگر حتماً باید کار خارق‌العاده‌ای انجام دهی تا عملکردت مورد ارزیابی قرار گیرد. یعنی یا به‌طور مستقیم باعث پیروزی تیمت شوی و یا تیمت روی اشتباه تو بازی را واگذار کند، اما اینجا در پرسپولیس نحوه رفتن بازیکن هم مورد توجه همگان قرار دارد و کوچکترین حرکت بازیکنان زیر ذره‌بین است و به قضاوت گذاشته می‌شود. شما فکر می‌کنید اگر من در تیم فجر بودم و بعد از زدن گل پرچم کرنر را از جایش درمی‌آوردم، کسی می‌گفت چرا علی انصاریان این کار را کرد؟!

☐ رابطه‌ات با پروین چگونه است؟

● پروین مردی تمام‌عیار است و من خیلی دوستش دارم؛ اگرچه بعضی از روزنامه‌ها دوست دارند ما را در مقابل هم قرار دهند. اما شکرخدا من تا به‌حال هیچ مشکلی با او نداشته‌ام و علی‌رغم رابطه خوبی که با او دارم هیچ‌گاه سعی نکرده‌ام از این رابطه سوءاستفاده کنم. این یکی از ویژگی‌های اخلاقی پروین است که همیشه یک حریم نامرئی را بین خودش و بازیکن تیم حفظ می‌کند. من خوشحالم که فوتبالم با دوره‌ای توأم شده که پروین مربی پرسپولیس است.

☐ علی انصاریان چه زمان شد علی انصاریان؟!

● روزی که توانست مهدی مهدوی‌کیا را در زمین خفه کند! سال ۷۵ بود و بازی برگشت پرسپولیس ـ فجرسپاسی. آن سال من بهترین بازیهایم را در فجر انجام دادم، بخصوص در مقابل پرسپولیس. ما بازی رفت را در شیراز از پرسپولیس یک بر صفر بردیم و در دیدار برگشت هم من مأمور مهار مهدوی‌کیا شدم و آن بازی بدون گل مساوی تمام شد. فردای آن روز نیز برای نخستین بار به تیم ملی دعوت شدم.

☐ مردم از زاویه دید علی انصاریان چگونه‌اند؟

● اگر مردم نبودند، مسلماً علی انصاریان هم به اینجا نمی‌رسید. فوتبال بازی کردن، مصاحبه، محبوبیت و خلاصه همه چیز برای همین مردم است. من چیزی جدا از آنها ندارم. آدمهای معروف متعلق به مردم هستند و مدیون آنها. من هم همیشه مردم را دوست داشته‌ام، چون میان آنها زندگی می‌کنم و امیدوارم آن‌گونه باشم که آنها می‌خواهند.

☐ پول را چقدر دوست داری؟

● چرا این را می‌پرسی؟

☐ بدین خاطر که می‌خواهم بدانم پیشنهادات مالی سایر باشگاه‌ها چقدر می‌تواند تو را وسوسه کند؟

● ارقام نجومی، حتی کسانی را که از پول متنفرند وسوسه می‌کند چه رسد به من. به هرحال ما فوتبال بازی می‌کنیم تا پولی برای ساختن آینده خود به دست آوریم، البته اگر یک فوتبالیست دغدغه مالی نداشته باشد، هیچ‌گاه حاضر نمی‌شود تیم محبوب و هوادارانش را به قصد تیم دیگری ترک کند. من هم پرسپولیس و طرفدارانش را خیلی دوست دارم و نمی‌خواهم برای پول این تیم را ترک کنم و مسلماً به استقلالی بروم که طرفداران پرسپولیس به آن حساس هستند. البته این حرفها را روزی می‌زنم که به علت بی‌پولی تحت فشار قرار نگرفته‌ام و در تنگنا نیستم. نمی‌دانم، شاید در روزهای سخت هم نتوانم دل هواداران تیم را بشکنم!

☐ تا به‌حال به این موضوع فکر نکرده‌ای که بعد از پایان دوران فوتبالت چه کار خواهی کرد؟

● هر کاری غیر از مربیگری. همه کار مربی حرص و جوش خوردن و استرس است و هرآن امکان دارد سکته کند و بمیرد. من دوست دارم تا آنجا که می‌توانم فوتبال بازی کنم و بعد با یک سرمایه خوب دنبال تجارت بروم.

☐ و سؤال آخر، بالاخره پرسپولیس قهرمان لیگ می‌شود؟!

● همان‌طور که مشاهده کردید، پرسپولیس طی سه هفته اخیر، بازی به بازی بهتر شده، البته تیم‌های دیگر لیگ هم دور برگشت رشد چشمگیری داشتند، اما مطمئن باشید که در پایان فصل باز هم نام پرسپولیس را در صدر جدول خواهید دید.

اگر در هر مدرسه و هر کلاسی چند دانش‌آموز شر پیدا می‌شد، من سردسته آنها بودم

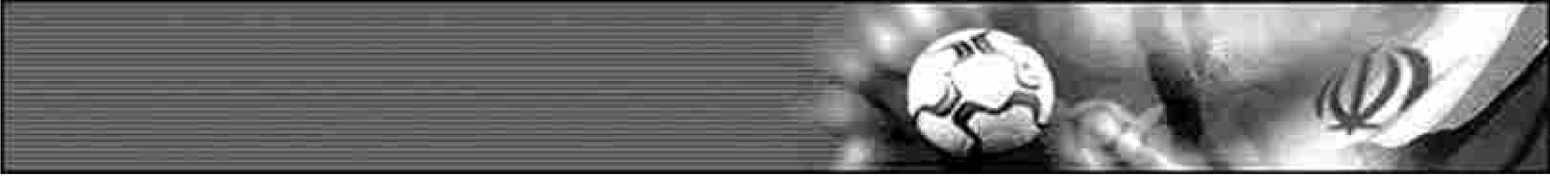

هوشنگ نصیرزاده در گفتگویی با مجله اطلاعات هفتگی عنوان کرد:

رد محرومیت باقری، نیکبخت و پرسپولیس!

با حضور مجدد کریم باقری در کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال و ارائه مدارک تازه این پرونده جنجالی، این مسائله بعاد تازه‌ای به خود گرفته است. از سوی دیگر پرسپولیسی‌ها هم معتقدند مدارک جدیدی دراختیار دارند که استناد به آنها می‌تواند حکم دادگاه را تغییر دهد. این درحالی است که باشگاه پرسپولیس و کریم باقری درحال حاضر روابط حسنه‌ای با یکدیگر دارند. از سوی دیگر بحث محرومیت «نیکبخت واحدی» هم سوژه داغ دیگری است که در کنار بحث محرومیت خداداد عزیزی بشدت اسباب سرگرمی مسوولان کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال را فراهم کرده است.

در این راستا به سراغ «هوشنگ نصیرزاده» رفتیم تا نظرات او را پیرامون موارد فوق جویا شویم و زمانی که با این کارشناس خوب داوری کشورمان از پشت گوشی تلفن خداحافظی کردیم تا حدودی قانع شدیم که مسیر حرکت این کمیته حیاتی فدراسیون فوتبال ـ کمیته انضباطی ـ اندکی کج است و اگر به همین منوال

ادامه داشته باشد به «بیراهه» ختم خواهد شد.

هوشنگ نصیرزاده حرفهایش را این‌گونه آغاز کرد:

کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال تنها در صورتی می‌تواند باشگاه و بازیکن را در مواردی این‌چنینی جریمه کند که اختلافی بین قرارداد اصلی و قرارداد داخلی طرفین مشاهده کند، درحالی که باشگاه پرسپولیس هیچ‌گاه مبلغی را به فدراسیون اعلام نکرده که طی آن متهم به تناقض در رقم قرارداد باشد. از سوی دیگر قراردادهایی که با متن اصلی در فدراسیون فوتبال در مغایرت باشد، غیرقابل رسیدگی و فاقد اعتبار است ولی فدراسیون این اجازه را به خود داده که از همین قراردادی که فاقد رسیدگی و اعتبار است جریمه سنگین اخذ کند.

نصیرزاده در مورد احضار نیکبخت واحدی به کمیته انضباطی نیز خاطرنشان کرد: کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال کشورمان برای رسیدگی به تخلفات انجام شده در رقابتهای آسیایی فاقد صلاحیت است ولی این اجازه را دارد که به رفتار خارج از اصول بازیکنان ایرانی در بازیهای برون مرزی توجه کند. با این توضیح باید دید که احضار نیکبخت واحدی بنابر شکایت کشورهای عربی حاضر در آن رقابتها بوده یا خیر، که اگر جواب منفی باشد، عملکرد فدراسیون فوتبال هم کاملاً غیرقانونی خواهد بود، هرچند که اگر بخواهیم از منظر قانون به این قضیه نگاه نکنیم توجه کمیته انضباطی به رفتار بازیکن ایرانی در بازیهای برون مرزی امری پسندیده است.

نصیرزاده در پایان گفت: در مورد «خداداد عزیزی» هم آنچه مسلم است مدت طولانی محرومیت این بازیکن است. محرومیت بازیکنی با رفتار خداداد عزیزی بدون توجه به سوابق بازیکن فقط دو ماه است نه شش ماه!

■

بیچاره تختی!

بیچاره «تختی»! اشتباه نکنید منظورمان ورزشگاه جهان پهلوان تختی تهران است، نه خود جهان پهلوان. این ورزشگاه که همچون ورزشگاه «سن‌سیرو» شهر میلان برای اینتر و میلان به ورزشگاه خانگی پرسپولیس و استقلال مبدل شده است، هم خوب است و هم بد!

خوب، از این بابت که پروین پیروزیهای درخشان و اخیر تیمش را بی‌ارتباط با بهتر شدن کیفیت زمین چمن این ورزشگاه نمی‌داند و بد، به این خاطر که کخ معتقد است زمین چمن تختی یکی از بدترین زمینهای دنیاست که اسبها هم نمی‌توانند روی آن راه بروند چرا که شاید پایشان آسیب ببیند.

رضازاده و باز هم رضازاده!

حسین رضازاده، گویی قصد دارد یک‌شنبه به اندازه کل تاریخ ورزش ما برای این ورزش افتخار کسب کند. فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری رضازاده جوان را به عنوان بهترین وزنه‌بردار سال ۲۰۰۲ برگزید. رضازاده که عنوان قویترین مرد جهان در سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۲ را به خود اختصاص داده است در رأی‌گیری به عمل آمده از سوی فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری با کسب ۱۲۷۱ امتیاز به عنوان بهترین وزنه‌بردار سال ۲۰۰۲ انتخاب شد.

باید دید تا سال ۲۰۱۰ یعنی زمانی که رضازاده به مرز سی سالگی می‌رسد، تعداد افتخارات بین‌المللی او از تعداد انگشتان دست و پا تجاوز می‌کند یا خیر؟

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۲۲

اینجانب ....
به شماره شناسنامه .... متولد ....
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.
تلفن تماس ....
استقلال تهران .... سایپا تهران ....
ملوان بندر انزلی .... پیکان تهران ....
سپاهان اصفهان .... ذوب‌آهن اصفهان ....
پاس تهران .... استقلال اهواز..............
فجر سپاسی شیراز ...... ابومسلم مشهد ....
فولاد خوزستان .... برق شیراز ....
صنعت نفت آبادان ...... پرسپولیس تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۲/۲/۲۰

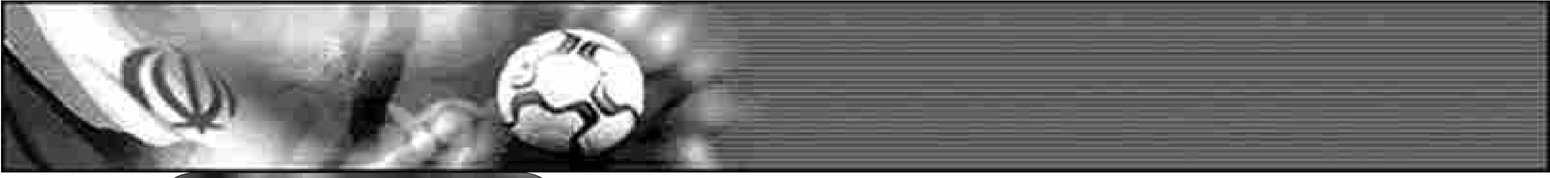

گلزن‌ترین دروازه‌بان جهان و امید به آینده

چیلاورت: هیچ کس مثل من نیست

وقتی به کسانی چون پیتر اشمایکل، دینوزوف و دیوید سیمن نگاه می کنم به حضور در جام جهانی ۲۰۰۶ امیدوارتر می شوم

CHILAVERT
1

صحبت از «خوزه لوئیز چیلاورت» است. همان دروازه‌بانی که هرگاه پشت ضربات ایستگاهی می‌ایستد تن همتایش را در درون دروازه حریف می‌لرزاند. «چیلا» معروف‌ترین بازیکن تاریخ فوتبال پاراگوئه است و شاید در نوع خود معروفترین در جهان. درواقع تیم ملی پاراگوئه مترادف با نام این دروازه‌بان جنجالی و گلزن است. او در فوتبال ملی و باشگاهی، خود را به عنوان یک دروازه‌بان که مدافع پوششی و حتی گلزن می‌شود، جا انداخته است.

به نظر می‌رسد که دوران فوتبال «چیلاورت» به پایان رسیده باشد، اما ظاهراً او تصمیم دارد دوباره اوج بگیرد و حتی در جام جهانی ۲۰۰۶ بازی کند. گفتگوی فیفا با این بازیکن را می‌خوانید:

○○○

☐ آیا تمایلی داری که دوباره در اروپا بازی کنی؟

● نه، همه چیز تمام شده است برای کسی به سن و سال من بازی کردن در اروپا دشوار است، زندگی در شهری قرون وسطایی چون استراسبورگ تجربه‌ای عالی بود، تماشاگران خوب بودند و واقعاً از من حمایت کردند حتی متعجب بودند که چرا با یک باشگاه کوچک قرارداد بستم، اما هدف من این بود که نشان دهم هنوز می‌توانم بازی کنم. در پایان فاتح جام جهانی فرانسه شدیم و همان سال به دسته اول صعود کردیم. عالی بود.

☐ چطور شد با تیم استراسبورگ به مشکل برخوردید؟

● در هیچ‌یک از بازیهای تیم استراسبورگ بد ظاهر نشدم و به این تیم کمک کردم تا به دسته اول فوتبال فرانسه صعود کند. تا اوایل تابستان همه چیز خوب بود، سپس مشکلات شروع شد که واقعاً به فوتبال مربوط نمی‌شد، آنها نمی‌خواستند آنچه را که در قرارداد ما قید شده بود بپردازند، اگر از من بپرسید آیا فرقی میان فوتبال در آمریکای جنوبی و اروپا وجود دارد، می‌گویم بله. در آمریکای جنوبی خیلی بهتر کار می‌کنیم.

☐ فکر می‌کنی بازی برای تیم ملی پاراگوئه را ادامه خواهی داد؟

● مشغول فکر کردن در این باره هستم. می‌دانم که زمان تغییر فرارسیده است و رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ از سپتامبر آینده آغاز می‌شود و من قبلاً با مسوولان فدراسیون فوتبال پاراگوئه صحبت کرده‌ام، وقتی به تمرین و بازی برگردم تصمیم خود را خواهم گرفت، فقط همین را می‌گویم که مثل آغاز دوران ورزشی‌ام ذوق‌زده هستم اما برای تصمیم‌گیری باید شرایط و کادر فنی تیم ملی را بسنجم و ببینم آیا گروه خوبی خواهیم داشت.

☐ در صحبت از تغییرات آیا بازیکنان پاراگوئه‌ای جوانی تو را تحت تأثیر قرار داده‌اند؟

● بازیکنان پاراگوئه بسیار تطبیق‌پذیرند اما کوچکی بازار کشورمان یک مسأله است، اگر آنها می‌خواهند در فوتبال پیشرفت کنند باید مهارتهای خود را بالا ببرند، سخت کار کنند و مراقب زندگی خصوصی خود باشند. من می‌توانم به آنها کمک کنم.

☐ نمی توان تصور کرد که چیلاورت در جام جهانی ۲۰۰۶ هم بازی کند؟

● وقتی به کسانی چون پیتر شیلتون، دینوزوف، روژه میلا و دیوید سیمن می‌نگرم می‌گویم که می‌توانم این کار را انجام دهم. می‌خواهم گام به گام جلو بروم. قصد دارم سخت تمرین کنم تا ببینم آیا می‌توانم در رقابتهای مقدماتی جام جهانی بازی کنم. بعد از آن باید صبر کنم تا چه پیش آید. من در خانواده‌ای تنگدست به دنیا آمده‌ام و تا هفت سالگی پابرهنه بودم، زندگی ادامه می‌یابد، اما فوتبال به پایان می‌رسد، باید واقع‌بین بود البته باید از موقعیت‌ها بهترین استفاده را کرد.

☐ بنابراین هنوز می‌توانی اولین دروازه‌بان گلزن جام جهانی باشی؟

● در جام جهانی ۱۹۹۸ همه تلاش خود را به کار بردم و در جام جهانی ۲۰۰۲ نیز تقریباً گلی تماشایی زدم اما دروازه‌بان اسلوونی دروازه‌اش را به‌طور فوق‌العاده‌ای نجات داد. اگر در جام جهانی ۲۰۰۶ حضور داشته باشم سعی خواهم کرد باز هم گل بزنم.

☐ خودت را پیشتاز دروازه‌بانان گلزن می دانی؟

● این سؤال به شرایط بستگی دارد. در ابتدا بسیاری از مردم مخالف نوع بازی‌ام بودند، وقتی در سال ۱۹۹۸ برای تیم رئال زاراگوزا پا به توپ پیش آمدم، هواداران تیم عصبانی شدند و داد می‌زدند که به عقب برگردم، اما این را روشی برای کمک به تیم در راه کسب پیروزی می‌دانستم. من فقط به قابلیت‌های خود اتکا دارم، بعدها تمرین روی پنالتی و ضربه‌های آزاد را تمرین کردم تا اینکه شرایط برای این کار مهیا شد.

☐ تماشایی‌ترین گلی که زدی کدام بود؟

● بهترین گل خود را زمانی که در تیم ولزسارسفیلد بازی می‌کردم به ناوارو مونتایا دروازه‌بان تیم بوکاجونیورز زدم. در آن بازی برای ماندن در صدر جدول به پیروزی نیاز داشتیم. به یاد دارم که دیه‌گو مارادونا و کلودیو کانی‌گیا هر دو بازی می‌کردند. با استفاده از یک ضربه آزاد گل زدم و آن از گلهایی بود که زدن آن به حساب تکنیک است نه قدرت. من همیشه عادت داشتم که به تمرین زدن ضربه آزاد بپردازم و هر روز بین ۸۰ تا ۱۲۰ ضربه را تمرین می‌کردم به همین دلیل بود که در این کار پیشرفت کردم. یک گل به‌یادماندنی هم از پشت خط وسط زمین به تیم ریورپلات زدم. بازی برای زدن یک ضربه آزاد در زمین ما متوقف شد. ضربه آزاد را یک راست به گل تبدیل کردم.

☐ اتفاقی‌ترین گلی که زدی کدام بود؟

● مقابل رئال سوسیه‌داد، وقتی که در تیم رئال زارگوزا بازی می‌کردم جلو رفتم تا یک ضربه پنالتی را بزنم. به یکی از هم‌تیمی‌هایم گفتم تا زمان برگشت من درون دروازه باشد. وقتی به عقب نگاه کردم دیدم که تیم مقابل ضربه‌ای را به دست آورد. نگران نبودم چون قبلاً یکی از بچه‌های تیم خودمان را مأمور مراقبت از دروازه کرده بودم، اما مسأله این بود که او برای جشن گرفتن گل ما جلو آمده بود و سوسیه‌داد گل زد و از ناراحتی می‌خواستم بمیرم. خوشبختانه ما با حساب دو بر صفر جلو بودیم و نتیجه به ۲-۱ تغییر یافت.

☐ فیفا اولیور کان را به عنوان دروازه‌بان شماره یک جهان در سال ۲۰۰۲ برگزید.

● این نشان می‌دهد که دروازه‌بانی چه شغل دشواری است. اگر شما فکر کنید تنها کار دروازه‌بانان جلوگیری از گل زدن تیم مقابل است، آنگاه حتی کاری را که ما انجام می‌دهیم نمی‌بینید و این راهی منفی برای مشاهده کار دروازه‌بانهاست. برعکس یک تیم خوب کارش با دروازه‌بانان خوب آغاز می‌شود. تیم ملی برزیل ۱۹۸۲ عالی بود و فقط بعد از تیم په‌له و گارینشا قرار داشت اما مشکلش این بود که والیدیرپرس را درون دروازه داشت، هر وقت حریفانش حمله می‌کردند گل می‌زدند.

☐ از نگاه تو دروازه‌بانان شماره یک اکنون کیست؟

● تا آنجایی که به سبک بازی من مربوط می‌شود می‌گویم هیچ کس واقعاً مثل من نیست، اما اگر بخواهیم دروازه‌بانی را که در مهار ضربه‌های آزاد موفق است و شخصیت شاخصی داشته باشد می‌گویم اولیور کان بهترین است. او کیفیت کار خود را در جام جهانی نشان داد، گرچه مثل هر کس دیگری ضعف‌هایی دارد. او باید بتواند پا به توپ بهتر بازی کند و از محوطه کار خود بیرون بیاید و نقش یک مدافع پوششی را ایفا کند، کسب این مهارتها یک شبه ممکن نمی‌شود.

☐ خشن بودن مشکلاتی را برای تو در حرفه‌ات ایجاد کرده است. آیا از برخوردی که با روبرتو کارلوس در رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ داشتی و ضربه‌ای به صورتش زدی پشیمان نیستی؟

● آن برخورد مشکلاتی را برایم به دنبال داشت، اما باید موقعیت بازی و شرایط روحی تماشاگران را هم به حساب آورید. برزیل در شرایطی قرار داشت که حتی در صورت تساوی حذف می‌شد. در طی مسابقه روبرتو کارلوس شوتهای زیادی زد، درست مثل کاری که همیشه انجام می‌دهد، اما نمی‌توانست گل بزند، اما پس از اینکه یک گل جلو افتادند به من طعنه و ریشخند می‌زد. در پایان مسابقه برای ادای احترام به سمت تماشاگران خودی رفتیم، اما کارلوس همچنان نزد ما می‌آمد و حرکاتش را تکرار می‌کرد. رفتارش در ۹۰ دقیقه بازی قابل تحمل بود اما بعد از آن چطور؟! می‌بایست خود را کنترل می‌کردم چون اگر او را می‌زدم مسابقه‌های مقدماتی جام جهانی را از دست می‌دادم.

روانکاوی نقاشی کودک

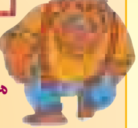

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

خورشید و لاله

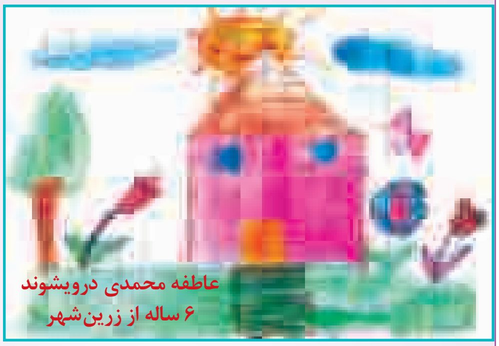

عاطفه محمدی درویشوند
۶ ساله از زرین‌شهر

چهره آرایش یافته اما مهربانی که عاطفه از خورشید ارائه داده، تمام قسمت‌های دیگر نقاشی او را نورانی کرده است. عاطفه با همین تصویری که از خورشید ترسیم کرده، خلاء انسانها را در نقاشی خود جبران کرده است. عاطفه از تمام رنگها بهره برده، بخصوص رنگ صورتی که احتمالاً رنگ محبوب او می‌باشد. نکته جالب در نقاشی عاطفه گلهای لاله‌ای است که در دو طرف خانه با اندازه‌ای که متفاوت از بقیه اجزای نقاشی شده، نشان داده شده است؛ یعنی لاله‌ها احتمالاً نمادی هستند از افراد درون خانه و ارتباطهای آنها با خود و بیرون از خانه. رنگهای مات نشان از آرامش لاله و درونگرایی او دارد، ضمن آنکه ترسیم اجزای مختلف از هوشی سرشار خبر می‌دهد. برای عاطفه باید آینده‌ای در ادبیات، شعر و هنر جستجو کرد، نویسندگی، شاعری، داستانهای کودکان و همچنین رشته‌های هنری و گرافیک رایانه‌ای می‌تواند برای عاطفه جلوه‌گر هوش و استعدادش باشد. از طرف دیگر هم آموزش و تدریس در مقاطع مختلف دور از دسترس او نخواهد بود.

برج

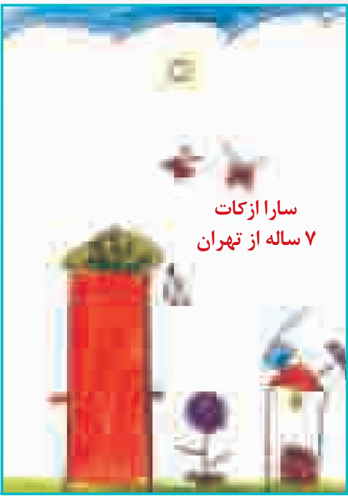

سارا ازکات
۷ ساله از تهران

سارا بدون رعایت قواعد پرسپکتیوی، توجه خود را به رنگها جلب کرده است، رنگهای او محدود اما معنی‌دار هستند، ضمن آنکه یک گل بنفشه با عظمت هرچه بیشتر درمیان نقاشی او خودنمایی می‌کند. سارا خورشید را برخلاف نقاشی بسیاری از کودکان دیگر کمرنگ و در دوردست نشان داده است؛ اما حضور تلویزیون را از میان ما با تأکید بر آن، گوشزد کرده است. استفاده از فضای سفید در میان نقاشی او نمایانگر صلح و آرامش درونی اوست. با تأکید کردن بر شاپرکها این صلح جویی را به عنوان یک هدف و آرزو نمایش داده شده است؛ اما نکته مهم دقت نظر سارا در نمایش جزء جزء نقاشی است. او از تداخل رنگها و خطوط خودداری کرده و با جداسازی کامل گویی حس نظم و سازماندهی را در خود نشان می‌دهد و همین حس است که می‌تواند از سارا در آینده در کارهایی که او بتواند نظم و قاعده را حکمفرما کند، شخصیتی مفید ایجاد کند. سارا به عنوان مدیر مراکزی مثل کتابخانه، آرشیوهای بزرگ و یا مراکز آماری می‌تواند مؤثر باشد، ضمن آنکه در رشته‌های علمی از علوم آزمایشگاهی و همچنین داروسازی و رادیولوژی نیز می‌توان برای او به عنوان زمینه‌ای مؤثر نام برد.

سبزه و گل

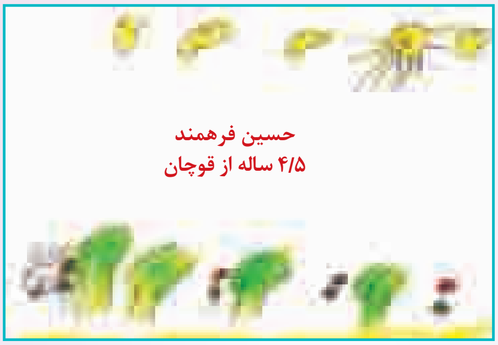

حسین فرهمند
۴/۵ ساله از قوچان

حسین با آن سن کم طبیعت را همان‌گونه که می‌بیند، ترسیم کرده است. بخصوص استفاده از رنگها که دقیقاً می‌تواند القاءکننده سبزی گیاهان باشد واقعاً اعجاب‌انگیز است. کودکان کم‌سن و سال معمولاً در تجسم رنگ به رنگ مورد علاقه خود می‌پردازند؛ مثلاً اگر قرمز را دوست داشته باشند حتماً درخت را قرمز نشان می‌دهند و طبیعتاً به رنگهای واقعی توجه نمی‌کنند، اما حسین دقیقاً خلاف این اصل عمل کرده و از رنگی که واقعیت دارد، بهره گرفته است. در مورد ابرها اگر دقت کنیم، حسین به رنگ زرد و غیرطبیعی پرداخته و این نمایانگر علاقه شدید حسین نسبت به طبیعت و سبز بودن زمین می‌باشد. حسین از فضای سفید نه به عنوان خلاء، بلکه به عنوان بخشی از نقاشی استفاده کرده است و حتی صورت انسان موجود در نقاشی را سفید ارائه داده است. حسین با شجاعت عجیبی در نقاشی خود مجموعاً از چهار رنگ استفاده کرده است که دو رنگ را گونه‌های سبز تشکیل می‌دهند. بنابراین حسین ذهنی را نشان می‌دهد که با استفاده از کمترین منابع بیشترین نتیجه را بتواند به دست آورد، این نوع ذهنیت معمولاً در بزرگسالی هم دنبال می‌شود. برای حسین باید رشته‌هایی را درنظر گرفت که علاقه و استعداد او را در مورد سبزی و طبیعت و همچنین استفاده بهینه از منابع، شکوفا سازد؛ مانند مهندسی کشاورزی، مدیریت کشاورزی، مهندسی آبیاری، مهندسی زمین‌شناسی و همچنین مسوولیت‌های ادارات دارایی و اقتصاد و بودجه‌بندی و سرمایه‌گذاری و همچنین برنامه‌ریزی که بیشتر از هر زمینه دیگری گویای تواناییهای او خواهد بود.

نقاشی ویژه

قهرمان

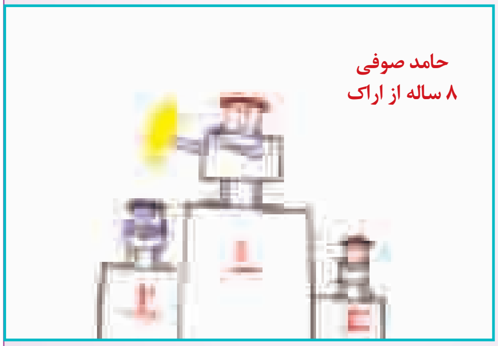

حامد صوفی
۸ ساله از اراک

نقاشی ویژه را این هفته به کار زیبای حامد اختصاص داده‌ایم. کاری غیرکلیشه‌ای و غیرمعمول که نمایانگر میهن‌دوستی و غرور و افتخار در او می‌باشد. وی بدون بهره بردن از رنگهای به صورت موکد توانسته است تا صحنه‌ای را خلق کند که لبخند بر لبان هر بیننده‌ای بیاورد. در نقاشی او تمام احساسها وجود دارد؛ میهن‌پرستی، طنز و هنر. نگاه کنید به چهره‌های برندگان مدال که چگونه حامد برمبنای مقام به دست آمده، آنها را به تصویر کشیده است و نگاه کنید به اندازه نفرات اول تا سوم که آنها هم به ترتیب مقام خود کوچکتر می‌شوند. این درک و هوش و حسی که غرور را ارزشمند قلمداد کرده است، می‌تواند از حامد در زمینه‌هایی مانند ورزش، بخصوص تعلیم و مربیگری، همچنین شرکت در نظام و ارتش و یا به عنوان خلبان و ناخدای کشتی موفق نشان دهد. البته این هوش و ادراک در پزشکی و جراحی هم می‌تواند مؤثر باشد.

نقاشی‌های شما

شهاب‌الدین غلامی
کلاس چهارم از اراک

فاطمه هاشمی
۱۱ ساله از ماهنشاه

عباس نعمت‌الهی
۷ ساله از پاکدشت

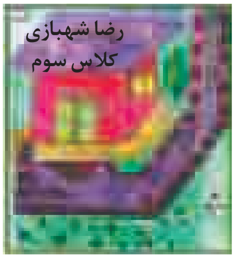
رضا شهبازی
کلاس سوم

مهدی نباتی
کلاس دوم
از لوشان

ابوالفضل رهبر
از لوشان

نگین آزاده‌رضوانی
۵ ساله از مشهد

حسن غمزدا

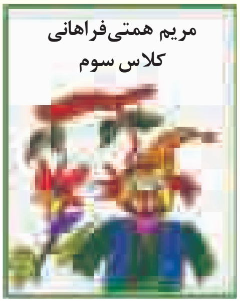
مریم همتی‌فراهانی
کلاس سوم

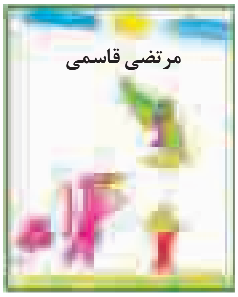
مرتضی قاسمی

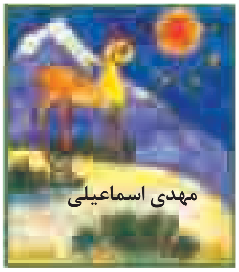
مهدی اسماعیلی

محمدحسین غلامی
کلاس اول از اراک

جواد کاظمی

سهیل سلخوری

محمد سهرابی از قیروکارزین

حمید روشنایی و
ناهید عسگری
از شهرضا

فائزه محمدرفیعی
۶ ساله از اصفهان

سحر و سجاد
قاضی‌شهرضا
از شهرضا

ناهید عرب‌نره‌ای از شهرضا

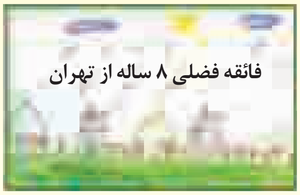
فائقه فضلی ۸ ساله از تهران

نیما اخلاقی از تهران

سبا مرمرچی‌نیا ۵ ساله از همدان

فاطمه سلیمی ۸ ساله از گلستان

میثم میرخوندچگینی

ماهان شمسینی

محمد باقری کلاس چهارم

نیلوفر خانی ۶ ساله از تهران

مرتضی فضلی کلاس دوم از لوشان

فواد فردوسی

سارا مرمرچی‌نیا ۳ ساله از همدان

سپیده سلمانیان امید

هلیا صحتی آذر

مهدی افشار کلاس دوم از لوشان

میثم سلخوری کلاس دوم از لوشان

امیر مهدی از لوشان

مجید آمیغ
کلاس دوم
از لوشان

مرتضی عطائی کلاس دوم از لوشان

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

ART COOL

مقام اول فروش جهانی کولر در ۳ سال اخیر

هماهنگ با هر نوع دکوراسیون

۷ سال ضمانت

وزش باد همزمان در سه جهت

ساخت کره

Blue
Metal
Wood

LG

Digitally yours

محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

ال‌جی با بیش از [illegible] مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

دفتر خدمات مرکزی تهران
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]